شعر العجم

جلد اول

تألیف

علامه شبلی نعمانی هندی

ترجمه

سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

چاپ دوم ـ ۱۳۳۵

چاپخانه مهر ایران

از انتشارات کتابفروشی ابن سینا

مقدمهٔ مترجم در چاپ دوم

بلبل عرشند سخن پروران
بازچه مانند بآن دیگران
پیش و پسی بست صف کبریا
پس شعرا آمد و پیش انبیا
(نظامی)

باید دانست که هدف اصلی کتاب حاضر بحث در پیرامون فحول سخن گستران عصر سامانی، غزنوی وسلجوقی است وچون مطابق شرحیکه درکتاب خواهد آمددر مشرق، علوم وفنون همیشه تابع حکومت بوده وذوق وسلیقه و مشرب سلطنت درهر امر تأثیری بسزا داشته است ، خصوصا شعر وشاعری در ایران که از برکت حکومت پیداشده این است مؤلف دانشمند برای روشن شدن ذهن خوانندگان قبل از آنکه ازشعرای معتبرهرعصر آغازسخن کند مقدمهٔ ازخاندانی که درآنعصر جالس برمسند حکمرانی است سخن رانده خصایص و امتیازات ، عقائد و افکار، مشرب ومذاق خاندان مزبور وسایر اوضاع واحوالمربوطه رامبسوطاً ازنظرخوانندگان میگذراند، سپس توجه خودرا بطرف مفاخر گویندگان عصر مورد بحث معطوف داشته پس از شرح احوال ،شعروسخن هرکدام را تجزیهو تحلیل نموده خصوصیات وممیزات آنرا بقلم آورده که حتی نکته‌ای در اینخصوص فروگذار نشده است .

شبلی درقریحهٔ خلاق ومبدع، لطف ذوق وحسن سلیقه وبالاخره گفتار شیواو پر ازظرافت یکعده ازسخن پروران نامیمادرین کتاب ، شرحیکه نگاشته وبیانات و تحقیقاتیکه نموده براستی شایستهٔ همه‌گونه تحسین وتقدیرمیباشد .

میگویند بالاترین مزدهنر مند لذتی است که ازتوفیق خود میبرد :

اکنون که چاپ دوم بخش حاضر باتجدید نظر پایان یافته ودر دسترس طالبان کتاب که ازدیر باز باکمال ببصبری منتظر چاپ دیگر آن بودند قرار میگیرد این تهیدست ازاین حسن توفیق بسیارملتذ ومحظوظم .

اما راجع به حیات مؤلف، تبحرو جامعیت ونیز عدهٔ تالیفات ونگارشات او و بالاخره درحقیقت و امتیازات کتاب وغیره‌و غیره شرحی جامع در مقدمهٔ چاپ اول نوشته‌شده وخوانندگان گرامی را بآنجاحواله داده همینقدرمیگوئیم افکارگوناگون ومطالب بسیار متنوع وبکروتازهٔ کتاب باندازه ای است که ازحوصلهٔ اینمقدمه خارج وکسانیکه میخواهند بالآلی‌ودررگران بهای این گنجینهٔ نفیس آشنا شوند بایدآنرا بدقت‌بخوانند ، آری، دقیقاًازاول تاآخرمطالعه کنند . یکی ازنویسندگان‌معاصرچقدر خوب میگوید که « هرکتاب‌خوب‌لااقل‌باید سه بارخوانده بشود. فرانسیس بیکن در اینباره چنین اندرزمیدهد : بعضی‌کتابها رافقط باید چشید وبرخی را بایدیکباره بلعید ولی معدودی را بایدکاملاجوید یعنی بایستی جزء جزء آنرا بانهایت دقت و حوصله‌مطالعه‌کرد» بنظرمااین‌کتاب درشمارکتبی‌است‌که بایدآنرابگفتهٔ فوق«جوید» باینمعنی‌که سراسرکتاب را تحت مطالعه‌آورده ودر جزء جزءآن بیطرفانه وباکمال بی تعصبی غورنمود ، ولی‌افسوس ! که شرایط مزبوردراینکشورهنوزرعایت نمی‌شود.

در اینجا ما خاطرخوانندگان را متذکرمیسازیم که در این ترجمه چنانکه در بالا اشاره شد تجدید نظرکامل‌شده تصحیح واصلاحات‌زیادی‌درآن بعمل‌آمده‌است. توضیح اینکه تمامی‌کتاب تحت مطالعه‌آمده وجزء جزءآنرا با اصل تطبیق نموده و آخرین درجهٔ مساعی را دراینباره بکار برده‌ام واز اینرو میتوانم بجرئت بگویم که چاپ حاضرکتاب (کماً وکیفاً) برچاپ گذشته مزیت وبرتری دارد .

در خاتمه حسن مراقبت واهتمام دوست ارجمندآقای رمضانی مدیر محترم

کتابفروشی ابن سینا درخوبی چاپ کتاب و نیز مرغوبی کاغذ در خور تمجید وسپاس- است و باعلاقهٔ خاصی که بانتشار کتابهای مفید و ارزنده دارند امیداست که طبع ثانی دیگر مجلداتی که اینك نایاب شده باهتمام ایشان قریباً و بنحو مطلوب وشایسته‌ای انتشار یابد.

تهران ۱۰ فروردین ۱۳۳۶ سید محمدتقی فخر داعی گیلانی



مقدمه مترجم در چاپ اول

این کتاب که آنرا بهموطنان عـزیزخود تقدیم مینمایم بخش اول شعرالعجم از تألیفات علامه شبلی نعمانی است که اینك قلم را بشرح احوال‌وی معطوف میدارم .

شبلی نعمانی

یکی ازنویسندگان نامی ومبرزقرن حاضر هندوستان‌است که بواسطهٔجنبهٔ تاریخی‌وفلسفی ونیز احاطه‌ای‌که بادبیات معاصردارد درمیان‌خواص هرمملکتی‌خاصه ترکیه ، سوریه ، مصر، حجاز ، افغانستان معروف میباشد .

این دانشمند درسال ۱۸۵۷ میلادی دریکی ازمضافات اعظم‌گرحـاکم نشین ایالات‌متحده درهندتولد یافته‌ودر ۱۸ نوامبر۱۹۱٤ مطابق ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۲ هجری رحلت نمود .

شبلی در سن نوزده‌سالگی از تحصیل فراغت حاصل‌نموده وبعددراندك‌زمانی بواسطهٔ قریحهٔسرشار واستعداد وافرو نیزازمجاهدت‌زیاد درتاریخ‌وفلسفه‌سرآمداقران و در ادبیات معاصرازبین هم عصران خود دردرجهٔ اول قرارگرفت . درتسمیهٔ او به « شبلی » میگویننددرایام‌تحصیل ، استادی‌که درحکمت‌وریاضی‌داشت آن‌استادفریفتهٔ صفات برجسته و ذوق و استعداد فوق‌العادهٔ وی شده این نام را بـرای او برگزیده ، چنانـکه همیشه درمجلس درس باوخطاب میکرده‌ومیگفت : « انااسد[1] وانت شبلی ».

شبلی در ادبیات فارسی وعربی مقام بلندی را حائز بوده ومخصوصاً دراین‌دو

---

۱ ـ چون این مرد بطوریکه مینویسند درآن زمان در فن ریاضی وحکمت داهیه بود لذا میخواهد از لفظ «اسد» خود را قهرمان علم ودانش معرفی‌کند . مترجم

زبان دارای تألیفات سودمند زیـاد میباشد ۰ علاوه بر مراتب و مقامات علمی دارای قریحهٔ شعرهم بوده ودر هریك از انواع سخن ید داشته است و مخصوصاً درفارسی صاحب دیوان میباشد که یك نسخه از آن در کتابخانهٔ نویسنده موجود است .

شبلی درپایان تحصیل سفری بمکهٔ معظمه کرد ودر مراجعت، چندی درمدینهٔ طیبه ،بعشق استفاده ازکتابخانهٔ مهم آنجا توقف نمودو بطوریکه درسفر نامهٔ خودمینویسد کتاب‌های نفیس نایابی هم در آنجا بدست آورده تامدتی بمطالعهٔ آن‌ها میپرداخته است.

دربرگشت ازاین سفر وارد مرحلهٔ زندگانی جدیدی شده یعنی از آن روزقلم بدست گرفته وبتألیف پرداخته است . تاوقتیکه مرحوم سرسیداحمد خان ، یکی از رجال نامی هند از تأسیس کالج (۱) علی گرفراغت یافت، شبلی را برای تدریس ادبیات فارسی وعربی کالج دعوت نمود. اگرچه این دعوت را او بدواً ردکرد، ولی بعددراثر اصرار زیاد ناچار بقبول شده درسال ۱۸۸۲ میلادی استاد زبان فارسی و عربی کالج مزبور تعیین گردید .

شبلی مدت شانزده سال در کالج نامبرده بتدریس میپرداخت ، ولی نظر بفکر بلندی که داشت قناعت بتدریس تنها نمیکرد، بلکه موقع را مغتنم دانسته ازکتابخانهٔ کالج که امروز هم درهند یکی ازکتابخانه‌های معظم محسوب میشوداستفاده میکرد، هرروزه بعد از فراغت ازکار کالج قسمت اعظم اوقاتش را درکتابخانه بمطالعهٔ کتب و تألیف میپرداخت، چنانکه توفیق یافته کتب و رسائل چندی هم که ذکر آنها خواهد آمد در این میانه تالیف نمود ۰

شبلی درخلال این احوال برای تحقیقات علمی شوق سیاحت وسیردنیای معاصر برسرش افتاده وبالاخره درسال ۱۸۹۲ بمعیت مسیو ارنولد ، یکی از علمای بزرگ انگلیسی، بدواً عازم قسطنطنیه گردیدو بعدازسیاحت آنجابطرف آسیای صغیر ـ مصر، شام و بیروت سفر نموده و از مشاهدهٔ آثار قدیمه ، دیدن کتابخانه‌ها ، مشاهدهٔ مؤسسات ومجامع علمی، دیداراساتید ونویسندگان نامی بلادمزبوره یکرشته افکارتازه واطلاعات

---

۱ –Mohammadan Anglo–Oriantal College Aligarl.

قابل توجهی بدست آورده که شرح آنرا درسفرنامهٔ خود مذکور داشته‌است ومابجهت احترازازاطناب ازذکر آن صرفنظر مینمائیم .

بالجمله درمراجعت ازاین سفر وورود بکالج پذیرائی شایانی‌ازوی‌بعمل‌آمده ازجمله درتبریك ورود ، قصیده‌ای بفارسی خوانده شدکه چند شعر آن‌این‌است :

« قاصد خوش خبرامروزنواساز آمد کز سفریار سفر کردهٔ ما باز آمد »
«از سفر شبلی آزادبکالج برسید یا مگر بلبل‌شیراز بشیراز آمد »
«دوستان‌مژده که آن‌بلبل‌خوش‌لهجه‌دگر اندرین تازه‌چمن زمزمه‌پرداز آمد»

شبلی در سال ۱۸۹۸ ازخدمت کالج استعفا داد و در اعظم گرکه وطن او بود محل فارغی برای خود اختیار کرده بمطالعه وتالیف پرداخت . چندی که ازاین‌میانه گذشت ازطرف حکومت حیدرآباد برای اصلاح معارف آنجادعوت شد ، هرچنددر ابتدا عذرآورده ولی اخیراً ناچار بقبول‌گردید و حرکت به حیدرآباد نمود و مدتی درحیدرآبادباصلاح معارف وامور فرهنگی آن‌استان‌اشتغال‌داشت و کتب‌چندی هم در آنجا درعلم کلام تالیف نموده‌است .

درسال ۱۹۰٤ میلادی ریاست ندوة‌العلما (انجمن علمی)که در لکنهوتاسیس یافته بود باو برگذارگردید . دراصلاح معارف قومی وتهیهٔ وسائل تعلیمات عالی‌برای مسلمانان آنجا قدمهای وسیعی برداشته خدمات مهمی انجام دادکه بواسطه ضیق صفحات ازشرح آن صرفنظر مینمائیم .

درسال ۱۹۰۰ میلادی امیرعبدالرحمن خان پادشاه‌افغانستان‌ادارهٔ مخصوصی درکابل برای ترجمه وتألیف تأسیس نمود وشبلی را برای اینکاربکابل دعوت‌کرد، ولی این‌مرد قبول ننمود .

خصایل وصفات

شبلی هیچوقت صفات فاضلهٔ انسانی‌را فدیهٔ منافع حقیرنمی‌نمود ،امرا و سلاطین بومی‌هند مکرر او را باحقوق و انعامات خیلی زیاد برای مشاغل در باری دعوت کرده‌اند ،ولی این‌مرد دست از اشتغالات علمی نکشید وبالاخره از قبول آن

استنکاف ورزیده است و با حقوق مختصری که ازدولت حیدر آباد دریافت میداشت قناعت نموده وباقتصاد زندگی میکرد . رؤسا وشاهزادگان هندهدایای زیاد برای او میفرستادند ولی همه‌را ردمیکرد . همیشه باقدمی محکم وعزمی متین بمبادی‌وعقاید خودثابت بود . مدت شانزده سال بامرحوم سرسیداحمد خان، یکی ازرجال‌بزرگ هند ، درکالج علی‌گربسر برد وبا اینکه تحت ریاست اوبود معهذا درمسائل سیاسی همیشه بااو مخالف بوده‌است .

مسافرتش بترکیه ومصروشام بااینکه بقصد تحقیقات علمیه بردتمام مصارف و مخارج‌سفررا خودشخصاً تحمل نمود . حتی‌پادشاه رامپور چندین بارخواست مخارج سفر مزبور رابعهده بگیرد شبلی از قبول‌آن استنکاف نمود . اوقات‌اقامت اسلامبول وزراء واشراف آنجا مبلغ‌ها بعنوان تقدیمی یاهدیه‌برای اومی‌فرستادند، ولی‌همه را ردمیکرد . شبلی دارای همت بلند ومقصد عالی بود، دروطن خوداعظم گرازعایدی شخصی یکباب‌مدرسهٔ‌عالی ونیز برای‌بیداری مسلمانان مجلهٔ علمی‌باسم«الندوه»تأسیس نمود که‌یکی‌ازمجلات‌نامی‌عصر حاضرشمرده میشد. مشاغل‌وکارهائی که‌بعهده‌میگرفت همیشه‌علمی ومعارفی‌بوده‌است وازسایر مشاغل دولتی اگرچه فایدهٔ مالی آن‌زیاد هم بود دوری‌مینمودوبااینکه‌درشعریدی بسزاداشت معذلك هیچوقت‌حاضر نمیشد که‌این عطیهٔ‌الهی‌راصرف‌منافع‌دنیوی کندوقصیده‌ای‌برای کسی‌بگوید .

یکی اررجال‌ثروتمند حیدرآباد که‌بمنصب‌وزارت رسیده‌بود دست‌عطا گشوده‌و بنای بخشش‌وانعام راگذاشت .به شبلی‌اشاره‌شد قصیده‌ای‌درتبریك گفته‌تقدیم‌نماید، فرمود من‌شیوه‌ام‌هیچوقت‌این‌نبوده‌است .دوباره‌باواظهارشدحتی فشار آوردند،صراحة جواب‌داد ممکن‌نیست که‌من کسیرا مدح‌بگویم .

نگارنده دراوقات‌اقامت هندوستان بزیارت‌اینمرد بزرگ رفته‌درهمان مجلس اول‌مجذوب فسحت‌نظر ولطافت‌بیان وحلاوت ذوق اوگردیدم . باهمهٔ علومقام بیحد متواضع ، بی تکلف، وارسته وبی‌آلایش بود . بااینکه سنش‌در آنوقت چندان زیاد

نبود ازکثرت مطالعه وتحریر شکسته وپیر بنظر میآمد، لیکن نشاط روحی وی حیرت انگیز بود . درظرافت طبع، بذله گوئی، حسن محضر، لطف بیان نظیر نداشت ۰ شعررا زیاددوست میداشت، شعرخوب دروجوداو ازهرچیزی بیشتر تأثیر میبخشید، یکروزیادم میآید دراثناء صحبت این اشعارخواجه را خواند :

« مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش   کو بـه تأیید نظر حـل معما میکـرد »
«دیدمش خرم وخندان قدح باده بدست   وندران آئینه صدگونه تماشا میکرد»
« گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم   گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد »

دیدم حالت وجدی بوی دست داد که سراپای وجودش رابا هتزاز درآورد ·بعد تبسمی کردو فرموداگر ایران رابمن بدهند آنقدر کیف نمیکنم بقدریکه ازاین سه شعر لذت برده کیف میکنم .

اوتا ایندرجه نشاط روحی داشت که باوجود پیری وشکستگی بعلاوه یك پایش هم (چنانکه دردیباچهٔ او بر کتاب ذکرشده) مصنوعی بودمعذلك مرتباً هرروزوقت عصر با همان پای مصنو عی بعزم تفرج بصحرا میرفت و بعضی روزها نگارنده را هـم با خود میبرد . درعرض راه بخواندن اشعار بلندآبـدار وسخنان شیرین دلپذیر خـود روحم را طراوت می بخشید · غرض او تا پاسی ازشب خودرا بتماشای مناظر ومظاهـر طبیعت مشغول میساخت .

تألیفات شبلی

تألیفاتی که از شبلی طبع ونشر یافته اند بقرارذیل میباشند :

۱ـ رسالهٔ تعلیم گذشته ، ۲ ـ الجزیه ،۳ ـ کتابخانهٔ اسکندریه، ٤ـ المامون ، ٥ ـ رسائل شبلـی ، ٦ـسیرة النعمان، ۷ـ الفاروق، ۸ـ سفرنامـه ،۹ـ الغزالی ، ۱۰ـ تاریخ علم کلام ،۱۱ـعلم کلام جدید ، ۱۲ـ سرگذشت مولانای روم، ۱۳ـ موازنهٔ انیس ودبیر ، ١٤ـ شعرالعجم ، ١٥ـ مقالات شبلی، ١٦ـ مضامین عالمگیر، ۱۷ـ سیرةالنبی ۱۸ـ مجموعهٔ کلام اردو وغیره

۱ـ دیوان شبلی ، ۲ـ دسته گل، ۳ـ بوی گل وغیره، واما آثار قلمی اودرعربی و آن عبارت است از : ۱ـ اسکات المعتدی، ۲ـ بدء الاسلام ، ۳ـ الجزیه، ٤ـ النقدعلی ـ التمدن الاسلامی تألیف جرجی زیدان ونیز مضامین ومقالات چندی که در رساله‌های مصری انتشار یافته‌اند .

عقاید و آراء

راجع بتالیفات شبلی تقاریظ زیادی نوشته شده از جمله یکی از مستشرقین بزرگ آلمان شرح مسبوطی دراینباب نوشته که ما نظر بضیق صفحات فقط قسمت اخیر آنرا ذیلا از نظر قارئین میگذرانیم : «چنانچه روش تحقیق عصرحاضر اروپا را در نظر بگیریم باید معترف شد که ازمیان نویسندگان هندعلامه شبلی تنها نویسنده‌ایست که تالیفات او بطور کلی روی مبانی علمی قرار گرفته وبروش عصرحاضراروپا نگارش یافته است » .

دارمستتر فرانسوی دراینباب چنین میگوید : «درفرق بین علامه شبلی نعمانی باماکافی است همینقدر که او اهل البیت ومامستشرق میباشیم» .

موضوع کتاب:ـ این کتاب یعنی کتاب حاضر مخصوص دورقدماء ودرپیرامون شعرای متقدمین سخن میراند . توضیح اینکه مؤلف (چنانکه دردیباچهٔ خودبرکتاب اشعار داشته است) شعروشاعری ایران را بسه دورتقسیم کرده‌است :

۱ ـ دورقدماء که از حنظله آغاز و به نظامی ختم میشود .

۲ـ متوسطین و آن از کمال اسمعیل شروع میشود و به جامی پایان مییابد .

۳ ـ متأخرین و آن از فغانی ابتدا میشودو به ابوطالب کلیم منتهی میگردد.

و بعد از کلیم بطوریکه مؤلف اظهار میکند شاعری هویت خود را از دست داده وتبدیل به چیستان گوئی گردید . بنابرمراتب مذکورهٔ فوق کتاب منقسم است بسه دور واما بخش چهارم وپنجم آن در حقیقت نقدالشعر و تقریظ و انتقاد بر شعر وشاعری است .

شبلی در شروع کتاب شرحی محققانه درحقیقت شعرونیزدر آغازشعر فارسی وعوامل واسباب پیدایش آن نگاشته که بسیارجالب توجه وقابل دقت نظراست . از آن پس قلم را بطرف گویندگان معطوف داشته حالات هرکدام‌را مدققانه بیان‌نموده‌است.

اودرشرح احوال‌هرگدام ازمشاهیر قدماء مانندرودکی، عنصری،فرخی، فردوسی منوچهری ، سنائی ، انوری ، نظامی ضمناً کلام وی را تحت دقت نظر گرفته واز جنبه‌های مختلف در آن بحث کرده است .

در اینجا باقلم موشکافانه تمام مزایا وخصوصیات وامتیازات کلام هر یك را و خدمتی که وی بشعروادب یادانش‌واخلاق کرده با بهترین طرزی بیان نموده است . او درطی بیانات ، مسائل غامضه ونکات ادبی سربسته‌ای راکه حل‌نموده ودردسترس ها گذاشته است قابل بسی توجه میباشند .

درشرح حال فردوسی که نویسندگان‌معاصرچقدر در آن قلم فرسائی کرده‌اند بسطی بسزا داده ودرحالات این شاعر بزرگ نامی و حماسهٔ رزمی او یعنی شاهنامه اینمرد بامنطق توانا وقلم شیوای خود حقایق واسراری را بما خاطر نشان‌کرده است که درکمتر کتابی نظیر آنرا میتوان بدست آورد .

در اطراف عمرخیام و رباعیات او پایهٔ تحقیقات وبیاناتش بغایت بلند ومتین‌و عالی واسلوب نگارش جذاب وربانیده است .

شبلی در آخر ، در اطراف نظامی نیز (مثل فردوسی) داد سخن داده و مخصوصاً دربحث ازشعروشاعری واقسام سخن اووضمناً مقایسهٔ سکندرنامه باشاهنامه وبرقرارکردن مقیاس سنجش، اینمردقدرت‌نمائی کرده گذشته ازبیان وحل یك سلسله نکات شعری ورموزو اسرارادبی، ازحیث اسلوب نگارش هم بقدری عالی وقشنگ‌و شیرین صحبت داشته که واقعاً هر خواننده ای را شیفته و فریفتهٔ قلم سحرانگیز خود مینماید واضافه میکنم که او درهرمورد اشعاری راکه برای اثبات مدعای خود شاهد آورده است درآن اشعار رعایت آخرین درجهٔ حسن انتخاب شده ومینماید که این

دانشمند احاطهٔ غریبی بدواوین اشعار گویندگان فارسی داشته است. ما از بیان فوق نتیجه گرفته میگوئیم که این کتاب در شعر وادب فارسی از کتب گران بهائی است که برای افراد جامعهٔ ما بسیار مفید وسودمند میباشد.

درخاتمه دو کلمه درخصوص ترجمهٔ کتاب وجریان آن لازم میدانم بعرض برسانم. من بعداز فراغت از انتشار جلد چهارم(۱) کتاب بترجمهٔ بخش حاضر پرداختم، ولی نسخه‌ای که ازاصل نزدم بود چاپ آن سنگی واغلاط کتابتی زیادداشت که حتی خودمؤلف برای دفاع ازخود وتطهیر ساحت خویش ازحملات ناروا شرحی دراینموضوع در شکایت از کاتب ومطبعه بعد ازچاپ اوراق کتاب نوشته ضمیمه کرده بود واین سبب شد که ترجمهٔ کتاب مدتها برای من طول کشید که دراین میانه مجبور بودم برای تصحیح و اصلاح کتاب بدواوین وتذاکر شعرای مربوطه رجوع نموده وازاینرو بیشتر اوقاتم صرف مراجعهٔ بکتابخانه‌ها میشد، تابامجاهدات و کوششهای زیاد توانستم این مهم را بنحو مطلوبی بانجام رسانم واینك میتوانم اطمینان بدهم که در تطبیق ترجمه بااصل یعنی بامقصود مؤلف وتکمیل واتقان آن نهایت دقت واهتمام بعمل آمده است.

سید محمد تقی فخرداعی گیلانی

---

۱ ـ اینجانب ترجمه و چاپ بخش چهارم کتاب را بجهاتی مقدم داشته و اول از همه آنرا منتشر ساختم.

شعر العجم

جلد اول

تألیف

علامه شبلی نعمانی هندی

ترجمه

سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

از انتشارات کتابفروشی ابن سینا

چاپ دوم - ۱۳۳۵

چاپخانه مهرایران

دیباچه مؤلف

«حرم‌جویان دری را می‌پرستند»
«فقیهان دفتری را می‌پرستند»
«برافکن پرده تا معلوم گردد»
«که یاران دیگری را می‌پرستند»

اسلام یك ابر کرم بود و آن همه‌جا و بر سطح هر خاکی بارید، لیکن فیضی که رسید بقدر استعداد بوده است. هر خاکی که قابلیت آن بیش بود بیشتر فیضیاب گردید.

عرب. ایران هند، افغان، مصر، شام، روم، ترکستان، تاتار همگی در حلقهٔ اسلام در آمدند، ولی در قبول اثر همه یکسان نبودند، بلکه فرق مراتب وجود داشت و حیثیات فرق مراتب هم مختلف بوده‌اند. درهر قوم هر نوع و هرگونه قابلیتی که بوده اسلام آنرا بیشتر درخشان نمود. ترك شجاع بود شجاع‌تر گردید. ایرانی در تمدن و تهذیب و علوم و فنون همیشه ممتاز بود اسلام ممتاز ترش گردانید.

بوعلی سینا، غزالی، رازی، طوسی، امام بخاری، مسلم، سیبویه، جوهری همه از خاك ایران پدید آمده‌اند و امروز در تمام دنیای اسلام اصول تربیت و تمدن ایران جاری و علوم و ادبیات آن در تمام ممالك اسلامی شایع و منتشر میباشد حتی اتراك که سلطنت های وسیعه‌ای تشکیل داده‌اند همیشه تحت تأثیر ادبیات ایران بودند و آئین و رسوم دربار آن مأخوذ از آئین و رسوم دربار ایران بوده‌است.

خاك ایران همیشه در تربیت هنر و صنایع ظریفه ممتاز از همه خصوصاً شاعری که غریزهٔ وی بود اسلام روح خاصی در آن دمیده بدرجه‌ای ترقی داد که شاعری تمام دنیا یکطرف و شاعری ایران تنها یکطرف، ولی تأسف در این است که راجع به شعر و شاعری ایران که آن از کی آغاز شده، علل و اسباب پیدایش آن چه بوده، چگونه مراحل تکامل را پیموده، تحولات و تطوراتی که در آن بمرور زمان رویداده چه بوده، اوضاع و حالات اجتماعی و قومی چه اثری بر آن

بخشیده یا تأثیر آن برقوم و سیاست و اجتماع‌چه بوده ؟کتابی تاکنون در هیچیك از السنهٔ اسلامی نوشته نشده است .

شکی نیست که تذکره‌های زیادی تألیف شده ولی‌اگر بدقت ملاحظه شود این تذاکر در حقیقت جنگ یا بیاضی از اشعـارند که در آن ، اشعار عمدهٔ شعرا انتخاب و نوشته شده‌اند ، لیکن شرح احوال شعرا و حوادث و سوانحی‌که بر آنها رویداده خیلی‌کم متعرض شده خاصه از انقلابیکه در هر عصر در شعر و ادب پدید آمده و نیز از علل و اسباب آن انقلاب هیچ ذکری بعمل نیـامده است . این فقر ادبی از مدتی فکرم رابخود مشغول ساخته تدارك و جبران‌این نقیصه و کمی‌همیشه مد نظر من بوده است . در مـاه مه ۱۸۹٤ میلادی دوست عزیزم مسیو **آرنلد** بمن خبرداد کـه پروفسور **دارمستتر** فرانسوی‌کتابی بفرانسه‌در اینموضوع‌تألیف نموده‌ـ است . من در آنوقت که بفراگرفتن زبان فرانسه اشتغال داشتم از این خبر بسیار مشعوف شدم و کتاب مزبور را با شوق و افری طلبیده بمطالعهٔ آن پرداختم . این کتاب در ۸۸۵صفحه نـگارش‌یافته ولی‌جزیك‌رشته‌گزارشهای روزانه و شرح‌حالات معمولی شعرا چیزی‌که مهم باشد در آن بنظرم نرسید . بعد از مدتی کتاب قطور دیگری ازفاضل مشارالیه انتشاریافت‌که از حیث تحقیق و دقت نظر حیرت‌انگیز، ولی‌آن فقط در تـاریخ زبان نوشته شده است ، چنانکه نویسندهٔ محترم از زبان زند و پهلوی محققانه بحث نموده ونیز از کتاب‌های قبل از اسلام علائم و اماراتی بدست داده لیکن متعرض تـاریخ شعر و شاعری نشده و ذکری از آن بعمـل نیامده است .

در این اثناکه من بمستشاری معـارف حیدرآباد دکن منصوب و در آنجا مشغول خدمت بودم توجه خود را بطرف رشته هـای علم‌کلام معطوف داشته‌کتب چندی در این موضوع تألیف نمودم‌که حـالیه همهٔ آنها طبع و نشر یافته‌اند . بعد از فراغت از این مهم خیالی‌که قبلا ازمدتی در سر داشتم قوت‌گرفته بالاخره درماه مارس ۱۹۰٦ میلادی سنگ بنیـاد این‌کاخ راگذاشتم ، هر چند در اینمیانه موازنهٔ

انیس (۱) والندوه (۲) سد این راه‌شده لیکن وقتیکه ازاین مهم‌نیز بکلی فراغت حاصل شد با تمام قوا مشغول کار گردیدم ، ولی کتاب وقتیکه بشرح احوال **فردوسی** رسید حادثهٔ ناگوار «پا» اتفاق افتاد ، توضیح آنکه در ۱۷ ماه مه ۱۹۰۷ گلوله‌ای بپای‌من اصابت کرد که منتهی ببریدن‌پا (۳) گردید ، اینهم گوئی از کرامات **فردوسی** بوده که‌اندکی‌پیش‌ازاین واقعه‌این مصراع شاهنامه : «درید و برید وشکست‌و ببست» بر زبان قلم بوده است . بالجمله حادثهٔ‌مزبوره هفته‌ای چند مرا ازکار باز داشت ، ولی برای بار دیگر که‌دست‌بکار شدم با وجود وجع و الم زیاد « پا » دست از کار نکشیدم تا آنکه در سپتامبر ۱۹۰۷ میلادی بخش اول کتاب را باتمام رسانیدم .

مـا شعر و شاعری ایران را بسه دوره تقسیم نمودیم : اول ـ دورهٔ قدما و آن از **حنظله** شروع و به **نظامی** ختم میشود ، دوم ـ دورهٔ متوسطین کـه از **کمال اسمعیل** آغاز شده به **جامی** خـاتمه پیدا میکند ، سوم‌ـ متأخرین که از **فغانی** ابتدا شده به **ابوطالب کلیم** انجـام میبابد و بعد از **کلیم** شاعری ، بمعنی واقعی شاعری باقی نماند بلکه گوئی چیستان گردید . نظر بادوار ثلاثهٔ فوق کتاب مـا هم بسه بخش منقسم شده و در بخش چهارم و نیز پنجم دنباله آن یك تجدید نظر و تقریظ و انتقادی است که بطور عام در پیرامون شعر و شاعری بعمل آمده و همین مجلـد است که گوئی بمنزله جان و روح و روان سایر مجلـدات کتاب میباشد (٤) .

---

۱ ـ نام کتابی است که مصنف آنرا در موازنه بین اشعار **انیس ودبیر** دو شاعر مرثیه ساز معروف هند نوشته است . (مترجم) .

۲ – مجمع علمی است که در لکنهو برای یکباب مدرسهٔ عالی که در آن زبان و ادبیات عربی بطرز جدید تدریس میشده است . (مترجم)

۳ – **شبلی** تـامه سیه را بجزای عملش پا بریدند و صدا خاست که سر می بایست» *

٤ – روح قضیه آن است کتابی که اینعالم شهیر درشعر و ادب ایران تألیف نموده بدو قسمت منقسم میشود ، اما قسمت اول وآن اساسا مخصوص است به شرح و احوال شعرا و این (همانطوریکه مصنف اشاره کرده) چون بسه دوره منقسم شده لذا سه جلد اول کتاب که بهم مربوط میباشند بآن اختصاص یافته است و اما بخش چهارم را با متمم آن بایستی نقدالشعر نام گذاشت . (مترجم) ✿ – از تراوش طبع‌خودمؤلف است .

کتبی که در تألیف این کتاب بآنها مراجعه نموده‌ایم اگر چه خیلی زیاد هستند، ولی آنهائیکه بطور خاص قابل ذکرند بشرح زیر میباشند :

نام کتاب	مؤلف	شرح
لباب الالباب	**عوفی یزدی**	اول تذکره ایست نوشته شده ، اودر قرن هفتم هجری میزیست واحوال شعرای تا زمان خود رابرشتهٔ تحریر درآورده است ، پروفسور **برون** آنراتصحیح نموده منتشرساخته است
چهارمقاله	**نظامی عروضی سمرقندی**	با**نظامی گنجوی**معاصر بود ، اگر چه این کتاب کوچك ومختصر است ولی مشتمل بر مطالب سودمند میباشد .
تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی		اگر چه آن خیلی مغلوطولی تذکره ایست معروف و بسیار نافع و دلچسب است .
تاریخ آل غزنین	**بیهقی**	اودر عصر **مسعود**بن سلطان**محمودغزنوی** میزیست و در این کتاب ضمناً احوال شعرای عصر را شرح داده است .
غرفات	**اوحدی**	با**عرفی** معاصر بوده وکتاب مزبور در دو جلد بسیار قطور و ضخیمی تألیف یافته و حالات شعراهم قدری بتفصیل در آن نگاشته شده است .

نام کتاب	مؤلف	شرح
میخانه	**عبدالنبی فخرالزمانی**	در دورهٔ **جهانگیر** پادشاه هندوستان حیات داشت ، اوسرگذشت شعرائی رانوشته است که صاحب ساقی‌نامه بودند ، کتاب مزبور نسبت بتذاکر دیگر مبسوطتر و شرح حال شعرای آنعصر در آن بتفصیل ذکر شده است .
تذکرةلشعراء	**میرزا طاهر نصیرآبادی**	در سال ۱۰۸۳ نوشته شده است .
مآثر رحیمی	**عبدالباقی نهاوندی**	او از اعضاء دربار **عبدالرحیم خانخانان** بود ، کتاب مزبور اصلا در سرگذشت **خانخانان** نوشته شده ، ضمناً شرح احوال شعرای آن زمان را نیز نگاشته و آن نسبت بسایر تذاکر معتبرتر و مفصل‌تر هم میباشد .
مرات‌الخیال	**شیرخان‌لودی**	چاپ شده است .
هفت اقلیم امین رازی	**امین رازی**	در عصر **جهانگیر** پادشاه مغول تألیف شده و از کتب معتبره شمرده‌میشود .
تذکرهٔ سامی	**سام میرزا صفوی**	از شاهزادگا **صفوی** و معاصر با**جهانگیر** میباشد.
تذکرهٔمیرتقی کاشی		در سال ۹۹۳ هجری تألیف یافته است .
حبیب سیر		از کتب معتبره بشمار آمده و نویسندهٔ آن معاصر است با **جهانگیر** شاه .

نام کتاب	مؤلف	شرح
ریاض الشعراء	**واله داغستانی**	
سرو آزاد	**مولوی غلامعلی آزاد**	تذکره ایست متعلق بشعرای عهد **تیمور**
یدبیضاء	**مولوی غلامعلی آزاد**	تذکرهٔ عمومی است .
خزانهٔ عامره		فقط متعلق است بشعرائیکه در ازاء قصاید مدحیه صله یافته‌اند .
مجمع النفایس	**خان آزاد**	
مجمع الفصحاء	**هدایت قلیخان**	از تألیفات عصر حاضر است، او در این کتاب فقط اشعار شعرا را بکثرت جمع و ذکر نموده است.

و اما از دواوین و کلیات شعرا که از نظر ما گذشته عدهٔ آنها بقدری زیاد است که دفتر جداگانه‌ای برای آن لازم میباشد و بدین جهت از ذکر آنها صرف نظر مینمائیم .

تعجب در این است که اروپائیان ادبیات ایران را بیشتر از مسلمانان اهمیت داده‌اند، مسلمانان از کتب قبل از اسلام ایران بکلی بیخبر بوده حتی از یك کتاب آنهم علامت و نشانی در دستشان نبود . برعکس اروپائیان موادیکه در اینموضوع جمع آوری نموده‌اند باندازه‌ایست که از **زردشت** گرفته تا **نوشیروان** یك دوره تاریخ مکمل و جامعی آماده شده در دسترس ما میباشد .

پروفسور **دارمستتر** فرانسوی (بطوری که گفتیم) کتابی مبسوط در این باب به فرانسهٔ تألیف نموده است ، فاضل مشارالیه در این کتاب **از کیومرث** تا عصر اسلام

را بچهار دوره تقسیم نموده و راجع بصرف و نحو ولغات با تغییراتیکه در هر عصر در آن رخ داده تقریظی بطور مفصل نگاشته و آن از نظر ما گذشته است .

سایر مستشرقین اروپا نیز هرکدام بزبانی در این موضوع رسائل و کتبی جداگانه تألیف نموده‌اند ، خاصه راجع بزبان اوستا و زند در نتیجهٔ مجاهدات کثیره مواد و منابع زیادی بدست آورده و تحقیقات عمیقه در آن بعمل آورده‌اند تا این حدکه پرده از روی هررازی برداشته و مشکلاتی که بود همه را حل نموده‌اند وهمچنین بسیاری از دواوین نایاب شعرای نامی را با مجاهدت‌های زیادی بدست آورده و باکمال دقت و اهتمام آنها را تصحیح نموده باحواشی زیاد طبع و منتشر ساخته اند .

قصاید **منوچهری** راکه در ایران ناقص و مغلوط چاپ شده بود در فرانسه با نهایت اهتمام تصحیح نموده بطبع رسانیده‌اند که از دیدن آن واقعاً انسان روحش تازه میشود حتی قصاید مزبوره ترجمه شده بطبع رسیده است ، بعلاوه راجع بلغات و اصطلاحات آن نیز فرهنگ جداگانه تألیف نموده‌اند .

پرفسور **والن تن ژوکاوفسکی** روسی قصاید **انوری** را با دقت تمام بطبع رسانیده تقریظی هم در دیباچهٔ کتاب بر کلمات او نوشته است .

پروفسور **نلدکه** آلمانی راجع باسناد تاریخی شاهنامه کتابی جداگانه به آلمانی نوشته است و نیز تذاکر زیادی راجع بشعرای ایران نوشته شده که مشهورترین آنها تذکره ایست که **سرگراوسلی** نوشته است، لیکن جامع تر از همه کتابی است که پروفسور **برون** معلم ادبیات فارسی کمبریج تألیف نموده و دوجلدش هم تا حال چاپ ومنتشر شده است . مشارالیه علاوه برایر، نسخ اصلی زبان قدیم فارسی را با تحمل زحمات ومصارف زیادجمع آوری کرده منتشر ساخته است . شما تماشا کنید ،امروزمسلمانان از زبان پهلوی بکلی عاری حتی بیك لغت آنهم آشنا نیستند ، لیکن در اروپا رسائل وکتب زیادی در زبان مزبور در دسترس عامه میباشدکه از میان آنها یکی کتاب یاتکار زریران میباشد که در پانصد سال قبل از مسیح نوشته شده است .

در خاتمه برای اطلاع خوانندگان اینرا نهفته نمیگذاریم که ما قسمت اعظم کتب مذکورهٔ فوق را بدقت مطالعه کرده و ازمطالب بعضی از این کتب که نافع ومفید بودند استفاده نموده‌ایم ، معذلك در تألیف این کتاب حقی راکه باید دارا باشم معلوم نیست که آن حق برای ما حاصل شده است یا نه ؟ چیزهائی که از قلم وقایع نگاران وتذکره نویسان قدیم افتاده ونقیصه وکمی‌هائی که بالا بآن اشاره کردیم حال چگونه و چطور میتوان آنرا جبران و تکمیل نمود ؟ :

«گیرم که مرا طرز نوشتن بشد از یاد

پیداست که بااین سر وسامان چه نویسم»*

---

* ــ شعر فوق از تراوش طبع خود مصنف است . (مترجم)

حقیقت شعر

چونکه از یك مدت، کمی علم و بد مذاقی پرده روی حقیقت شعر انداخته لذا لازم است قبلا از حقیقت شعر بحث کرده تا که یك مقیاس صحیحی برقرار شده که از آن، پایهٔ شعر و شاعری ایران معلوم گردد چیست . (۱)

ارسطو اول کسی است که موضوع فوق را تحت مطالعه آورده و در اطراف آن صحبت داشته است ، حکیم مشارالیه کتابی جداگانه در اینخصوص نوشته که نام آن «بوطیقار پوتیری » میباشد ، کتاب مزبور بعربی ترجمه شده و **ابن رشد** حکیم آنرا تلخیص نموده است . پروفسور **شیخولویس** در کتاب علم‌الادب خود که در بیروت چاپ شده از تلخیص مزبور جسته و گریخته اقتباس نموده است و متأسفانه علمای اسلام چندان بتألیفات ادبی **ارسطو** عطف توجهی ننموده و بدینجهت افکار و خیالات ادبی این حکیم بزرگ درمیان مسلمین اشاعت وانتشار پیدا ننمود .

تعریفی که در کتب ادبی ازشعر وشاعری شده وورد زبان عارف وعامی گردیده این است که آن : کلامی است موزون که گوینده با راده آنرا بوزن آورده باشد ، لیکن باید دانست که تعریف مزبور درحقیقت تعریفی است سطحی و عامیانه ، زیرا

---

۱ ـ ما راجع بحقیقت شعر شرحیکه دراینجا نگاشته‌ایم نهایت اختصاررا درآن رعایت نموده ایم و الا موادیکه دراین باب نزد ما موجود میباشد بقدری زیاداست که اگر همه را دریك جا جمع کنیم کتابی جداگانه خواهد شد . (مؤلف)

حالیه اینمطلب بکلی فیصل یافته که وزن و قافیهٔ تنها را نمیتوان شعر نامید وحتی در کلمات قدماء هم در تأیید این نظریه اشارات بلکه تصریحاتی موجود میباشد، چنانکه مینویسند که یکدفعه طفل کوچك **حسان بن ثابت** را زنبور گزید و اوبا حال گریه نزد پدر آمده گفت جانوری مرا گزیده‌است، **حسان** از نام آن جانور سؤال کرد طفل از جواب عاجز ماند. بعد پرسید شکل آن چه بود؟ در جواب گفت: کانه ملتف ببردی حبره، یعنی همچه معلوم می‌بود که در چادرهای مخططی پیچیده شده است. چونکه بر پرهای زنبور نقوش و خطوط الوان میباشد این است او به چادر مخطط تشبیه کرده است. **حسان** وقتیکه اینرا شنید فوراً ازجا جسته و از جوش خوشی گفت: «واللّه صار ابنی الشاعر» یعنی بخدا قسم که پسرم شاعر گردید. خوانندگان ملاحظه میکنند که کلام مزبور هیچ دارای وزن و قافیه نیست، لیکن چون صنعت تشبیه آن عالی است لذا **حسان** لفظ شعر بآن اطلاق میکند.

ابن رشیق قیروانی کتاب مستقلی در شعر و شاعری عرب نوشته اقوالی که از شعرا و علمای ادب در آنجا نقل میکند آن اقوال هم مؤید این مطلب میباشد.

در نزد شعرای فارسی هم معنای اصلی شعر عبارت بود از؛ تخیل. چنانکه **نظامی عروضی** سمرقندی که از شعرای بنام و معاصر با **نظامی گنجوی** است در کتاب چهار مقاله چنین مینویسد:

«شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهمه کند والتیام قیاسات نتیجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ کند و بزرگ را خرد، نیکو را در لباس زشت و زشت را در حلیهٔ نیکو جلوه دهد و با ایهام قوهٔ غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طبایع راانبساطی و انقباضی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب گردد.»

این است خلاصهٔ عقاید و افکار متقدمین و اما نکته سنجان اروپا در این موضوع سخنانی بس دقیق رانده و نکاتی عجیب پدید آورده‌اند.

مل در اینخصوص مقالهٔ مبسوطی نگاشته که ما مفاد آنرا بطور خیلی مختصر

ذیلا می نگاریم - بعضی از مدرکات انسانی طوری است که تماس و ارتباطی باتمایل واحساسات ماندارد ، مثلااگر مایکی از مسائل تحریر **اقلیدس** را حل کنیم ازاینراه درقلب ما حال تأثر ، هیجان و جوش یا الم و رنجی پیدانمیشود بر خلاف اگر مصیبت واردهٔ برکسی را در الفاظ حزن انگیزی برای ما نقل کنند ازادراك صورت واقعه اثری در قلب ماپیدا میشود که آنرا جذبات و احساسات مینامند ، حال چیزهائی که این احساسات را برمیانگیزد همانرا باید شعر وشاعری نام نهاد. بنابراین نقاشی وخطابه و وعظ رانیزمیتوان شعر نامید، زیراکه آنها هم احساسات وجذبات آدمی را تحریك مینمایند ، ولی بنا بعقیدهٔ **مل** نمیتوان آنها را جزء شعر بشمار آورد . مشارالیه چنین مینویسد : - سخنی که از انسان تراوش میشود بعض اوقات غرض وی از آن سخن اینست که دیگران را متأثر سازد مانند وعظ و خطابه که مقصود جلب نظر حاضرین است ووقت دیگر مقصود این نیست بلکه حدیث نفس میکند و با شخص خود سخن میگوید ، شما یکنفر راکه فرزندش مرده است در نظر بگیرید ، اودر اینحال کلماتی که اززبانش خارج میشود ابداً نظری بغیر ندارد وکسی را از خارج مخاطب قرار نداده بلکه خودش شخصاً مخاطب میباشد حتی اگر کسی هم حاضرنباشد باز آن کلمات از وی تراوش میشود و اینگونه تراوشات است که اطلاق شعر بر آن میشود ، علیهذا اگر بخواهیم شعررا ازروی منطق تعریف کنیم میگوئیم که آن سخنی راگویندکهٔ احساسات آدمی را برانگیزد در صورتیکه دیگری طرف خطاب نبوده بلکه خودگوینده شخصاً مخاطب باشد .

این تعریف **مل** اگر چه محققانه و بسیار دقیق و باریك هست اما آن دائرهٔ شعر و شاعری را نهایت درجه محدود میسازد و اگر معیار همین باشدکه اومیگوید هرآینه دفتر بی‌پایان فارسی و نیز زبان ارد و بکلی عاطل‌و بیکار خواهد بود .

حقیقت این است که دائرهٔ شعر را نه آنقدر باید محدود کردکه **مل** صاحب خواسته بکند و نه آنقدر هم وسعت و بسط باید دادکه علمای علم ادب ما اینکار راکرده‌اند و شعر همانطوری که **ارسطو** مینویسد قسمی است از مصوری و نقاشی

و فرق آن بـا نقاشی فقط آن است که نقـاش صورت اشیـاء محسوسه را کشیده نشان میدهد برخلاف شاعر که تصویر هر گونه تمایلات و احساسات را از نظر مـا میگذراند.

شخصی که دوست عزیزش ازوی جدا میشود ، در اینحال خاطرات حزن‌انگیز و غم و اندوهی که بر وجودش مستولی میگردد صورت آنرا شـاعر طوری ترسیم کرده نشان میدهد که اگر فرضاً محنت و غم جزء مادیات و محسوسات بود وتصویر آن کشیده میشد نتیجه همان‌ازکار در میآمد که شاعر آنرا با الفاظ ازکار در آورده تحویل ما داده بود . بنابراین یك موضوع رااگر طوری بیان کنند که صورت اصلی آن جلوه گر شود صدق شعر بر آن خواهد نمود ـ جریان آب ، خـاموشی جنگل ، شادابی بـاغ ، نزهت وطراوت چمن ، وزش نسیم ، دلپذیری سحر ، خندهٔ صبح ، رنج و الم ، خشم وغضب ،کینه و عداوت ، محبت وشفقت ، تأسف و تأثر ، شادی وخوشی و مـانند آنرا طوری بیان کنند که صورت آن در نظر تجسم پیدا کند یا همان اثر بر دل طاری گردد آنرا شعر مینامند .

شعر را بطریق ذیل نیز میتوان تعریف نمود :ـ

ازمظاهر قدرت هرقدر که‌در جهان‌وجودداردخواه مادی‌باشد مثل کوه ، دشت، چمن ، باغ ، اشجار ، ازهار ، انهار ، یا غیر مادی مثل وصل وهجر ، تحسین ونفرین، محبت و عداوت از هر یك اثری در دل طاری میگردد .

آری اینها در وجود هرکس تأثیر می‌بخشند نهایت اثر آن مختلف است ، در بعضی کم و بعضی دیگر زیاد وبرخی زیادتر میباشد و آن کس که‌از این مظاهرنسبت بدیگران بیشتر متأثر شده و بتواند هم این اثر را بعینه بـاالفاظ بیـان‌کرده بمانشان بدهد چنین کسی شاعر نامیده میشود .

جذبات و احساسات شاعر فطرة نهـایت درجه لطیف و نازك و سریع الاشتعال میباشد ـ راست است جدائی دوست هرکسی را متأثر میسازد ، لیکن شاعر دراین موقع بالکل بیتاب می‌شود ، از روانی جوی‌هرشخص محظوظ می‌شود،لیکن بر شاعر

حالت وجد طاری میگردد، دیدن سبزه در هر کسی ایجاد فرح میکند، لیکن شاعر را بطرب میآورد. ممکن است دردیگران هم همین حالت و کیفیت پیدا بشود، ولی آنها این کیفیت را مثل شاعر نمیتوانند بقالب لفظ در آورده و بطرز جالبی بیان کنند.

حاصل آنکه شخصی که از حادثات و مظاهر قدرت زیاده ازدیگران متأثر شده و بتواند آن اثر را بوسیلهٔ الفاظ بطرز نغز و مرغوبی ظاهر سازد این شخص شاعر است.

فاضل شهیر مولوی **حمیدالدین** کتاب نفیسی در فن بلاغت موسوم به جمهرة البلاغه نوشته ودر این کتاب حقیقت شعر را بانهایت نکته‌سنجی بیان نموده که‌خلاصهٔ آن بشرح ذیل میباشد: ـ

لفظ‌شاعر درلغت صاحب‌شعور را گویند وشعور دراصل بمعنی‌احساس است و از اینرو شاعر اطلاق برشخصی میشود که‌دارای‌احساس، ولی‌احساس قوی باشد. همه‌میدانند که انسان‌عوارض وحالات خاصی دارد که درمواقع مختلفه‌بروی طاری‌میشوند مانند گریه، خنده، خمیازه و غیرها و این حالات وقتیکه برانسان غالب شد در هریك حرکات خاصی از وی بروز میکند، توضیح آنکه هنگام‌گریه اشکش جاری میشود و درحال خنده صدای مخصوصی‌پدیدار میگردد و در خمیازه حرکت و وضع‌خاصی در اعضاء مشاهده میشود، همچنین‌در انسان حالت خاصی‌است که شعر بر آن‌اطلاق میشود، آری در نفس شاعر هنگام غلبهٔ رنج و خوشی یا عبرت وشگفت اثر خاصی تولید شده و آن‌اثر بوسیلهٔ الفاظ به بروز و ظهور میرسد و همین را شاعری نام نهاده‌اند.

در حیوانات هر وقت حالت جذبه و جوشی پیدا میشود آن حالت بوسیلهٔ صداها و نواهای مختلفی بظهور و بروز میرسد مانند قلقل قمری، کو کو فاخته، ترانه‌یا چه‌چه بلبل، قهقهٔ کبك وغیره، همینطور درانسان وقتیکه‌منجذب میشود آن انجذاب از دریچهٔ‌الفاظ وعبارات‌خاصی سردر میکند وهمچنانکه جذبات حیوانات بعضی اوقات بصورت حرکات ظاهر میشود مثلا طاوس بنای‌رقص رامیگذارد یا مار

باهتزاز در آمده اینسو و آنسو می‌جنبد همینطور انسان که چون علاوه برنطق ملکهٔ نغمه هم باو عطا شده است لذا الفاظ موزون از دهان خارج می‌شود و بااینوصف بنای زمزمه را می‌گذارد و وقتیکه این جذبه شدت پیدا کرد حالات رقص پیدا می‌شود و چون حالات مزبوره با هم در یك جا جمع شدند حقیقت شعر وجود پیدا می‌کند.

از این بیان معلوم گردید که شعر مجموع الفاظ و وزن و نغمه و رقص را گویند، لیکن چون تمام این ها وقتی در یك جا با هم جمع می‌شوند که احساس و جذبه در نهایت درجهٔ شدت باشد این است می‌گوئیم لازم نیست در هر شعری همه اینها یافت شود، ولی هیچ شعری نمی‌شود خالی از آهنگ و نوا باشد، زیرا وزن که از ضروریات شعر شمرده میشود نوعی است از: آهنگ؛ و بدینجهت است که اعراب همیشه اشعار را با آواز میخواندند. و اینکه خواندن شعر را در عربی انشاد میگویند اشاره است بدینمعنی، چه معنی اصلی انشاد به آواز خواندن است.

ارسطو در بیان اینموضوع باشتباه رفته میگوید اینکه انسان هنگام جذبه و جوش شاعری برقص یا آواز میپردازد جهتش آن است که آواز و رقص نوعی است از مصوری و نقاشی یعنی جذباتیکه در قلب پدید میآید بوسیلهٔ آواز و حرکات خاصی تصویر آن کشیده میشود، چنانکه رقاص آنچه را که می‌خواند بوسیلهٔ حرکات رقصیه نشان میدهد.

لیکن ما نظر **ارسطو** را صحیح نمیدانیم و حقیقت امر این است که احساسات انسانی مثل خوشی و رنج و غیره یك حرکت خیلی شدیدی در قلب تولید می‌کند و همین حرکت است که تبدیل به آواز یا نوا و رقص و یاناله وانین می‌شود. مثلا موقع خنده حرکتی در دل پیدا شده و آن حرکت بصورت خنده در میآید و چون این آثار باحرکات نفسانی مشابه می‌باشد لذا همانطور که الفاظ دلالت بر معانی می‌کنند آثار مزبوره هم حکایت از حرکات نفسانی مینمایند: غرض همانطوریکه نطق و گویائی امریست طبیعی و فطری این آثار نیز خود بخود از آدمی به بروز و

ظهور میرسد و مقصود از آن حکایت و نقل نیست هر چند این مقصود ممکن است از آن حاصل شود.

در خاتمه تذکر می‌دهیم شرحی که تا این جا در حقیقت شعر و شاعری گفته آمد زمینه‌ای از آن بدست آمده و میتوان معلوم داشت که آنچه را امروزه شعر و شاعری مینامند هیچ مربوط بشعر و شاعری نیست.

آغاز شعر فارسی

اینقدر مسلم است که‌شعر فارسی دردورهٔ اسلام از مائه سوم‌شروع می شود. اشعاری‌را که ما از **ابوالعباس** مروزی‌در آتیه‌نقل‌خواهیم کرد آن اشعار اگر روایهٔ به ثبوت هم‌رسیده‌باشدچون یك امر اتفاقی و محض تفریح خاطر بوده نمیتواند جزء حلقات سلسلهٔ تاریخی چنین امری قرار گیرد.

سؤالیکه در این‌جا پیش میآیداین است که‌چطور می‌شودتا مدت دویست‌سال زبان شاعری بند آمده و اثری از آن نباشد، در جواب آن ارباب تذکره چنین می‌نویسند: ـ «ظاهر است که اشعار قدیم شعرای عجم بسبب غلبهٔ عرب از بین‌رفته چنانکه مشهور است که تمام‌کتب و تواریخ عجمیان را اعراب سوزانیدندو از کتب قدیمه چیزی بر جا نگذاشتند مگر قلیلی که پنهان داشتند و چون مردم را قدغن بلیغ نمودند قاعدهٔ سخن فارسی درشعر متروك گردید تامدتی گذشت و اوضاع بطور دیگر گشت»

عبارت بالا مال مجمع‌الفصحا است که امروز از تذاکر مستند شمرده میشود، لیکن باید دانست که این خبر اساساً از تذکرهٔ **دولت شاه** گرفته شده است، چه اومینویسد که **عبدالله بن طاهر** حکم کرد تمام کتب‌ایران را بر باد دادند و بدینجهت شاعری فارسی تا زمان آل سامان در پردهٔ خفا باقیماند.

ما مقام را مقتضی نمیدانیم که پایهٔ تاریخ دانی این نویسندگان را معلوم‌داریم چیست و اگر خوانندگان مایل بکشف حقیقت باشند میتوانند به رسالهٔ تراجم ما که با سایر رسائل **شبلی** طبع و نشر یافته است مراجعه کنند، ولی‌شما طرزاستدلال

باهتزاز در آمده اینسو و آنسو می‌جنبد همینطور انسان که چون علاوه بر نطق ملکهٔ نغمه هم باو عطا شده است لذا الفاظ موزون از دهان خارج می‌شود و بااینوصف بنای زمزمه را می‌گذارد و وقتیکه این جذبه شدت پیدا کرد حالات رقص پیدا می‌شود و چون حالات مزبوره با هم در یك جا جمع شدند حقیقت شعر وجود پیدا می‌کند.

از این بیان معلوم گردید که شعر مجموع الفاظ و وزن و نغمه و رقص را گویند، لیکن چون تمام این ها وقتی در یك جا با هم جمع می‌شوند که احساس و جذبه در نهایت درجهٔ شدت باشد این است می‌گوئیم لازم نیست در هر شعری همه اینها یافت شود، ولی هیچ شعری نمی‌شود خالی از آهنگ و نوا باشد، زیرا وزن که از ضروریات شعر شمرده میشود نوعی است از: آهنگ؛ و بدینجهت است که اعراب همیشه اشعار را با آواز میخواندند. و اینکه خواندن شعر را در عربی انشاد میگویند اشاره است بدینمعنی، چه معنی اصلی انشاد به آواز خواندن است.

ارسطو در بیان اینموضوع باشتباه رفته میگوید اینکه انسان هنگام جذبه و جوش شاعری برقص یا آواز میپردازد جهتش آن استکه آواز و رقص نوعی است از مصوری و نقاشی یعنی جذباتیکه در قلب پدید میآید بوسیلهٔ آواز و حرکات خاص تصویر آن کشیده میشود، چنانکه رقاص آنچه راکه می‌خواند بوسیلهٔ حرکات رقصیه نشان میدهد.

لیکن ما نظر **ارسطو** را صحیح نمیدانیم و حقیقت امر این است که احساسات انسانی مثل خوشی و رنج و غیره یك حرکت خیلی شدیدی در قلب تولید می‌کند و همین حرکت است که تبدیل به آواز یا نوا و رقص و یاناله وانین می‌شود. مثلا موقع خنده حرکتی در دل پیدا شده و آن حرکت بصورت خنده در میآید و چون این آثار باحرکات نفسانی مشابه می‌باشد لذا همانطور که الفاظ دلالت بر معانی می‌کنند آثار مزبوره هم حکایت از حرکات نفسانی مینمایند: غرض همانطوریکه نطق و گویائی امریست طبیعی و فطری این آثار نیز خود بخود از آدمی به بروز و

ظهور میرسد و مقصود از آن حکایت و نقل نیست هر چند این مقصود ممکن است از آن حاصل شود.

در خاتمه تذکر می‌دهیم شرحی که تا این جا در حقیقت شعر و شاعری گفته آمد زمینه‌ای از آن بدست آمده و میتوان معلوم داشت که آنچه را امروزه شعر و شاعری مینامند هیچ مربوط بشعر و شاعری نیست.

آغاز شعر فارسی

اینقدر مسلم است که شعر فارسی دردورهٔ اسلام از مائه سوم شروع می شود. اشعاری را که ما از ابوالعباس مروزی در آتیه نقل خواهیم کرد آن اشعار اگر روایهٔ به ثبوت هم رسیده باشد چون یك امر اتفاقی و محض تفریح خاطر بوده نمیتواند جزء حلقات سلسلهٔ تاریخی چنین امری قرار گیرد.

سؤالیکه در این جا پیش میآید این است که چطور می‌شود تا مدت دویست سال زبان شاعری بند آمده و اثری از آن نباشد، در جواب آن ارباب تذکره چنین می نویسند: - «ظاهر است که اشعار قدیم شعرای عجم بسبب غلبهٔ عرب از بین رفته چنانکه مشهور است که تمام کتب و تواریخ عجمیان را اعراب سوزانیدند و از کتب قدیمه چیزی بر جا نگذاشتند مگر قلیلی که پنهان داشتند و چون مردم را قدغن بلیغ نمودند قاعدهٔ سخن فارسی درشعر متروك گردید تامدتی گذشت و اوضاع بطور دیگر گشت»

عبارت بالا مال مجمع الفصحا است که امروز از تذاکر مستند شمرده میشود، لیکن باید دانست که این خبر اساساً از تذکرهٔ **دولت شاه** گرفته شده است، چه او مینویسد که **عبدالله بن طاهر** حکم کرد تمام کتب ایران را بر باد دادند و بدینجهت شاعری فارسی تا زمان آل سامان در پردهٔ خفا باقیماند.

ما مقام را مقتضی نمیدانیم که پایهٔ تاریخ دانی این نویسندگان را معلوم داریم چیست و اگر خوانندگان مایل بکشف حقیقت باشند میتوانند به رسالهٔ تراجم ما که با سایر رسائل **شبلی** طبع و نشر یافته است مراجعه کنند، ولی شما طرز استدلال

را تماشا کنید که می‌گوید چون کتب قدیمهٔ ایران را برباد دادند لذا اهل عجم نتوانستنددر فارسی شعربگویند . !!

اسلام هیچوقت تعرضی بزبان ملی یك‌مملکت نکرد ، چنانکه‌از زمان عمر تا زمان **حجاج‌بن‌یوسف** تمام دفاتر در زبان فارسی بوده است ، فقط از زمان **حجاج** بعربی تبدیل یافت ، معهذا زبان اصلی مملکت بحال خود باقی بوده تا این که فارسی رفته رفته مخلوط بعربی شده وگوئی‌همان ، زبان خاص اسلامی گردید ، حال میگوئیم وقتیکه زبان فارسی اینطور آزاد و تعرضی نسبت بآن نشده . شعر فارسی چه‌گناهی کرده بودکه مورد تعرض واقع گردد .

حقیقت امر این است‌که اسلام در هر ملتی که اشاعت می‌یافت از اثر مذهبی خود ، آن‌ملت رابدرجهٔ لبریز میکردکه‌افراد آن‌ملت‌جز بمذهب‌باهیچیك ازشئون دیگر تمدن واجتماع‌سروکارنداشتند، خودعرب‌رابه‌نظربیاورید که پیش‌ازاسلام‌ازتمام در ودیوارش صدای شعر بلندبود، ولی بعد ازاسلام این صدا ناپدید شده‌خاموشی غریبی جای آنراگرفت تا زمان **ولید** که تشکیل دربار سلطنت داده شد شاعری بملاحظهٔ آنکه جزء لوازم دربار بوده است دوباره جانی بخود گرفته رونقی بسزا پیدا نمود ، لیکن چون زبان رسمی و دولتی عربی بود شاعری هم در همین زبان رواج داشت و معلوم است شعرائی که بوسیلهٔ مدیحه سرائی ارتزاق میکردندا‌گر بفارسی شعر میگفتند چگونه ممدوح زبان آنها را می‌فهمید و در صورت عدم‌فهم ازکجا داد سخن آنها داده میشد تا آنکه نوبت بعباسیان رسید و در این میانه **مامون عباسی** که از مدتی درخراسان توقف داشت و تادرجهٔ بزبان فارسی آشنا شده بود **عباس مروزی** قصیده بفارسی گفته **مامون** هم در صلهٔ آن هزار دینار سالانه برای او مقررنمود ، ارباب تذکره می‌نویسنداین اول‌قافیه ایست در اسلام‌که در نظم فارسی بسته شده واول دفعه‌ایست‌که شعر فارسی قدم بعرصهٔ ظهور گذاشته‌ است ، چنانچه قبل از این برای نام از شعر فارسی نشانی باشد همانا شعر

ابوحفص (۱) حکیم **سغدی** می باشد که دراول مائه هجری‌می زیسته‌و آن‌شعر این است :

آهوی‌کوهی در دشت چگونه دودا   او ندارد یار بی یار چگونه بودا

و سبب دیگر آن که عمده‌است این است که اسلام در اندك زمانی درعلوم و فنون و ادب و انشاء خاص بخود بدرجهٔ ترقی‌کرد و پایهٔ ابتکارات و ایجادات وی در هر موضوعی رسید بجائی‌که ادبیات قدیمهٔ سایر اقوام در نظر خود آنان یکسره از رونق افتاد . در قرن دوم و سوم هجری در هرجائی‌که حکومت اسلام برقرار بود از قبیل ایران ، مصر ، شام ، اندلس ، در تمام این ممالك علوم و فنون اسلامی علوم و فنون اقوام تابعه را از رونق انداخت و از اینرو خود این اقوام‌میل نمی‌کردند در مقابل شاعری عرب بزبان خود شعر بگویند ، در خراسان ، مصر ، شام هزاران‌شاعروجود داشت ، ولی آنچه می‌سرودندبزبان عربی بوده است،چنانکه **ثعالبی** در یتیمةالدهر تذکرهٔ احوال تمام شعرای عجم را نگاشته است .

در قرن سوم هجری آفتاب اقبال دولت عباسی روبه حضیض نهاد ، ایالات‌مهم تجزیه شده حکومات جدیدهٔ روی‌کار آمدند و اول خاندانی‌که تأسیس‌گردید خاندان طاهریه بوده است‌که **بطاهر ذوالیمینین** یکی از سرداران نامی **مامون** منسوب می‌باشد،خاندان‌مزبور مدت ٥٤ سال حکومت نموده ودرسال **۲۵۹** هجری منقرض‌گردید . اگر چه‌افراد این خاندان دعوی استقلال نداشتند،لیکن دارای‌نفوذ و اقتدارکامل و تمام اسباب و لوازم استقلال در آنها جمع بود ، از جمله داشتن شعرای قابل بوده‌که در آن‌عصر ازلوازم دربار شمرده میشد وباوجودیکه خاندان مزبور چندان آشنا بزبان فارسی نبوده معذالك درآن دوره شعرای زیادی پیدا شده‌اند، چنانکه **منوچهری** دامغانی دریکی از قصاید خود چنین میگوید :ـ

بوالعلاو بوالعباس‌وبوسلیك‌وبوالمثل   آنکه آمداز نوائح آنکه آمداز هری

از حکیمان‌خراسان‌کو**شهید** و **رودکی**   **بوشکور بلخی‌وبوالفتح** بستی‌هکذی

---

۱ ــ ابوحفص‌بن احوص از اهل سغد سمرقند . (مترجم)

از جمله شعرائی که در این اشعار نام برده شده شعرای طاهریه هستند و آنها **حنظله بادغیسی** و **محمود وراق** و **فیروز مشرقی** می‌باشند

حنظله بادغیسی اول کسی است که روی قاعده شعر گفته وحتی از بیان **عروضی**(۱) سمرقندی معلوم می‌شود که او صاحب دیوان بوده است ـ وفاتش بسال ۲۱۹ هجری و این اشعار از اوست :

یارم سپند گرچه بر آتش همی فکند — از بهر چشم تا نرسد مرو را گزند
او را سپند و مجمره ناید همی بکار — با روی همچو آتش و با خال چون سپند

محمود وراق در زمان **محمد بن طاهر** آخرین سلاطین طاهریه میزیست و این دو شعر در مجمع الفصحاء از او نقل شده است :

نگارینا به نقد جانت ندهم — گرانی در بها ارزانت ندهم
گرفتم من بجان دامان وصلت — نهم جان در کف ودامانت ندهم

فیروز مشرقی اصلش از یمن بوده است . وفاتش بسال ۲۸۳ هجری و این اشعار از تراوش طبع اوست :

مرغی است خدنگ او عجب دیدی — مرغی که شکار او همه جانا
داده پر خویش کر کش هدیه — تا بچه‌اش را برد به مهمانا

محمد بن طاهر در سال ۲۵۹ هجری بدست **یعقوب صفار** اسیر شده و خاندان مزبور منقرض گردید .

یعقوب گر چه نسبش عالی نبود لیکن همت عالی و فکر بلند داشت . او در دورهٔ عباسیان علم مخالفت برافراشت ، خراسان و فارس را بتصرف خویش در آورد . وفاتش بسال ۲٦٥ هجری بوده و برادرش **عمرو بن لیث** چندی بعد از او سلطنت نمود و بعد نوه‌اش **طاهر بن محمد** بر تخت بنشست و چیزی نگذشت که اسیر شده سلطنت خاندان مزبور خاتمه پیدا نمود .

در عصر مزبور شعرای چندی پیدا شدند که مشهورترین آنها **ابوسلیک**

(۱) چهار مقاله صفحهٔ ۲۷ (مؤلف).

گرگانی است . **منوچهری** دامغانی او را ازمتقدمین شعرا شمرده و این اشعار از او است :

بمژه دل ز من بدزدیدی — ای بلب قاضی و بمژگان دزد
مزدخواهی که‌دل‌زمن بردی — ای شگفتا که دیده دزدی و‌مزد

یك خدمت بزرگ این خاندان‌بشعر و شاعری همانا ایجاد رباعی است که اختصاص بزمان آنها دارد . گویند پسر کوچك **یعقوب صفار** روزی‌بااطفال مشغول گردوبازی‌بود . دراین‌میانه گردوئی‌ازعقب‌بجانب گودالی غلطان‌شدواین‌مصراع بدیهة از زبان وی خارج گردید : غلطان‌غلطان همی رود تا لب‌گو : **یعقوب** اینراشنید بی‌نهایت پسندنمود. شعرا راطلبیدپرسیداین‌بحرراچه‌مینامند، گفتند بحرهزج‌وبعدسه مصرع دیگر بآن اضافه کردندبصورت‌رباعی در آورده‌نام آنرادوبیتی نهادند و تامدتی بهمین‌نام باقی‌بودتابجای دوبیتی‌بنای‌استعمال‌رباعی‌راگذاشتند(۱)ولی تعجب‌دراین‌است که درزبان‌عرب هنوز آنرادوبیتی‌می‌نامندکه‌از آن‌می‌توان‌پایهٔ‌دیانت عرب راسنجید .

خاندان سامانی

خاندان سامانی اول‌خاندانی است که در ترویج زبان فارسی قدمهای‌وسیعی برداشته‌و ادبیات ایران راکه تا آنوقت غیر ازنام چیز دیگری نبود در اندك زمانی بسط وتوسعه داده باوج‌کمال رسانید . **رودکی** که ویرا پدر شعر میدانند دست پروردهٔ دربار سامانی بوده است . شاهنامه‌که صحیفهٔ آسمانی عجم شمرده میشود شالوده‌اش در آنعصر ریخته شده است و نظر باینکه سلسلهٔ نسب خاندان مزبور به **بهرام جوبین** میرسد باید ایشان را زنده‌کنندهٔ نام جم وکسری دانست .

راجع به تأسیس این خاندان اینك ما شرحی بطور خیلی مختصر از نظر خوانندگان میگذرانیم . **مامون الرشید** که در میان خلفای عباسی معروف به محاسن شیم بود از جمله علاقهٔ مخصوصی به تربیت خاندانهای قدیم داشت . ایام اقامتش‌درمرو **اسدبن‌سامان** موروث‌اولی‌خاندان‌مزبورخود رابدربار رسانیده‌همه‌نوع

(۱) تذکرهٔ دولت شاه‌سمرقندی. (مؤلف)

حاصل کند واما صفاریه فاقد اصالت و تازه به دولت رسیده بلکه آنوقت صورتا جزومتمردین بشمار میآمدند، لیکن خاندان سامانی اولاخود ازنسل کیان و یادگار ساسان بودند وخوشبختانه یکصدوسی سال هم سلطنت آنها طول کشیدو آنها گذشته ازاینکه حامی ومروج علوم وفنون بودند شخصاً هم بزیورفضل و کمال آراسته ومیدیدند که زبان ملی آنها روبانحطاط نهاده وایرانیان زبان وادبیات خودرا که ازخصایص ملی شمرده میشود دارندازدست میدهند . درخراسان وبخاراهزاران شاعر وجود دارد که نسلا ایرانی هستند ، ولی بواسطهٔ نفوذ واقتداردارالخلافهٔ بغداد آنچه شعرمیگویند تمام بزبان عربی است وبکلی درعرب مستحیل میشوند وبنا برجهات فوق همت گماشتند که زبان قومی خود راترویج کنند. شعراوادبا رابدادن صلات گرانمایه به گفتن شعر تشویق نمودند . کلیله و دمنه ابتدادر سنسکرت به پارسی ترجمه شده لیکن وقتیکه **عبدالله بن مقفع** آنرا بعربی ترجمه کرد نسخهٔ پارسی آن بکلی از رونق افتاد و بدینجهت **نصربن احمد** سامانی امر کرد **برودکی** که آنرا درفارسی به حلیهٔ نظم بیاورد .تاریخ ایران که تا آنوقت نامرتب وپراکنده بود به **دقیقی** امرشد آنرا درنظم جمع ومرتب نماید، چنانکه او دراینباب هزارشعرهم نوشت واین اولین سنگ بنیاد شاهنامه بود که گذاشته شد . ماشرح آن را درآینده به تفصیل خواهیم نگاشت .

عدهٔ شعرای سامانیه بقدری زیاد است که این سطور گنجایش ذکر همهٔ آنها راندارد، لیکن **عروضی** سمرقندی ودیگر نویسندگان اشخاصی راکه بالاختصاص نام برده اند بشرح ذیل میباشد : **ابوالعباس؛ ابوالمثل، ابواسحق، جوئباری ابوالحسن جنازی ، نیشابوری، ابوالحسن کسائی ، شهید بلخی، ابوالمؤید ، ابوعبدالله قزداری، فرالاوی ، رودکی، دقیقی، رابعه فرواری ، ابوذر، معمرجرجانی، ابوالمظفر، نصربن محمد ، عماره مروزی ، طخاری مرادی**

واما تعیین شعرای درجهٔ اول و آن بنظر مامشکل است وهمینقدرمعلوم میشود **که ابوعبدالله قزداری ، مرادی ، شهید، ابوشکور** از پیشروان این کاروان سعادت بوده اند واین شعر از **رودکی** است : ـ

شهید و شهره فرالاوی — وین دیگران بجمله همه راوی

در مرثیهٔ **شهید** هم اشعاری گفته که از جمله دو بیت ذیل است :

شهید رفت از پیش — وان ما رفته گیر و می اندیش

دو چشم یك تن کم — وز شمار خرد هزاران بیش

رابعه

در بین یکی از اختصاصات عصر سامانی بوده که ذوق شعر و شاعری در زنان هم رواج داشته است ، از جمله **رابعه فرواری** بلخی که معاصر با **رودکی**- است دارای طبع سرشار بوده است . پدرش **کعب** نام ، عرب بود ، لیکن خودش در ایران تربیت شده و بدینجهت در زبان فارسی و عربی هر دو بخوبی شعر میگفت . علاوه برشاعری در صباحت منظر و فضل و کمال سر آمد زنان عصر خویش بوده- است ، بغلامی **بکتاش** نام عاشق شده و بعد عشقش از سرحد مجاز به حقیقت کشیده داخل در حلقهٔ تصوف گردید و از اینجا نام او در عداد صوفیه بشمار آمده است ، ولی با اینحال چون معاشقهٔ یکنفر زن با مرد اجنبی در جامعهٔ اسلامی عیبی بزرگ شمرده میشد لذا او را بقتل رسانیدند . اشعار زیادی از او در مجمع الفصحاء مذکور از جمله دو بیت ذیل است :

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد — بر یکی سنگین دلی نامهربان خویشتن

تا بدانی درد عشق و داغ هجر و غم کشی — چون بهجر اندر به پیچی پس بدانی قدر من

رودکی

رودکی اقدم و اشهر شعرای دورهٔ سامانی بوده و باتفاق همهٔ ارباب تذکره اول شاعر معتبریست که در زبان فارسی دیوان ترتیب داده است . هزاران شاعر در عصر سامانیان موجود بودند که ما در آینده شرح حال بعضیها را ذکر خواهیم نمود ، ولی امروزه نامی که از سامانیان باقیمانده از برکت تراوشهای طبع **رودکی** است .

شریف گرگانی چقدر خوب گفته :-

از آن چندان نعیم جاودانی — که ماند از آل سامان و آل سامان

تنای رودکی مانده‌است‌ومدحش　　　نوای‌باربدمانده است‌ودستان

نام او محمدیا جعفرمتخلص برودکی رودك از توابع نخشب‌که آنرانسف نیزگویند نام قریه‌ایست و بعضیها در وجه تسمیهٔ مزبور می‌نویسندکه رود راکه‌یك نوع ساز است خوب می‌زد واین یك توافق اتفاقی عجیبی است بین اروپا و آسیاکه رودکی (بطوریکـه میگویند) مثل هومر یونانی‌کور مـادر زاد بوده است . در هشت سالگی تمام قرآن را حفظ داشته و در علم قرائت درجهٔ‌کمال را حائز بودو در همین سن بـگفتن شعر پرداخت و باوجود نابینائی علاوه برفن شعر علوم و فنون متداوله را هم‌کسب نمود ، خوش بختانه آوازی بغایت شیرین داشت ، ظریف‌الطبع و بذله سنج بود ، یکی از مشاغل مهمهٔ آن‌عصر در دربـار سلاطین شغل ندیمی بود و آن جزء مشاغل عـالیه شمرده میشد حتی از حیث تقرب و منزلت و نفوذ کلمه از شغل وزارت هم بـالاتر بوده است . شرایط این منصب ظرافت طبع ، بذله گوئی ، لطف بیان،حاضر جوابی وبالاخره وسعت معلومات واطلاعات بوده و اتفاقاً تمام‌این‌شرایطومزایا در رودکی جمع بوده‌است و ازینرو در دربار نصربن‌احمد دست رسی پیدا کرده واین پادشاه‌ادب‌پرور درتربیت اوکمال توجه رامبذول‌داشت. تمام ارباب تذکره مینویسندکه جاه‌و دولت رودکی به پایه‌ای رسید که نظیر آن برای‌احدی‌از امرای‌بزرگ‌میسر نبود . او هروقت سوارمیشد دویست غـلام‌زرین‌کمر ملتزم رکابش بودند یااگر بخـارج عزیمت می‌نمود چهار صد شتر بنه و اسباب سفر او را حمل میکردند .

در این شکی نیست‌که شعر وشاعری فارسی مولود شعر و شاعری عربی‌است و معذلـك شعر عربی در آن وقت واقعیت و حقیقت خود را از دست داده و جـز ستایش و مداحی‌کاری از وی ساخته نبود ، متنبی ، ابوتمام ، بحتری کـه در آن عصر پیغمبـران سخن بودندکارنامه‌های آنهـا بیشتر همین خوشامد و مداحی بود و نیز اشتغال بـادب و شعردر نظر خلـفا و امرای عصر جز تفریح خاطر وکیف‌کردن چیز دیـگر نبود ، لیکن سلاطین سامانی از آن‌کار گرفته و فائده حاصل نمودند ،

چنانکه خدمت نظم کلیله و دمنه برودکی محول گردید و چهل هزار درهم صله باو عطا شد. **عنصری** در یك قصیده چنین می گوید :

چهل‌هزار درم **رودکی** ز مهتر خویش — عطا گرفت به نظم کلیله‌در کشور

رودکی بطور کلی در واقعه‌نگاری ، پند و حکمت و موعظت و بالاخره حسن اثر ممتاز است. جوهر اصلی اشعار جاهلیت‌عرب این بود که بوسیلهٔ آن انقلابات بزرگ قومی و اجتماعی ایجاد میکردند برخلاف اشعار فارسی که مقصود از آن جز تفریح خاطر چیز دیگری نبود یعنی هیچوقت یك واقعهٔ مهم تاریخی از آن بوجود نیامده است ، لیکن **رودکی** از این اعتراض عمومی مستثنی میباشد .

نصر بن احمد یکوقت سفری بهرات نمود و در بادغیس که‌تفرجگاه معروف هرات بودامرکرد اردو زدند . ایام بهار و صحرا ودشت سبز و خرم بود ، شاه‌شیفتهٔ مناظر دلکش صحرا شده تمام بهار را در آنجا بسر برد تا آنکه موسم خزان و سرما رسید ، انواع و اقسام میوه‌جات در آن‌حدود بکثرت یافت میشد ، از جمله می‌نویسند یکصدو بیست قسم انگور تربیت مینمودند که بعضی اقسام آنها بینهایت لطیف و نازك و مطبوع و خوشمزه بود ، پادشاه از صحرا به آبادی انتقال یافته در دروازق که محلی است‌مشهور رحل اقامت انداخت . محل‌مزبور در آنوقت‌بغایت معمور و آباد بود . ابنیه و عمارات وباغها و بساتین بس قشنگ و زیبائی‌داشته‌که ناظر را محو سیر و تماشای خود میساخت و این سبب شد که **نصر** موسم سرما را هم در آنجا بسر برد تا فصل بهار در رسید ، دشت و صحرا دوباره سبز و خرم گردید و پادشاه باز سرگرم تماشای مناظر دلفریب طبیعت شد وبهمین ترتیب مدت چهار سال اقامت پادشاه در آنحدود طول‌کشید تا اینکه امرا و سرکردگان قشون از این طول اقامت بتنگ آمدند ولی جرأت هم نمیکردند چیزی در این باب بشاه اظهار کنند . آخرالامر به **رودکی** ملتجی شدند و پنجهزار اشرفی باو پیشکشی دادند که شاه را بطرف بخارا حرکت دهد . **رودکی** هم قبول نمود روز بعد موقعی که شاه سرگرم نوشیدن باده بود باساز و آواز وارد مجلس شده اشعار

ذیل را بالحنی عاشقانه انشاد نمود . ـ

بوی جوی مولیان آید همی | یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او | زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون با همه پهناوری | خنگ ما راتامیان آیدهمی
ای بخارا شاد باش و شاد زی | شاهسویت میهمان آیدهمی
شاه سرواست و بخارابوستان | سرو سوی بوستان آیدهمی
شاه ماه است و بخاراآسمان | ماه سوی آسمان آید همی

پادشاه از شنیدن این اشعار چنان بوجد آمدکه فوراً از مجلس برخاست و بدون اینکه چکمه‌اش را بپوشد بر اسب نشسته بسرعت راه بخارا پیش گرفت تا آنکه یك منزل از اردو دور شد و ایستاد ـ **سمرقندی** این حکایت را نوشته بعد اظهار تعجب میکندکه اشعار مزبور با وجودیکه ساده و هیچگونه صنایع شعری در آن بکاربرده نشده چگونه در وجود **نصر** تااینحد تأثیر بخشیده‌است .

بله ، زمان **دولتشاه** شعر و شاعری صورت واقعی خود را از دست‌داده بود و بدینجهت مردم از بیان حقایق وچیزهای ساده و طبیعی کیف نمیکردند،ولی‌تا وقتیکه ذوق و سلیقهٔ جامعه و مشرب افراد ساده و عاری از آلایش بود شعرا در مقابل اشعار مزبوره سر تسلیم خم نموده از جواب آن اظهار عجزمینمودند، چنانکه **عروضی سمرقندی** که از شعرای نامی است در چهار مقاله چنین مینویسد :

«هنوز این قصیده را کسی جواب نگفته است‌که مجال آن ندیده‌اند که از این مضایق بیرون روند»

سلطان سنجر به **امیرمعزی ملك‌الشعراء** امر کردکه در جواب قصیدهٔ مزبور چیزی بگوید ، او قصیده‌ای‌که در این باب گفته مطلع آن این‌است : ـ

رستم از مازندران آید همی | زین‌ملك‌از اصفهان آید همی

درست است که **امیرمعزی** از مشاهیر شعرای آنزمان میباشد ، ولی‌باابنحال

این اشعارش قابل مقایسه با اشعار فوق رودکی (۱) نیست. او بغایت پر سخن و بسیار کلام بود چنانکه **رشیدی سمرقندی** در تعداد اشعارش چنین میگوید : ـ

شعر او را برشمردم سیزده ره صدهزار   هم فزون تر آید ارچونانکه بایدبشمری

در اشعار او قصیده ، قطعه ، غزل ، رباعی ، مرثیه، همهٔ اینها هست، اما مثنوی اگر چه چیزی امروز از آن در دست نیست ، لیکن پر واضح است کلیله و دمنه که او آنرا بنظم در آورده مثنوی بوده ، چه وقایع و حکایات مختلفه را غیر از مثنوی نمیتوان بنحو دیگر ادا نمود.

علاوه بر اقتدارش در تمام اقسام شعر ازحیث مضامین و معانی نیز دائرهٔ شاعری او نهایت درجه وسیع و احاطهٔ کاملش در واقعه نگاری . فسانه سازی ، عشق وعاشقی ، مدیحه سرائی ، پند و موعظت و بالاخره صنایع و بدایع از اشعارش ظاهر وهویداست و ما اشعاری اجمالا از هر کدام جهت نمونه ذیلا ذکر مینمائیم : ـ

پند و موعظت : ـ در اینقسمت علاوه بر لطف بیان اشعارش حاوی نکات دقیقه و معانی نغز و مرغوب است ، مثلا اینمطلب را که در خوش بختی دیگران نباید رشک و حسد برد چنین ادا میکند : ـ

زمانه پندی آزاده وار داد مرا   زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار   بسا کسا که بروز تو آرزومند است

---

۱ ـ ایامیکه در کالج علیگر معلم بودم **آسمان جاه** (وزیر حیدرآباد) بعلیگر آمد . مرحوم **سر سید احمد خان** (مؤسس کالج) بمن فرمودبجای سپاس نامه قصیدهٔ از طرف مدرسه گفته تقدیم دارم ، من بمناسبتی همین قصیده را مد نظر قرار داده ابیاتی که بعد از تمهید قصیده گفتم از جمله این چند بیت است : ـ

همچنان باشیم گرم گفتگو   قاصد از در ناگهان آید همی
افکند شور مبارکباد و پس   این حدیثش بر زبان آید همی
آسمان جاه از سوی ملک دکن   جانب هندوستان آید همی

(مؤلف)

اکثر مردم از بخل و حسد دیگران شکـایت میکنند و هیچ ملتفت نیستند که اصل توجه و التفات به بخل یا جود و سخـای دیگران خود یك نوعی است از طمع و رذالت طبع،او در اینمعنی چنین میگوید : ـ

تا کی گوئی که اهل گیتی — در هستی و نیستی لئیمند
چون‌تو طمع‌ازجهان بریدی — دانی که‌همه جهان کریمند

در بی ثباتی دنیا گفته : ـ

زندگانی‌چه کوته و چـه‌دراز — نه بآخر بمرد بـاید بـاز
هم به‌چنبر گذار خواهی بود — این رسن‌راا گرچه‌هست‌دراز
خواهی اندر عناو محنت زی — خواهی‌اندر نشاط‌و نعمت‌و ناز
خواهی‌اندك‌تر ازجهان‌بپذیر — خواهی‌ازری بگیر تابه‌حجاز
اینهمه‌بودو بادتو خواب است — خواب راحکم‌نی‌مگر به‌مجاز
این همه‌روز مرگ اگر بینی — نشناسی ز یکدیگرشان بـاز

فلسفهٔ اپیکـور و عمرخیام را ظن قوی آن است کـه او اول از همه در فارسی بماگوشزد نموده ، چنانکه‌گوید : ـ

شادزی باسیاه چشمان شاد — که‌جهان نیست جز فسانه وباد
زامده شادمان نباید بود — وز گـذشته نکرد بـاید یـاد
نیك بخت آنکسی که‌داد و بخورد — شور بخت آنکه‌او نخورد و نه‌داد
بادوابراست اینجهان فسون — بـاده پیش‌آر هر چه بادا باد

تمام دیوان خواجه حافظ شرح متن ذیل میباشد : ـ

روی به محراب نهادن چه‌سود — دل به بخارا و بتان طراز
ایزد تـا وسوسهٔ عـاشقی — از تو پذیرد نپذیرد نمـاز

واقعه‌نگـاری : ـ او در ترسیم وکشیدن صورت یك مطلب یـا یك حالت و وضع و تجسم دادن آن‌که از عناصر مهم شعر و شاعری است مهارتی بسزا دارد ،

چنانکه در کیفیت پیری‌وجوانی قصیدهٔ که ساخته است ما چندبیت آنرا جهت نمونه ذیلا ذکر میکنیم :ـ

مرابسودوفروریخت هرچه دندان بود — نـه بود دندان لابل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود ودر و مرجان بود — ستارهٔ سحری بود و قطر باران بود
یکی‌نماندکنون‌بل‌همه بسودو بریخت — چه نحس بود همانا که‌نحس کیوان‌بود
نه نحس کیوان بود ونه‌روزگار دراز — چه بود منت بگویم قضای یزدان بود
همی ندانی ای مـاهـروی غالیه موی — که‌حال بنده‌ازاین‌پیش‌برچه‌سامان‌بود
بزلف چوگان نـازش‌همی کنی‌توبه‌دو — ندیدی اورا آنکه که‌زلف‌چوگان‌بود
شدآنزمـانه .که رویش بسان‌دیبابود — شدآن‌زمانه‌که‌مویش‌برنگ‌قطران‌بود
شد آن‌زمانه که او شادبود وخرم‌بود — نشاط اوبفزون بود وغم‌به‌نقصـان بود
همیشه دستش زی‌زلفگان خوشبوبود — همیشه گوشش زی مردم سخندان‌بود
همیشه شاد ندانستمی کـه‌غم چه‌بود — دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
عیال نه.زن و فـرزند نـه،مـؤنت نـه — ازاین همه تنم آسوده بودو آسان‌بود
همی خریـد و همی داد بیشمـار درم — بشهر هرچه همی ترك نارپستان بـود
بسا کنیزك نیکو که میل داشت بدو — بشب زیـارت اونزد او به پنهان بـود
شد آن زمانه که‌شعروراجهان بنوشت — شد آن زمانه که‌او شاعر خراسان‌بود
تو **رودکی** را ای ماهرو کنون بینی — بدان زمانه ندیدی که در خراسان‌بود
بدان زمانه ندیدی که زی‌چمن رفتی — سرود گویان گفتی هزار دستان بـود
کرا بزرگی‌ونعمت از این و آن‌بودی — ورا بزرگی و نعمت ز آل‌سامان بود
بداد میر خراسانش چـل هـزار درم — وزو فزونی یك‌پنج ، میر ما کان بـود
کنون‌زمانه دگرگشت‌ومن دگرگشتم — عصا بیار کـه وقت عصـا وانبان بـود

مدیحه سرائی:ـ(اودر مدیحه سرائی یدی بسزا داشته) و اینك ما این دوشعر راکه نغزومرغوب‌ودارای محسنات بدیعیه است جهت نمونه ذکر میکنیم :ـ

شاهی که بروز رزم ازرادی — زرین به‌نهد بـه‌تیر در پیکان

تا کشتهٔ اواز آن کفن سازد | تا خستهٔ اواز آن کند درمان

رثاء: ـ اومرائی زیادی گفته و الحق هم خوب از عهده بر آمده است، ازجمله مرثیهٔ که در فوت پسر وزیر اعظم ساخته ذیلاملاحظه کنید که‌چگونه‌باطرزی حکیمانه ویرا بصبر وشکیبائی ترغیب کرده‌است:

ای آنکه‌غمگنی وسزاواری | واندر نهان سرشك‌همی‌باری
رفت آنکه‌رفت‌و آمد آنکه آمد | بود آنچه‌بود خیره‌چه‌غم‌داری
هموار کرد خواهی گیتی را | گیتی است کی‌پذیرد‌همواری
مستی مکن که‌نشنود اومستی | زاری مکن که‌نشنود اوزاری
شو تا قیامت آید زاری کن | کی رفته را بزاری باز آری

درفوت **شهید بلخی و مرادی** نیز که از شعرای آنعصر بودند مرثیهٔ گفته که در مجمع الفصحاء مذکور است.

غزل: ـ تا آنوقت برای غزل عنوان مستقلی پیدا نشده‌بود‌بلکه‌در ابتدای قصاید‌تشبیبی که میکردند همانرا غزل مینامیدند و نمونهٔ آن اشعار ذیل است:ـ

ای‌جان‌من‌از آرزوی‌روی توپژمان | بنمای یکی‌روی‌ببخشای برین‌جان
دشوار نمائی‌رخ‌ودشوار دهی بوس | آسان بربائی‌دل‌و آسان ببری‌جان
نزدیك من آسانی توباشددشوار | نزدیك تودشواری من باشد آسان

ایضاً

مشوش است دلم از کرشمهٔ سلمی | چنانکه خاطر مجنون زطرهٔ لیلی
چو گل‌شکر دهیم‌در ددل‌شود تسکین | چو ترش روشوی‌وارهانی ازصفرا
ببرده نرگس تو آب جادوی بابل | گشاده غنچهٔ تو باب معجز عیسی

واله داغستانی غزلی **ازرودکی** نقل میکند که مطلع آن این‌است:ـ

زهی فزوده جمال تو زیب آرارا | شکسته سنبل‌زلف‌تومشك‌سارارا

لیکن غزل مزبور شباهتی باطرز غزل آن‌روز ندارد بعلاوه درتقطیع‌این‌غزل تخلص هم ذکر شده است وحال آنکه آنوقت هنوز درغزل تخلص معمول‌نبود ذکر

کنند. پایهٔ ارزش این اشعار **رودکی** بر همه ظاهر و هویدا است معذالك **عنصری** میگوید:

غزل رودکی وار نیکو بود — غزلهای من رودکی وار نیست

و همچنین معلوم میشود که **عنصری** **رودکی** را در غزل از خود بالاتر میدانست و بنا براین باید گفت که غزلهای عمدهٔ **رودکی** مفقود شده و یا **عنصری** واقعاً در غزل از **رودکی** هم کمتر بوده است.

قصیده: اسلوبی را که او در قصیده ایجاد کرده هنوز بحال خود باقی و تغییر نکرده است و آن عبارت میباشد از: شروع به تشبیب یا بهاریه و غیرها، بعد گریز به مدح و ثنای ممدوح و در آخر هم ابیات دعائیه است.

یکی از صنایع شعری صنعت ترصیع میباشد و آن عبارت از آوردن الفاظ هم وزن است در دو مصراع، مانند این شعر **عرفی**: —

رماد را شرر قهر او کند شنجرف — جماد را اثر لطف او کند شمشاد

صنعت مزبور در تمام اشعار **رودکی** یافت میشود و تا مائه ششم همه شعرا معمول بود آنرا بکار می‌بردند.

اگر چه در قصیده غیر از مداحی منظور دیگری نبوده، لیکن **رودکی** در موارد مختلف مناظر طبیعی را نیز نشان داده و این اشعار از اوست: —

از بنفشه مرزها گسترده دیباهای چین — و ز شکوفه شاخها بربسته درشاهوار
باهوای اوست گفتی هرچه گفتی در نسیم — برزمین اوست گفتی هرچه در عالم بهار
ازمیان جوی آن آبی روان همچون گلاب — شاخهای گل شکفته بر کنار جویبار
بود هرجا بهر نزهتگاه یار و نقل و مل — گلستان در گلستان و میوه اندر میوه زار
کوه دیگر کره سیمین گشت و زرین شد چمن — آب دیگر باره روشن گشت و تیره شد هوا
گشت خامش فاخته تاشد چمن پرداخته — گشت بلبل بی نوا تا بوستان شد بینوا
نار چون بر حقهٔ زرین نگین های عقیق — سیب چون برچهرهٔ سیمین نشانهای بکا
باد سرد آمد چو آه عاشقان هنگام صبح — بانگ زاغ آمد چو ازمعشوق پیغام جفا

و در مورد دیگر میگوید: —

بدانگهی که‌دو لشکر بروی یکدیگر | گران کنند رکاب و سبك کنند عنان
زگرد اسبان تیره شود رخ خورشید | زبانگ مردان خیره شود دل کیوان
یکی کشیده‌سنان و یکی کشیده‌حسام | یکی گشاده کمند و یکی کشیده کمان

مقیاس عمدهٔ زیبائی و لطف یك قصیده گریز است یعنی ذکر ممدوح درطی تشبیب طوری بمیان بیاید که آن‌جمله معترضه بنظر آمده و هیچ معلوم نشود که مدح ممدوح از روی قصد واراده شروع شده یا نه و گریزهای **رودکی** اکثر بدینگونه‌ است چنانکه در یك قصیده همینطوری که مشغول توصیف خزان است چنین می گوید : ـ

باد خوار زمی کنار باغ پر دینار کرد | چون کنار زائرین را کرد دست پادشاه

در جای دیگر در طی توصیف باغ و بوستان میگوید : ـ

یار میگفتا بهشت است ای شگفت این باغ نیست | گفتم این باغیست خرم چون بهشت کردگار
آن بهشت ناپدید است این بهشتی عیان | این به نقد است آن به نسیه آن نهان این آشکار
آن مکافات نماز است این مکافات مدیح | آن عطای کردگار است این عطای شهریار

در بعضی از قصاید شاهکارهائی بکار برده که هنوز جواب آن گفته نشده‌است و از جمله قصیده‌ایست مشتمل بر ۳۳ بیت که‌تمام آن مطلع میباشد ، مطلع اول آن این است : ـ

ندانی درد هجر ای بت مرا زان زار گردانی | و گرزارم نگردانی بداغ هجر گردانی

هجاء ـ پوشیده نیست که مسئله هجو و هجاء دامن شعر و شاعری فارسی را لکه‌دار ساخته است ، لیکن **رودکی** در هجویات هم از متانت و واقع گوئی خارج نشده است :

مثال

رهی سوار و جوان و توانگر ازره دور | بخدمت آمد نیکو سگال و نیك اندیش
پسند آید مر خواجه را پس از ده‌سال | که باز گردد پیر و پیاده و درویش

ابداع : ـ با اینکه در آغاز شاعری قاعده‌است که مضامین ومعانی ساده‌و ازهر

گونه بدایعی خالی وعاری میباشد ولی مع التعجب غالب اشعار رودکی حاوی مضامی
بکر ومعانی لطیف و نغز و مرغوب است این اشعار از او است:ـ

آفتابی که ز چابك قدمی | بر سر ذره نماید جولان
رودکی چنگ بر گرفت و نواخت | باده انداز کو سرود انداخت
ارغوانی مئی که هر کس دید | از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یك گوهرند لیك بطبع | این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نابسوده دو دست رنگین کرد | ناچشیده بتارك اندر تاخت

نیز

بنفشه های طرب خیل خیل سر بر کرد | چو آتشی که بگوگرد بر دوید کبو
بیار و هان بده آن آفتاب کش بخوری | زلب فروشود وازدهان بر آرد دو

نیز

تیر او ماننده روزی که زی مردم رسد | تیر دشمن باز گردد سوی دشمن چون صد

نیز

هر آنچه بست میان ارم بهم شداد | هر آنچه کرد بزیر زمین نهان قارون
سرشك ابر پراکنده کرد در بستان | نسیم باد پدیدار کرد در هامون

نیز

مه نیسان شبیخون کرد اکنون بر مه کانون
که گردون گشت از و پر گرد و صحرا گشت از و پر خو
اگر خواهی نشان خون نگه کن لاله برصحرا
اگر خواهی نشان گرد بنگر ابر بر گردون

نیز

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت | سه پیراهن سلب بوده است یوسف را بعمر ا
یکی از کید شد پرخون دوم شد چاك از تهمت | سوم یعقوب را از بوی روشن کرد چشم ت
رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان دوم | نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگ

نیز

زلف تورا جیم که کرد آنکه او — خال تورا نقطهٔ آن جیم کرد
از دهن تنگ تو گویا کسی — دانککی نار بدو نیم کرد

رباعی : ـ رباعیات او ساده و معمولی است. یکی از رباعیاتش بقول صاحب مجمع الفصحاء این است: ـ

چون کار دلم ززلف او ماند گره — در هر رگ جان صد آرزو ماند گره
امید زگریه بود افسوس افسوس — کانهم شب وصل در گلو ماند گره

اما هیچ شباهتی با کلام زمان **رودکی** ندارد.

قبولی عامه و اعتراف شعرا : ـ همهٔ شعرا وی را شاعر درجهٔ اول دانسته وبه استادی او اعتراف کرده‌اند. ازجمله **شهید** که معاصر با اوست چنین میگوید:

بسخن ماند شعر شعرا — **رودکی** را سخنش تلو نباست
شاعران راخه واحسنت مدیح — **رودکی** راخه واحسنت هجاست

عنصری گفته:

غزل **رودکی** وار نیکو بود — غزلهای من **رودکی** وار نیست
اگرچه بکوشم بباریك و هم — دراین پرده اندرمرا بار نیست

معروف **بلخی** میگوید: ـ از **رودکی** شنیدم سلطان شاعران .

این دو شعر از **دقیقی** است: ـ

کرا رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون وسخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد او — چو خرما بود برده سوی هجر

نظامی سمرقندی درجواب کسیکه از **رودکی** انتقاد کرده بود این ابیات را ساخته است : ـ

ای آنکه طعن کردی در شعر **رودکی** — این طعن کردن تو ازجهل و کودکی است
کانکس که شعر داند داند که در جهان — صاحب قران شاعری استاد **رودکی** است

وفات او بسال ۳۰٤ (۱) هجری بوده است .

* دقیقی *

اگر چه شعر و ادب در عصر هر یك از سلاطین سامانی رونقی بسزا داشت، لیکن درمیان آنها **نوح بن منصور** (از سلاطینی میباشد که دراحیای شعر وشاعری فارسی قدمهای خیلی وسیعی برداشته و آنرا بمنتها درجهٔ ترقی رسانیده است) واین یکی از افتخارات دورهٔ اوست که سنگ بنیاد عظمت و مفاخر ملی عجم یعنی شاهنامه که **ابن اثیر** آن را قرآن العجم مینامد در آندوره گذاشته شده و اگریك واقعهٔ اتفاقی روی نمیداد هر آینه فهرست کارنامهای **سلطان محمود** از نام شاهنامه خالی مانده و از ربودن این گوی افتخار محروم میماند .

سامانیان از ابتداء در نظر داشتند که داستان اسلاف و نیاگان خود را به‌نظم در آورده در دسترس عامه بگذارند،لیکن هنوز شاعری آنقدر ترقی نکرده بود که یك سلسلهٔ تاریخی عظیم الشأنی بقالب نظم درآید. **نوح بن منصور** که در سنه ۳٦٥ هجری برتخت نشست شعرای نامی دربخارا موجود بودند و از جمله **دقیقی** است که ساکن پای‌تخت بود . او نامش **منصور بن احمد** (۲) و در ابتدای‌امر به‌خدمت امرای‌چغانیه یعنی **ابوالمظفر** بسر میبرد،لیکن وقتیکه نامش همه جا منتشر گردید **منصور** ویرا طلبید و خدمت نظم شاهنامه را بدو واگذار نمود و او هم نظر به لیاقتی که در خود میدید این خدمت را قبول نموده و بیست هزار شعر هم کم و بیش ساخت . بعضی می‌نویسند که آن‌یکهزار بیت بیشتر نبود که امروزجزءشاهنامه است . **فردوسی** در بیان تاریخ شاهنامه این واقعه را برسبیل اجمال ذکر کرده و این اشعار از اوست :

جوانی بیامد گشاده زبان   سخنگوی و خوش طبع وروشنروان

---

۱ در تاریخ مزبور اشتباه شده و صحیح آن باید ۳۲۹ هجری باشد (مترجم)

۲ — بقولی ابومنصور محمدبن احمد . (مترجم)

بشعر آرم این نامه را گفت من — از او شادمان شد دل انجمن
ز گشتاسپ و ارجاسب بیتی هزار — بگفت و سر آمد و راروزگار

چقدر جای افسوس است که دامن شرافت یك چنین شخص نامی آلوده به لکهٔ اخلاقی است . او غلامی داشت خوبصورت که در کمند عشقش گرفتار بود ، غلام چون نهایت درجه غیور و متعصب بود بالاخره به حیات **دقیقی** خاتمه داد . **فردوسی** این مطلب را بطور ابهام ذکر کرده است ، چنانکه گوید : ـ

جوانیش را خوی بدیار بود — ابا بد همیشه به پیکار بود
یکایك ازو بخت بر گشته شد — بدست یکی بندهٔ کشته شد

فردوسی ازهمت بلندی که داشت اشعارش را داخل شاهنامه کرده و ازاینرو نام **دقیقی** هنوز باقی و زنده است، چنانکه خود میگوید : ـ

کنون راز ها باز جویم ترا — حدیث **دقیقی** بگویم ترا
چنان دید گوینده یکشب بخواب — که یك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جائی پدید آمدی — بدان جام می داستانها زدی
که شاهی گزیدی زگیتی که بخت — بنازد بدو تاج و شمشیر و تخت
شهنشاه **محمود** گیرنده شهر — ز شادی بهر کس رساننده بهر
بدین نامه گر چند بشتافتی — کنون هرچه جستی همه یافتی
از این باره من پیش گفتم سخن — اگر باز یابی بخیلی مکن
ز **گشتاسب و ارجاسب** بیتی هزار — بگفتم سرآمد مرا روزگار
گران‌مایه نزد شهنشه رسد — روان من از خاك بر مه رسد
بداند که پیش از تو آخر کسی — در این داستان رنج بردش بسی
پذیرفتم و داشتم زو سپاس — مرا در دل آمد ز هر سو هراس
که روزی مرا هم بباید گذشت — زگفتار او در نشاید گذشت
ز گفتار او بشنو اکنون سخن — که گفته است این داستان کهن

این حق گذاری وابراز حس همدردی **فردوسی** نسبت به **دقیقی** قابل‌تقدیر

و شایستهٔ تحسین است، لیکن او در پایان این حکایت تغییر عقیده و مسلك داده و بعد از ذکر اشعار **دقیقی** چنین میگوید: ـ

نگه کردم این نظم سست آمدم — همه بیتها نا درست آمدم
من این زان نوشتم که تا شهریار — بداند سخن گفتن نابکار
دهان گر بماند زخوردن تهی — از آن به که ناساز خوانی نهی
دو گوهر نمودم بگوهر فروش — کنون شاه دارد بگفتار گوش
سخن چون بدینگونه بایدت گفت — مگوی و مکن رنج با طبع جفت
چو طبعت نباشد چو آب روان — مبر دست زی نامهٔ خسروان

واقعاً اگر مقصود **فردوسی** از نقل اشعار **دقیقی** خود ستائی و جلوه دادن اشعار خویش بوده است هیچ ضرورت نداشت که آن بیچاره را مدیون خود ساخته و اینطور بر او منت بگذارد. و حال شما از این جا خوب میتوانید پی ببرید که موضوع هجو سلطان **محمود** تاچه اندازه مبنی بر انصاف ومقرون بحقیقت بوده است.

ما تصدیق داریم که **فردوسی** خدای سخن است وبنده را در مقابل آن نمی سزد که لب بتکلم باز کند، لیکن، مصراع: ـ انصاف شیوه ایست که بالای طاعت است، اینك اشعار چندی از **دقیقی** بدون این که آنرا انتخاب کرده باشیم ذیلا ذکر میکنیم تا پایهٔ سخندانی وی معلوم گردد چیست . او منظرهٔ یك میدان جنگ را چنین کشیده: ـ

ز بس بانگ اسبان و جوش وخروش — همی نالهٔ کوس نشنیده گوش
درفشان بسیار افراشته — سر نیزه‌ها زابر بگذاشته
چو رسته درخت از بر کوهسار — چو بیشه نیستان بوقت بهار
ز تاریکی گرد و بانگ سپاه — کسی روز روشن نمیدید راه
بکردند یك تیرباران نخست — بسان تگرگ بهاران درست
بپوشیده شد چشمهٔ آفتاب — ز پیکانهای درخشان چو آب

تو گفتی هوا ابر دارد همی ‌‌‌‌‌‌‌ وزان ابر الماس بارد همی
هوازین جهان بود شبگون شده ‌‌‌‌‌‌‌ زمین سر بسر پاك درخون شده
چنان شدز بس کشته این رزمگاه ‌‌‌‌‌‌‌ که بروی نتانست رفتن نگاه

شاهکار عمدهٔ **فردوسی** در بیان یك مطلب همانا کشیدن صورت وتجسم دادن آن مطلب است، انصاف بدهید که آیا این معنی دراشعارفوق وجود داردیانه؟ (شکی نیست که **فردوسی** این هنر را بدرجهٔ کمال رسانیده است) لیکن محسوس است که این همان شراب است که چون دوباره کشیده شده تندو تیزشده است، تازمان **دقیقی** الفاظ عربی بدرجه‌ای بافارسی آمیخته بود که گوئی زبان ثالثی از این میانه پیدا شده، اشعار **عباس مروزی** با اینکه همهٔ آن چهار بیت بیش نیست لیکن الفاظ عربی آن از فارسی بیشتر است، کلام **رودکی و بلخی** ومانند آن هم تقریبا در همین ردیف میباشد و اول کسیکه زبان فارسی را از این اختلاط و آمیزش خلاصی بخشیده و یك زبان مستقلی نشان داد **دقیقی** بوده است . هزاران اشعار اورا که میخوانید یك لفظ عربی درآن دیده نمیشود ملاحظه کنید سوء حظ و نصیب **دقیقی** را که چگونه دست شهرت این تاج افتخار را از او ربوده وبر سر **فردوسی** گذاشت . آری زبان **دقیقی** فارسی خالص بود و مااین اشعار را جهت نمونه درزیر ذکر میکنیم :-

چو گشتاسب رادادلهراسب تخت ‌‌‌‌‌‌‌ فرود آمد ازتخت و بربست رخت
به بلخ گزین شد بدان نوبهار ‌‌‌‌‌‌‌ که یزدان پرستان آن روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان ‌‌‌‌‌‌‌ که مرمکه راتازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست ‌‌‌‌‌‌‌ فرود آمد آنجاو هیکل به بست
به بست آن در آخرین خانه را ‌‌‌‌‌‌‌ در آن خانه نگذاشت بیگانه را
بپوشید جامه پرستش پلاس ‌‌‌‌‌‌‌ خدارا چنین داشت باید سپاس
بیفکند یاره فرو هشت موی ‌‌‌‌‌‌‌ سوی روشن دادگر کرد روی

نیایش همیکرد خورشید را — چنان برده بودراه جمشید را
چو گشتاسب برشدبتخت‌پدر — که فر پدر داشت بخت پدر
بسر برنهاد آن پدر داده‌تاج — که زیبنده‌باشد بر آزاده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه — مرا ایزد پاك داد این کلاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ — که بیرون کنم‌ازرمه‌میش گرگ
سوی راه‌ورزان نیازیم‌چنگ — بر آزاده گیتی نداریم تنگ
پس از دختر نامورقیصرا — که ناهید بد نام‌آن دخترا
کتایونش‌خواندی گرانمایه‌شاه — دوفرزندش‌آمدچوخورشیدوماه
یکی نامور فرخ اسفندیار — شهی کارزای نبرده سوار
پشو تن دگر گردشمشیر زن — شهی نامبردار ولشگر شکن
چویك‌چندگاهی برآمدبرین — درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب بمیان کاخ — درختی‌کشن‌برگ‌وبسیار شاخ
همه برگ‌اوپندو بارش خرد — کسی کوچنو برخوردکی مرد
خجسته‌پئی نام اوزرد هشت — که اهریمن بدکنش را بکشت

در این‌اشعار در مواضع مختلف فك اضافه و الف اشباع دیده میشودکه‌حالیه مهجور بلکه عیب شمرده میشود ولی آن در کلام‌قدما بطور عموم معمول بود و در اشعار **فردوسی** نیز زیاد یافت میشود .

دقیقی در قصیده و غزل نیز یدی بسزا داشت و این دو شعر که در میان‌مردم بدون اینکه قائلش را بدانندانتشار دارد از غزلیات اوست :ـ

گویند صبرکن که ترا صبر بردهد — آری دهد و لیك بعمر دگر دهد
من عمر خویشتن بصبوری گذاشتم — عمر دگر بباید تا صبر بر دهد

بعضی غزل ها را بطور مسلسل گفته و این بلحاظ آنعصر سبکی است تازه ، از ممیزات شاعری او یکی این است که آن محدود به بزم و رزم و عشق و عاشقی

نیست و آنچیزیکه امروز شاعری طبیعی نامیده میشود ظاهراً **دقیقی** اول کسی میباشدکه بنیان این نوع شاعری راگذاشته است ـ چنانکه در یك جا در توصیف بهار چنین میگوید : ـ

سحر گاهان که بادنرم جنبد — بجنباند درخت سرخ و اصفر
توپنداری که از گردون ستاره — همی بارید بر دیبای اخضر
نگار اندر نگارولون درلون — هزاران در شده پیکر به پیکر

در یك غزل مسلسلی راجع بطراوت بهار و می و معشوق گفته : ـ

در افکند ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردی بهشتی
زمین برسان خون آلوده دیبا — هوابرسان مشك اندوده وشتی
بدان ماند که گوئی ازمی ومشك — مثال دوست بر صحرا نوشتی
بتی رخساراو همرنگ یاقوت — مئی بر گونهٔ جامه کنشتی
جهان طاوس گونه گشت گوئی — بجائی نرمی و جائی درشتی
زگل بوی گلاب آیدبدانسان — که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چارخصلت برگزیده است — به گیتی ازهمه خوبی وزشتی
لب یاقوت رنگ ونالهٔ چنگ — می خون رنگ وکیش زردهشتی

☆ شهید بلخی ☆

از مشاهیر شعرای سامانی است ، ما شرح حال او را بر سبیل اجمال درسابق ذکر نمودیم ، این اشعار از اوست : ـ

دانش و خواسته است نرگس وگل — که به یکجای نشکفند بهم
هرکه را دانش است خواسته نیست — هرکه راخواسته است دانش کم

نیز

اگر غم را چو آتش دود بودی — جهان تاریك بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی — خردمندی نیابی شادمانه

نیز

بر فلك هر دو شخص پیشه ورند / این یکی درزی آن دگر جولاه
این ندوزد مگر کلاه ملوك / وان نبافد مگر پلاس سیاه

نیز

ابر همی گرید چون عاشقان / برق همی خندد معشوق وار
رعد همی نالد مانند من / چون که بنالم بسحر گاه زار

نیز

چون چلیپای روم زان شد باغ / کاب ریزی است باغ را زحلی
ابر چون چشم هند بن عتبه است / برق مانند ذوالفقار علی
عیب باشد بکار نیك درنگ / کز شتاب آید ایرفیق ملام
عاقبت را هم از نخستین بین / تا به غفلت گلو نگیرد کام

ابو شکور بلخی

او در سال ۳۳٦ هجری میزیست . اشعارش مفقود شده لیکن از مقدار کمی هم که در دست است بر میآید که او شاعری بنام بوده است . شخصی از **سقراط** پرسید که بعد از اینهمه تحقیقات وتدقیقات چه فهمیدی؟ در جواب گفت: **معلوم شد** که چیزی معلوم نشده: **ابوشکور** این فکر بلند را چنین بنظم در آورده است:

تا بدانجا رسید دانش من / که بدانم همی که نادانم

اشعار چندی در مثنوی **ازاو** نقل شده است که خیلی شباهت باشعار **فردوسی** دارد .

بدشمن برت مهربانی مباد / که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا / اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید / از او چرب و شیرین نخواهی مزید

همین مضمون است که **فردوسی** آنرا گرفته بدرجهٔ بسیار بلند و عالی رسانیده است:

درختی که تلخ است ویرا سرشت / گرش برنشانی بباغ بهشت

ور از جوی خلدش بهنگام آب
به بیخ انگبین ریزی وشهدناب
سر انجام کوبر بکار آورد
همان میوهٔ تلخ بار آورد

خبازی نیشابوری

از شعرای نامی عصر سامانی است ، وفاتش بسال ۳۴۲ هجری ، اشعارش یکسره مفقود شده و این دو شعر که جزء گریز یك قصیده بوده از اوست : ـ

می بینی آن دو زلف که بادش همی برد
گوئی که عاشقی است که هیچش قرار نیست
یانه که دست حاجب سالارلشکراست
کز دور می نماید کامروز بار نیست

درابیات فوق علاوه بربدایع و رنگ آمیزیهای متأخرین رنگ طبیعی وساده نیز موجود میباشد .

عماره مروزی

موطن و مسکن وی مرو ، وفات ۳٦۵ هجری و ا اشعار ازاوست : ـ

آتش اگر ندیدی با آب ممتزج
اینك نگاه کن توبدین جام ووین شراب
جام بلور و لعل می صاف اندرو
گوئی که آتش است بر آمیخته به آب

شعرای نامی دیگری نیز در آنعصر بودنداز قبیل **اعجمی** ، **طخاری** ، **ابوالعباس زنجی** ، **جوئباری** ، **ابوالمثل بخاری** ، **طلحه** و غیره لیکن چون از احوال و اشعارشان چیز قابلی در دست نیست لذا از ذکر آنها صرف نظر مینمائیم .

غزنویان

شعر و ادب گر چه از ابتدای پیدایش روزانه مراحل کمال را می پیمود، لیکن آن در دورهٔ غزنویان باوج ارتقاء و اعتلاء رسید **فردوسی** ، **اسدی طوسی** ، **عنصری** ، **فرخی** ، **حکیم سنائی** ، **منوچهری دامغانی** . که از نوابغ شعرای زبان فارسی شمرده میشوندیادگار همین عصر میباشند . سلطنت غزنویان درحقیقت زادهٔ سلطنت سامانیان میباشد، زمان **عبدالملك بن نوح** سامانی که درحدودسال ۳۵۰ هجری وفات کرد **الپتگین** از غلامان خاندان سامانی ترقی کرده برتبهٔ امارت رسید و

عبدالملك حکومت خراسان را باو واگذار کرد ، بعد از فوت **عبدالملک** پسرش **منصور** که بر تخت نشست **البتکین** خراسان را گذاشته بغزنین رفت و مدت شانزده سال در آنجا حکومت کرد ، بعد ازوی پسرش **ابواسحق** زمام حکومت را بدست گرفته ولی چیزی نگذشت که او وفات نمود . **البتکین** غلامی داشت **سبکتکین** نام ، که در زمان **البتکین** ازخود ابراز لیاقت نموده بعد از وفات **ابواسحق** مردم جمع شده او را بحکومت غزنین برگزیدند و همین غلام است که اولین مؤسس سلطنت غزنویه میباشد و سلطان **محمود** فاتح هندوستان فرزند همین رجل نامی است .

او اول کسی است که تسخیر کشور **هند** را وجههٔ همت خودقرار داده و **جیپال** را چندین بار شکست سخت داد و از دربار سامانی لقب **ناصرالدین** باو عطا شد، او بسال ۳۸۷ وفات نمود و پسرش **اسمعیل** که از بطن دختر **البتکین** بود در بلخ بر تخت نشست ، **محمود** که آنوقت درغزنین توقف داشت نوشت به برادرش که در بلخ حاکم باشد و غزنین را به تصرف او باقی بگذارد ولی قبول نکرد وجنگ بین آنها درگرفت و **اسمعیل** شکست دیده مغلوب گردید . **محمود** در زمان پدرش از دربار سامانی **به سیف الدوله** لقب یافته وبعد ازجلوس بر تخت لقب **یمین الدوله** از مقام خلافت بغداد باو عطا گردید .

شرح فتوحات نظامی وکشورستانی **محمود** که هنوز در هندوستان آوازهٔ آن باقی است بسیاردلچسب و شیرین میباشد ، لیکن ما بمناسبت مقام بجای فتوحات نظامی قلم را بطرف فتوحات علمی و ادبی وی معطوف میداریم .

او همانطوری که فاتح و کشورستان بود در علم و فضل نیز درجهٔ کمال را دارا بود . در جواهر مضیئه که در شرح احوال فقهای حنفی کتاب معتبری است نام **محمود** در عداد فقها ذکر شده و در فقه کتاب مبسوطی هم تألیف کرده است . در غزنین یك مدرسهٔ عالی با یك موزه در جنب آن بنا نهاد که در آن اشیاء عتیقه و چیزهای نادر و نایاب موجود بوده است ، اساتید و مشاهیر هر فنی را در غزنین جمع نموده بغایت تشویق ونوازش فرمود ، از جمله **ابوریحان بیرونی** بود که در

علوم و فنون با **ابوعلی‌سینا** همدوشی میکرد. **ابوعلی‌سینا** را نیز روی این خوان کرم دعوت‌کرد، ولی‌او بجهاتی قبول ننمود و از آمدن استنکاف ورزید.

او در ترویج واشاعت و انتشار شعر وادب توجه خاصی مبذول داشت، ادارهٔ مستقلی برای آن تشکیل داده و ریاست آنرا بعهدهٔ **عنصری** واگذارکرد و لقب **ملك‌الشعرائی** باو عطا نمود، ارباب تذکره‌همگی مینویسندکه چهار صد نفرادیب وشاعرازخوان‌نعمت‌او بهره‌مندبودند و آنهادستورداشتند آنچه راکه‌میگویندقبلابنظر **عنصری** رسانیده بعد ببرند بحضور، موقعیکه شاهزاده **مسعود** از خراسان وارد غزنین شد و شعرا قصایدی ساخته بودند در دربار خواندند بهر شاعری بیست‌هزار درهم و به **عنصری** و زینتی (۱) پنجاه‌هزار درهم صله عطاگردید. **غضائری** در ازاء دو بیت صله‌ای که‌گرفته در این دو بیت آنراشرح‌میدهد: ـ

مرادو بیت‌بفرمود شهریار جهان   بر آن‌صنوبر عنبرعذار مشکین‌خال

دوبدره زربفرستاد ودوهزاردرم   برغم حاسد و تیمار بدسگال‌نکال

Bag of Gold

عنصری یك رباعی گفت امر شد دهانش را از جواهر پرکردند.

ممکن است یکنفر منقد این بذل و بخشش‌های بیشمار **محمود** را به‌عوض فضایل و محاسن جزء ذمایم و معایب او شمرده انتقاد کندکه یك جماعت‌کثیری از مداحان متملق و چاپلوس را در دور خود جمع‌کردن و در خزانهٔ مملکت رابروی آنهاگشودن و این همه اموال دولت را صرف آنان‌کردن جز به تبذیر و هوس‌رانی بچیز دیگری نمیتوان آنرا حمل نمود، لیکن حقیقت امر این است‌که غرض او از این بذل و بخشش ترویج شعر و ادب و انتشار تاریخ بوده است نه ستایش شخص خود، او بقلم **فردوسی** کتابی مثل شاهنامه (۲) تألیف‌کرد و از این اقدام منتی بر عجم‌گذاشت‌که خود عجم‌گو آنوقت از بین رفته اماکارنامه‌اش هنوز باقی و کسی

Disperse

---

۱ ـ رجوع کنید به بیهقی. (مترجم)

۲ ـ با مراجعه به‌صفحهٔ ۶۱ کتاب درشرح‌حال‌فردوسی معلوم میشودکه این‌روایت را مؤلف از حلیهٔ اعتبار خالی میداند. (مترجم)

نتوانسته است آنرا ازبین ببرد ، فتوحات اسلامی جزو ترانه‌های مذهبی مسلمانان بود ، ولی امروز همان مسلمان به نام **رستم** و **لهراسپ** بیشتر آشنا میباشد تا به نام **خالد** و **ضرار** .

کسانیکه **عبدالملک** ، **ولید**، **مقتدر** ، **معتضد** ، **معتصم**، **مستعصم** را می‌شناسند معدودندلیکن‌نام **کیخسرو** ، **کیکاوس**، **فریدون** ، **افراسیاب** ، **اسفندیار** راهربچه‌هم شنیده و میداند.

عنصری قصیده‌ای مشتمل بریکصد وهشتاد شعرساخته‌تمام‌غزوات **محمود** را در آن شرح داده است . **بدایعی** بلخی پند نامهٔ **نوشیروان** را منظوم ساخته ، **اسدی** طوسی فرهنگ فارسی نوشت وکتابی هم در صنایع و بدایع فارسی تألیف کرد، شعرای دربار **محمود** گذشته ازتاریخ و اخلاق ، فن شعر و ادب را ترقی‌داده دامنهٔ آنرا باندازه‌ای‌وسعت‌و بسط دادندکه هرنوع مضمون یا موضوعی راقادربودند بنظم‌کشیده و منظوم بیان کنند ، وقایع نگاری ،افسانه سازی ، ابراز تمایلات و احساسات ، توصیف‌طبیعت ، تصویر مناظر قدرت وبالاخره بر همه اقسام سخن‌مسلط بودند ، البته‌غزل باقی ماند ولی آنوقت‌که دورهٔ شباب اسلام بود لزومی نداشت که در چنین موقعی یك فتنهٔ خوابیده را بیدار کنند .

شعرای محمودی از شمار خارج،لیکن آنهائی که جزء ندمای **محمود** و از کواکب سبعهٔ‌آسمان سخن شمرده میشوند عبارت‌اند از **عنصری**، **فردوسی** ، **اسدی** ، **عسجدی** ، **غضائری** ، **فرخی** ، **منوچهری** (۱)

عنصری

نام **حسن‌بن‌احمد** کنیه ابوالقاسم متخلص به **عنصری** و مولد و موطن وی بلخ بوده است ، دز آغاز جوانی سایهٔ پدر و مادر هر دو از سرش برداشته شد و چون‌شغل خانوادگی‌وی تجارت‌بودلذا مشغول‌تجارت‌گردید . یکوقت برحسب‌لزوم

۱ـ دربودن منوچهری ازشاعران‌دربارمحمود حتی مؤلف‌هم‌چنانکه‌درشرح حال اومیآید تردید کرده‌است. مترجم

سفری برای او پیش آمد و در راه گرفتار دزد شده آنچه داشت از کف داد .

بعد از این ناچار دست از تجارت کشیده همت بر تحصیل علم گماشت معلوم است آنروز تحصیل علم (عکس امروز) پرداخت شهریه و تشریفات دیگر لازم نداشت ، در هرجا درسگاههای مهمی منعقد و هر کسی هر رشته علمی که منظورش بود میتوانست بسهولت و آزادانه تحصیل کند. اوعلوم متداوله را فرا گرفت، ولی بملاحظهٔ دارا بودن قریحهٔ شعر پیشهٔ خود راشاعری قرار داد و بدینوسیله خود را به **نصر بن سبکتکین** برادر کوچك **سلطان محمود** رسانیدو **نصر** چون او را قابل و مستعد دیدبدربار سلطان معرفی کرد تارفته کارش بالا گرفت و ملك الشعرای دربار شد و مقرر گردید که همه شعرای دربار که عدهٔ آنها بالغ برچهار صد نفر بودند قبلا اشعار خود را بنظر وی برسانند و او هر کدام را بعد از معاینه واصلاح که قابل و مفید دید از نظر سلطان بگذراند . شعرا در مدح **عنصری** قصاید زیاد میساختندو صلات گرانمایه میگرفتند،انعامات وصلات گرانمایهٔ **محمود** پایهٔ دولت و ثروت **عنصری** رارسانیدبجائی که چهارصدغلام زرین کمر دررکاب اوحرکت میکردند و هر وقت بسفری میرفت چهارصد شتر بار و بنهٔ او را حرکت میدادند ، اوانی و ظروف حتی دیگهای طبخ غذاعموماً از طلا و نقره (۱) بودند، این است اغلب شعرا دیده میشود از این تمول و ثروت زیاد او حسرت و رشك می برند . خاقانی در این باب گفته : ـ

شنیدم که ازنقره زد دیکدان / ز زرساخت آلات خوان عنصری

چهارصد نفر شاعر در دربار **محمود** جمع بودند ودر میان آنها نوابغی مثل **فرخی، عسجدی، غضائری، منوچهری** یاد میشدند،لیکن این امتیاز برای **عنصری** حاصل شده که بقای نام **محمود** بشخص اومنسوب میباشد،چنانکه **نظامی** سمرقندی چنین میگوید : ـ

---

(۱) در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و بعدهم درمجمع الفصحاء مذکور است «مؤلف»

بسا کاخا که **محمودش** بنا کرد که از رفعت همی باسر نداکرد
نه‌بینی زان همه یك‌خشت بر پای مدیح **عنصری** مانده است‌برجای

وفات او بسال ٤٣١ هجری تقریباً ده‌سال بعداز وفات محمود بوده است

گویند اشعارش‌بالغ برسی هزاربیت بوده ولی‌بواسطهٔ انقلابات روزگارمفقود شده وامروزه سه‌هزار بیت بیشتر در دست نیست ، غیر از قصاید مثنویاتی نیز مثل وامق و عذرا، سرخ بت وخنگ بت و نهروعین‌الحیات داشته که مفقود شده‌اند.

ازشرایط اولیه کمال یك شاعر در آن‌عصر فن ندیمی بوده است. یك شاعر هر قدرتسلطش در این فن زیاد تر بود همانقدر پیشرفت و کامیابی حاصل مینمود، از لوازم این هنر یکی بدیهه سرائی بوده است واتفاقاً**عنصری** در این صفت ممتاز وبی‌نظیر بود. او طبعی بغایت روان وسریع داشت، چنانکه صاحب آتشکده‌می‌نویسد که دریك شب هزار شعر گفت . دربدیهه آفرینی‌حکایات زیادی ازاودرکتب تذکره نقل شده است. سلطان **محمود** گرفتار محبت ایاز بود، لیکن این محبت خالص و بی آلایش وخالی از هوای نفس بوده است، یك‌شب در مجلس بزم زیاده‌از قدر معمول شراب نوشیده حالت سکر ومستی دروی پیدا شد. در آنحال چشمش به ایاز افتاده زلفهای شکن اندرشکن وی را روی چهره‌اش دید بی اختیار او را دربغل‌گرفت، لیکن فوراً ملتفت شده خود را حفظ نمود، این‌جا شور تقوی وعفت برسرش‌غالب آمده حکم کرد به **ایاز** زلفهای خود را بزنند ، **ایاز** هم طبق‌امریهٔ مزبور عمل کرد، صبح که محمود از خواب برخاست ونگاه بصورت ایاز کردبحدی گرفته شد که چندین دفعه برخاست و بنشست ، ندما و مقربین حضرت همگی خاموش و جرئت سخن نمی کردند تا آنکه **علی‌قریب** حاجب خاص ، **عنصری** را طلبیده‌واقعه را باو حالی کرد و شاعر مشارالیه بحضور رفته بدیهة این رباعی را خواند: ـ

گر عیب سرزلف‌بت از کاستن است نه جای ز غم نشستن و کاستن است
وقت طرب‌ونشاط‌ومی خواستن‌است کاراستن سرو ز پیراستن است

محمود حکم کرد دهان **عنصری** را پر از جواهر کردند حتی این حکم تکرار شده و سه دفعه آن‌را بموقع عمل گذاردند، صاحب چهار مقاله بجای دهان دامن راذکر کرده‌و آن از نظر مبالغهٔ در کرم و سخای **محمود** شاید صحیح‌تر هم باشد،ولی‌در دهان نکته ایست که در دامن نیست، یکوقت سلطان فصد کرده بود **عنصری** فی‌البدیهه چنین گفت:ـ

آمد آن‌رگ زن مسیح پرست　　نیشی الماسگون گرفته‌بدست
طشت‌زرین‌و آب‌دستان‌خواست　　بـازوی شهریار را بربست
نیش بگرفت و گفت عز علیك　　اینچنین دست‌راکه یاردخست
سر فرو برد بـوسه‌ای بـرداد　　وزسمن شاخ ارغوان برجست

از شعر اول همچه معلوم میشود که درشباب اسلام هم فن‌جراحی وفصادی با مسیحیان بوده‌است.

روزی **محمود** در بازی چوگان‌از اسب افتاده صورتش خراش برداشت(۱) **عنصری** حضور رفته مرتجلا گفت:

شاها ادبی کن فلك بدخو را　　کاسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی‌خطارفت‌بچوگانش‌زن　　وراسب‌غلط‌کرد‌بمن‌بخش‌اورا

محمود اسب رابوی بخشید و او فورا این رباعی‌گفت:

رفتم بر اسب تا بزارش بکشم　　گفتا که‌نخست‌بشنواین‌عذرخوشم
نی گاو زمینم که جهان بر گیرم　　نی چرخ چهارمم که‌خورشید‌کشم

او نسبت به شعر و شاعری خدماتیکه کرده شرح آن بدینقرار است:ـ

۱ـ خوانندگان‌میدانندکه در قصیده ازهمه مهمترگریز و مخلص یامقطع است ، متأخرین افتخار ایجاد معانی نغز ومرغوبی که‌در اینباب شده مخصوص‌خودمیدانند؛ ولی انصـاف این است که‌**عنصری** در مخلص وگریز از متأخرین هیچ عقب نیست

۱ـ این قضیه ازروی اختلاف تذاکر وروایات به‌سنجر ومعزی هم چنانکه بیاید نسبت داده‌شده‌است (مترجم).

ودر حقیقت‌راه رابرای آیندگان صاف کرده است. او در یك قصیده دو چیزرا از اول تا آخر باهم مقایسه کرده چنین میگوید:ـ

غنود ستند بـر مـاه منور   خط وزلفین آن‌مهروی دلبر
یکی را سنبل نورسته بـالین   یکی را لالهٔ خود روی بستر
بروی وموی او بنگر که بینی   بی آذر هردوان را فعل آذر
یکی بی‌دود سال و مـاه تیره   یکی بی‌نور روزو شب منور
مرا بهره دوچیز آمد ز گیتی   دل پاك و زبان مدح گستر
یکی برمهرجانان‌وقف کردم   یکی بر مدح‌شا هنشاه کشور

ایضاً

گه آن آراسته زلفش‌زره گردد گهی‌چنبر   گه آن‌پیراسته‌جعدش ببارد‌مشك‌و گه‌عنبر
بروازنیکوئی معنی‌بغمزازجادوئی‌دعوی   بچهره حجت مانی بخوبی حاجت آذر
شکفته لاله رخسار، حجاب لاله‌جراره   براز عاج‌ودل‌ازخاره‌تن‌ازشیرولب‌ازشکر
سمن بوئی‌شبه موئی‌بلاجوئی‌جفا گوئی   پریزادی پری‌روئی پری‌چهری پری پیکر
بپردازایدل‌ازروئی که‌گاه آمد که‌حق‌جوئی   غزل چندین‌چرا گوئی زعشق آن‌بت دلبر
ثناجوی‌ازغزل‌پاسخ‌کت‌این‌هردو بودفرخ   غزل برماه زیبا رخ ثنا برشـاه نیك اختر

در قصیدهٔ ذیل که آنرا بطور سؤال وجواب‌ساخته بطرز قابل توجهی گریز زده وارد مدح شده‌است:

هر سؤالی کز آن بت‌سیراب   دوش کـردم مرا بداد جواب
گفتمش جزشبت نشاید دید   گفت پیدا بشب بود مهتـاب
گفتم آتش‌بر آن‌رخت که‌فروخت   گفت آنکس دل تو کرد کباب
گفتم اندر عذاب عشق توام   گفت عـاشق نکو بود بعذاب
گفتم‌از چیست‌روی‌راحت‌من   گفت در خدمت امیر شتاب
گفتم آن مهر نصر ناصر دین   گفت آن‌مالك قلـوب رقـاب

گفتم اندرجهان چواو دیدی — گفت نی و نخوانده‌ام بکتاب
گفتم اعـدای او دروغ زنند — گفت همچون مسیلمه کذاب
گفتم از مـدح او نیاسایم — گفت‌چونین کنند اولوالالباب
گفتم او را چه‌خواهم ازایزد — گفت عمر دراز ودولت شاب

در یك قصیده از تشبیب شروع کرده و در جریان توصیف و تعریف معشوق میگوید :ـ

او ومن هردوهمی نازیم نازمن به‌است — کو بحسن خویش نازد من بمدح شهریار

در قصیدهٔ دیگر شروع به‌تعریف زلف کرده گوید:

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی
دست دست تست گر با ساحران پیمـان کنی
هم زره پوشی و هم چوگان زنی بر ارغوان
خویشتن راگه زره سازی و گه چوگان کنی
نیستی دیـوانه بـر آتش چـرا غلطی همـی
نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

همینطوری که با زلف مشغول صحبت‌است‌خطاب‌بخود کرده میگوید:

دل‌نگهدارای‌تن‌ازدردش که‌دل‌بایدترا — تـا نثار کـدخدای کشور ایران کنی

۲ـ اگرچه قصیده بمداحی اختصاص داشته چنانکه **عرفی** میگوید:ـ

قصیده کارهوس‌پیشگان بود عرفی
گر نگویم‌قصیده‌باکی نیست — من خوشامـد نمیتوانم گفت

لیکن **عنصری** در اکثر قصاید ازواقعه‌نگاری کار گرفته است، اودربسیاری از قصاید غزوات وفتوحات **محمود** را برشتهٔ نظم کشیده چنانکه دریـك قصیده مشتمل بر ۱۷۲ بیت میادین جنگ‌محمود را شرح داده است ومـا اشعارچندی از قصیدهٔ مزبوره جهت نمونه ذیلا ذکر میکنیم:ـ

شنیده‌ای خبر شاه هندوان **جیپال** — که برسپهر برینش همی بسود افسر

بدان صفت سپهی چون شب سیاه بزرگ — بدست ایشان شمشیرهای همچو سحر

چودود تیره درو آتشی زبانه زنان — تو گفتی آنکه پراکنده شد بدشت سقر

خدایگان خراسان بدشت پیشاور — بحمله‌ای بپراکند آن همه لشکر

حکایت سفر مولتان همیدانی — وگر ندانی تاج‌الفتوح پیش آور

اگر زدجله **فریدون** گذشت بی کشتی — **بشاهنامه** بر آن برحکایت است سمر

ازان سپس که درو وهم راند پایاب — وزان سپس که بر آن بادرا نبود عبر

به‌مولتان شد و دره دویست قلعه گشاد — که هریکی راصد بند بود چون خیبر

بلاد و بتکده‌هاشان گشاد و سوخت همه — ببرد باد همه توده های خاکستر

چو بازگشت بیك تاختن به‌میمنه شد — از آن که بود خراسان ز رنجها مضطر

در خصوص فتح خوارزم چنین میگوید:

بوقت آن که زمین تفته بد ز باد سموم — هواچو آتش و گرد اندرو بجای شرار

فرو گذشت بآمویه شهریار جهان — بفال اختر نیك و به نصرت دادار

همه‌زمین‌شده از روی بندگان کشمیر — همه هوا شده از عکس چاوشان‌فرخار

در آب درهمه غرقه‌شدند چون **فرعون** — چو بر گذشت بر آن آب شاه **موسی** وار

فراخ جیحون چون کوه شد ز بسکه درو — کلاه و ترکش وزین بود و جامه‌ودستار

کسی که زنده بمانده است از آن هزیمتیان — اگرچه تنش درست است هست چون بیمار

به‌مغزش اندر تیغ است اگر بود خفته — به‌چشمش اندر تیر است اگر بود بیدار

اگر بجنبد بند قبای او از باد — گمان کند که همی برجگر خورد مسمار

اگر سؤال کند گویدای سوار مزن — وگرجواب دهد گوید ایملك زنهار

ملاحظه کنید، در ابیات اخیر قصیدهٔ فوق تصویر پریشانی حواس و وحشت و اضطراب افواج شکست یافته راچقدر عالی وقشنگ کشیده‌است.

۳ـ او در توصیف طبیعت ونشان دادن صفات و ممیزات یك چیز نیز قدرت

نمائی میکرده‌است و ما این اشعاررا جهت نمونه ذکر میکنیم :ـ

ابر نوروزی همی‌دربارد و بتگر شود — تا زصنعش هردرختی لعبتی دیگرشود
باغ همچون کلبهٔ بزاز پـر دیبـا شود — باد همچون طبلهٔ عطار پـر عنبر شود
روی بند هر زمینی حلهٔ چینی شـود — گوشوار هردرختی‌رشتهٔ گوهر شود
چون‌حجابی‌لعبتان‌خورشیدرا بینی که‌باز — گه برون آیدزمیغ وگه‌بمیغ‌اندرشود
افسر سیمین فروگیرد زسرکوه بلند — باز میناچشم‌ودیباروی‌ومشکین‌سرشود

ایضاً

درخت نارنج ازخامه گوئیا شنگرف — بریخته است کسی‌مشت‌مشت زرنگار
زبرگ و بـار همه طوطیان پـرانند — که برگشان همه‌پراست وبارشان‌منقار
مجره‌وار یکی جوی اندرو گذرد — برآب خضر تبه کرده است او بازار
اگر بجنبد گوئی همی بجنبد جان — وگر بپیچد گوئی همه‌بپیچد مـار
بسان **قارون** گاهی فرو شود بزمین — گهی شود بهـوا بـر چو **جعفرطیار**

ودر تعریف فیل گوید:

نه‌چرخ اند لیکن همه‌چرخ گردش — نـه کوهند لیکن همه کوه پیکـر
چو اندر هوا کوه بر **قوم موسی** — چو بر قوم **عاد** آیت باد صرصـر
چنان گردداز عرضشان دشت‌گوئی — بموج اندر آید همی بحر اخضـر
بتك راه گیـرند بر آب و آتش — بدندان بدرند پـولاد و مرمر
زمین کوه باشد چـو آیند پیدا — چو اندر گذشتند چاه مقعـر

صنایع وبدایع:ـ این بدعت پایه‌اش پیش از**عنصری** گذاشته شده ولی محدود وآنقدر بسط پیدا نکرده بود واو اکثر این صنایع را از قبیل لف ونشر ، ترصیع ، تقسیم، سؤال وجواب را توسعه و بسط داده وبر محاسن آنها افزوده است و چـون بعضی از این صنایع را در نهایت درجهٔ خوبی بکار برده شعرای دیگر هم متـابعت نموده وبالاخره راه برای عموم باز و صاف شده است ، چنانکه میبینیم ترصیع یعنی دردو مصراع تمام الفاظ را هم‌وزن‌یاهم قافیه آوردن بعدها بقدری رواج‌پیدا کرده که

ـ ۸۲۲

دردورهٔ اخیرقدما یعنی تاقرن هفتم تمام قصاید را بهمین سبك میساختند ودرهرصدی هشتاد بیت دارای صفت مزبور بوده‌است. لف و نشر، تقسیم، سیاقةالاعداد نیز انتشار پیدا کرد اما نه‌بمثابهٔ که مثل مدالی‌روی سینهٔ قصاید باشد، از اشعار ذیل که‌جهت نمونـه ذکـر میشود میتوان پی‌برد که **عنصری** در این صنایع چه قدمهای وسیعی برداشته است:ـ

درختی است گویا بمینا منقش | پرندی است گویا به‌لولؤ مشجـر
روندەاست ورفتنش‌درمغز شیران | خورندەاست خوردنش درمغز کافر
نه‌وهم‌است‌وگشتنش‌چون‌وهم بردل | نه مغزاست‌وبودنش چون‌مغزدر سر

ایضاً

گه آن آراسته‌زلفش‌زره گردد گهی‌چنبر | گه آن پیراسته‌جعدش ببارد‌مشك‌و گه‌عنبر
رخ‌چون‌نوشگفته گل‌همه گلبن‌برنگ‌گل | همه شمشاد پرسنبل همه بیجاده پرشکر
برواز نیکوئی‌معنی‌بغمز ازجادوئی‌دعوی | بچهره صحبت مانی بخوبی حاجت آذر
سمن بوئی شبه‌موئی بلاجوئی جفا گوئی | پریزادی پریروئی پری‌چهری پری پیکر
دل آرامی دل آرائی غم‌انجامی غم‌افزائی | نکوروئی‌نکورائی‌بحسن‌اندرجهان‌سرور

صنعت مزبوره درتمام قصیدهٔ فوق بکار برده شده و آن بقدری مطبوع‌ومنظور نظر واقع گـردید کـه همهٔ شعرا بطور التزام ازاو در این قسمت پیروی نمودند، **سلمان ساوجی، امیرخسرو، قاآنی** محاسن دیگری بر آن اضافه نموده وبرحسن وزیبائی آن افزودند. مثلا **قاآنی** در یکمورد چنین میگوید:ـ

کنون‌کزشنبلیدوارغوان‌و‌یاسمن دارد | چمن‌تزیین‌ومن‌تمکین‌زمین‌آئین‌زمان‌زیور
بصحن‌باغ‌وطرف‌راغ‌وزیرسروو‌پای‌جو | بزن گام وبجو کام وبده‌جام وبکش ساغر

عنصری به صنعت لف ونشروتقسیم کمتر توجه نموده ولی جاهائی هم که آن را بکار برده خوب از عهده برآمده است. این اشعار از اوست:ـ

یا ببندد یا گشاید یاستاند یادهد | تاجهان‌باشدهمی‌هرشاه‌رااین‌یادگار
آنچه‌بستاندولایت آنچه‌بدهدخواسته | آنچه بنددد‌ست‌دشمن آنچه بگشاید‌حصار

۳ـ مبالغه ـ: او درصنعت مبالغه نیز دست داشته ولی چون تا آنوقت تصنع و تکلف چندان زیاد نشده بودلذا درمقابل مبالغات متأخرین صنعت مبالغهٔاوغیرمطبوع بنظر میرسد، مثلا در تعریف اسب چنین گفته:ـ

شگفت آید از مرکب توخرد را | کش ازباد طبع است ازخاك منظر
بگام پسین بر رود گر برانی | به تقریبش از باختر تا به خاور
نه‌جستن کند کم ز دریا به دریا | نه منزل کند کم زکشور بکشور

ایضاً

بنور وظلمت ماند زمین و ابر همی | بدر و مینا ماند سرشک ابرو گیا
فریفته است زمین ابرتیره راکه‌از و | همی ستاند درو همی دهد مینا

معروف است آفتاب وقتیکه چهل سال برسنگی تابید آن سنگ تحول پیدا کرده یاقوت میشود.اوازاین‌جا این معنی را ابداع کرده ومیگوید آفتاب اصلارنگ چهرهٔ معشوق را سرقت کرده و بیاقوت بخشیده است:ـ

هماناکه‌خورشید رنگ‌رخش‌را | بدزددکه بخشد بیاقوت احمر

واین دوشعر دروصف یك اسب از اوست :

زمان‌گذشته است کش درنیابی | چوبگذشت‌ازپیش‌چشم‌تودیگر
برجعت‌بر آن‌گونه‌باشدکه‌گوئی | همی باز گردد زمانه مکرر

☆ فرخی ☆

نام وی **علی** کنیه **ابوالحسن** متخلص‌**بفرخی** ومولد وموطن سیستان‌است. پدرش **جولوغ** در خدمت **امیرخلف‌بن‌احمد** حاکم سیستان ملازمت داشت. در ابتدای سن به‌تحصیل ادب و موسیقی کوشید. درفن موسیقی خاصه درچنگ‌مهارتی بسزا پیدا کرد. او در نزد یکی اززمین داران سیستان ملازم بود وهرسال دویست کیل پنج منی و یکصد درم نوحی پول میگرفت و گذرانش منحصر بهمین بود تابعد ازچندی یکی از موالی **امیرخلف** رابزنی گرفت وخرجش سنگین افتاد ناچار از

دهقان درخواست کرد کـه یکصد کیـل برحقوقش بیفزاید ، او این درخواست را رد کرد و بر پشت درخواست نوشت که اینقدر ازتو دریغ نیست و زیاده براین را روی نی

چون آنوقت بازار شاعری رونقی بسزا داشت و او هم دراین فن درجهٔ کمال را دارا بود لذا از همه‌جا استخبارمیکرد که نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد ومقصودی که دارد بدان نایل گردد.

ابوالمظفرچغانی آنوقت‌ازطرف سلطان **محمود** حاکم‌بلخ بودودرسخاوت وکرم معروف و از اهل فضل و ادب بغایت ترویج ونوازش مینمود واین جمـاعت را صلات‌گرانبها میداد. او وقتیکه‌اینرا شنید قصیده‌ای بگفت و عزیمت آنجانب‌کرده چنانکه درشروع قصیده گوید:ـ

با کاروان حله برفتم ز سیستان   باحلهٔ تنیده زدل بـافته ز جان

ابوالمظفر به‌تربیت اسب شوق وافر داشت ، مینویسند که هیجده هـزار مادیان زهی داشت، هریکی کره در دنبال وهرسال برفتی وکرگان را داغ فرمودی و بمردم بطور جائزه و انعام بخشیدی، در ورود **فرخی** به‌بلخ امیر بطرف داغگاه رفته بود،ولی خوشبختانه **عمیداسعد** که همه‌کارهٔ **ابوالمظفر** بودحضور داشت و لذا بخدمت **عمید** رفت قصیده خواند وشعر امیر را براو عرضه کردو او **فرخی** را سکزی بدید بی‌اندام جبهٔ پیش وپس چاك پوشیده ، دستاری بزرگ سکزی وار در سر وپای وکفش بسی ناخوش وشعری در آسمان هفتم. هیچ باور نکرد که این‌شعر ازآن وی باشد،ولی ازحسن اخلاق و صفات نیکی که داشت چیزی در این بـاب اظهار نکرد مگر برسبیل آزمایش گفت امیر بداغگاه است ومن میروم پیش او و ترا باخود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جائی است. جهان درجهـان سبزه بینی پرخیمه وچراغ چون ستاره، از هریکی آواز رود آید وحریفان درهم نشسته وشراب همی نوشند وعشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته وکرگان را

داغ همی کنند، قصیده‌ای گوی لایق وقت وداغگاه را توصیف کن تا ترا پیش امیر برم، **فرخی** رفت وتمام آن شب را بنشسته قصیده‌ای پرداخت بغایت نیکو ، بامداد در پیش خواجه **عمید اسعد** آورد و آن قصیده اینست: -

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار　　پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس　　بید راچون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد　　حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین　　باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله　　ارغوان لعل بدخشان دارد اندر گوشوار
باغ بوقلمون لباس وشاخ بوقلمون نمای　　آب مروارید گون و ابر مروارید بار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود　　کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر　　خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست مست　　هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزه‌ها پر بانگ چنگ مطربان چرب دست　　خیمه‌ها پر بانگ نوش ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب　　مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت　　از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ　　هریکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
دیدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف　　مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
روی هامون سبزه چون گردون ناپیدا کران　　روی صحرا ساده چون دریای ناپیدا کنار
خسرو فرخ سیر بر بارهٔ دریا گذر　　با کمند اندر میان دشت چون **اسفندیار**
گردن هر مرکبی چون گردن قمری بطوق　　از کمند شهریار شهر گیر شهردار
هر کرا اندر کمند شصت بازی درفکند　　گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
روز یک نیمه کمند و مرکبان تیز تک　　نیم دیگر مطربان و بادهٔ نوشین گوار

بالجمله **عمید** اورا باخود نزد امیر برد وشرح واقعه را بعرض رسانید و **فرخی**

را تالی **دقیقی** معرفی نمود، امیر او را بغایت نوازش فرمود تا آنکه شب‌در رسیدو بساط عیش گسترده شد و مشغول نوشیدن باده شدند، در این‌میانه **فرخی** برخاست و بالحن شورانگیزی شروع بخواندن این‌قصیده نمود:ـ

باکاروان حله‌برفتم زسیستان   باحلهٔ تنیده‌زدل بافته زجان

ابوالمظفر که خود نیزشاعربود این قصیده را بغایت پسند نموده اشاره‌کرد به **فرخی** از این هزار کمند کرگان هرچندتای که میخواهی بگیر از آن‌توخواهد بود، او باحال مستی بیرون دوید و دستارش را ازسر برداشته درمیان قطارانداخت حیوانات‌بیچاره رم‌کرده هرکدام بسمتی فرارکردند واو نیز تامسافتی‌عقب آنهادوید. تا آنکه‌خسته شده وافتادروی زمین بخوابید،صبح‌امیرازخواب برخاست‌وبعد ازادای فریضه ویراطلبید وبعد از تحقیق معلوم‌گردیدقطاری راکه‌او خواسته بگیردعدهٔ‌آن چهل ودورأس بوده است، امیر همهٔ آنها را باوبخشید بعلاوه یك اسب خاصه بایك دستگاه خیمه و سه شتر وپنج غلام و یکدست لباس فاخر باو انعام داد،**فرخی** بعد از چند روز توقف با اموال فراوان بغزنین عزیمت نمود و خودرابدربار**سلطان‌محمود** رسانید وهمه قسم مورد نوازش واقع گردید تا آنکه در عداد مقربین حضرت ودر ردیف شعرای خاص قرار گرفت.

یکوقت **محمود** یکی از اسبان خاصهٔ خود را بوی بخشید واودر ازای‌این نوازش ملوکانه این شعر را گفت :ـ

اسبی که چنان‌شاه دهد اسب نباشد   تاجی بود آراسته از لؤلؤی شهوار
دشمن که براین ابلق رهوارمرا دید   بی‌صبر شد وکرد غم خویش پدیدار

او باوجود اینکه ندیم سلطان بود اجازهٔ استعمال کمربند را نداشت،زیرا که آن مخصوص صاحبمنصبان ارشد نظامی بود،ولی اخیراً بوسیلهٔ ایـن ابیات اجازهٔ استعمال آنرا درخواست نمود:ـ

گفتا که‌به میران وبسرهنگان مانی   امروز کلاه و کمرت بـاید ناچار

گفتم که چه‌دانی که شب تیره چه‌زاید — بشکیب وصبوری کن تاشب بنهد بار
من تنگدلی پیشه نگیرم که بزرگان — کس رابیزرگی نرسانند بیك بار

بالاخره پایهٔ دولت وجاه **فرخی** رسید بجائی که هروقت سوار میشد بیست نفر غلام زرین کمر در رکاب او حرکت میکردند.

ایاز که‌محبوب خاص سلطان بود از**فرخی** نهایت قدر دانی میکرد وبوی اظهار خلوص مینمود و این علاقه و ارتباط بجائی رسید که موجب رشك سلطان گردیدتا اینحد که **فرخی** از آمدن دربار ممنوع گردید . اوقصاید چندی‌ساخته‌از سلطان پوزش خواست در نتیجه مورد عفو شاهانه واقع شده ودوباره بشغل‌ومنصبی که داشت برقرار گردید

در تمدن وطرز معاشرت آنروز اینمطلب اسباب تعجب است که شعرا در مدح **محمود** قصایدی که میگفتنددر آن‌قصایدحسن‌وزیبائی **ایاز** ودلباختگی **محمود** رانسبت‌بوی‌نیز صریحاً ذکر میکردندومحمود همه را میشنید وچیزی نمی‌گفت‌بلکه خوشش میآمد ، از جمله **فرخی**در این معنی چنین میگوید :

امیر جنگجو ایـاز ایمـاق — دل وبـازوی خسرو روز پیکار
زنان پارسا از شوی گردند — بکابین کردنی او راخریـدار
نه برخیره بدو دل داد **محمود** — دل **محمود** را بـازی نپنـدار
جزاو در پیش سلطان‌نیز کس‌بود — جز اوسلطان غلامان داشت بسیار
اگر چون میر یکتن بود آنجا — نه چندین بد مر او را گرم بازار

غضائری باشارهٔ **محمود** دو بیت در توصیف **ایاز** گفت دو هزار اشرفی انعام گرفت، چنانکه در یك قصیدهٔ اشاره بآن کرده چنین میگوید :ـ

مرا دوبیت بفرمود پادشاه جهان — بر آن‌صنوبرعنبر عذار مشکین‌خال
دو بدره زربفرستادودو هزاردرم — برغم حـاسد تیمار بدسگال نکال

فرخیدر صنایع وبدایع کتابی نوشته که نام آن ترجمان‌البلاغه است .

رشیدالدین وطواط آنرا در کتاب حدائق السحر ذکر کرده مینویسد: کتابی است بیهوده؛ وتعجب است چگونه شعرای فارسی در ابتدای شاعری متوجه بصنایع وبدایع شده‌اند ولی با اندك تأملی رفع تعجب شده وظاهر میشود در آن‌عصر اصولی که‌در شعر وشاعری دست شاعران فارسی‌زبان بود همان اصول‌شاعری‌اعراب بوده است و آنوقت در اعراب کتبی در صنایع و بدایع شعری تألیف شده از جمله کتاب‌البدیع**عبدالله بن معتز** بوده است که‌از کتب مشهوره ودر هرجا نسخهٔ از آن موجود بود،ولی با اینحال بساطت وحریت فکر**فرخی** را تماشاکنید چه‌اندازه است که‌باوجودیکه درصنایع وبدایع کتاب نوشته معذلك‌خود ازاین قیودوتکلفات‌فارغ و آزاداست.**فرخی** درسال ۴۲۹ هجری وفات یافت.

اظهار نظردرکلام:ـاو درسهل وسادگی و روانی گفتار ممتاز ، تعجب است که باوجودیکه‌قریب‌هزار سال‌است از آن تاریخ میگذرد معهذا اشعارش تااینددرجه روان وسهل وساده است که‌با فارسی امروز نمیتوان آنرا تمیز داد .

قاآنی که از شعرای معاصر است از اعجازاو یکی همین سلاست و روانی گفتار است . اوهر موضوعی راطوری سلیس وروان و ساده بیان کرده که گوئی دو آدمی دارند باهم حرف میزنند ،ولی ماکلام **فرخی**را وقتیکه باکلام**قاآنی**مقایسه میکنیم می‌بینیم مقامی راکه **قاآنی** بعد ازهزار سال احرازنموده **فرخی**پیش‌ازهزار سال آنرا دارا بوده است .

مثلا **قاآنی** در موضوع رمضان وعید قصیدهٔ که ساخته این‌است:ـ

دلکا هیچ خبر داری کان ترك پسر — بامن از ناز دگر بار چه آورد بسر
بالب نوشین آمدشب‌دوشین بسرای — حلقه بردر زدو برجستم‌وبگشودم در
گفت قاآنیکا تا کی خسبی‌بسرای — خیزکزروزه‌شداوضاع جهان‌زیروزبر
غالباً مست‌چنان خفتهٔ اندررمضان — کز مه روزه‌و از روزه‌ترا نیست خبر
گفتم ای ترك دلارام مگر باز آمد — رمضان آنمه شاهدکش وزاهدپرور

گفت آری رمضان آمد و گوید که بخلق   رقم از بار خدا دارم واز پیغمبر
وقت آن آمد کان واعظك از بعد نماز   همچو بوزینه به یکبار جهد بر منبر

حال ، شما قصیدهٔ **فرخی** را که در همین بحر و قافیه است ذیلا ملاحظه کنید : ـ

رمضان رفت ورهی دور گرفت اندر بر   خنك آنکس رمضان را بسزا برد بسر
بس گرامی بود این ماه ولیکن چکنم   رفتنی رفته به و روی نهاده بسفر
رمضان گر بشد از راه فراز آمد عید   عید فرخنده زماه رمضان نیکوتر
گاه آن آمد کز شادی پر گردد دل   وقت آن آمد کز باده گران گردد سر
بادهٔ روشن و آسوده وصافی چو گلاب   ساقی دلبر و شایستهٔ شیرین چو شکر
مطربا آن غزل نغز و دلاویز بیار   ور ندانی بشنو تا غزلی گویم تر
ای دریغا دل من کان صنم سیمین بر   دل من بردو مرا از دل او نیست خبر
او دلی داشت گرامی و دل دیگر یافت   کاشکی من دلکی یافتمی نیزدگر

قصیدهٔ دیگری است در همین بحر و قافیه ولی مملواز اصطلاحات روزانه وما آنرا ذیلا مینگاریم : ـ

ترك بت روی من ازخواب گران دارد سر   دوش می داده بمن ز اول شب تا بسحر
من بچشم او را ده بار نمودم که بخسب   او همیگفت بسر تا برم این دور بسر
شب بسر برد بمی دادن و ننشست و نخفت   دل من خست که ننشست و نخفت آندلبر
حیله سازد که می افزون خورداز نوبت خویش   ور تواند بخورد نوبت یاران دگر
کیست آنکو ندهد دل بچنین خدمت دوست   کیست آنکو نکشد بار چنین خدمت گر

در تشبیب یك قصیدهٔ مدحیه فتوحات سلطان را ذکر کرده گوید :ـ

خسرو ما بشکار ملکان تاخته بود   ما ز اندیشهٔ او خسته دل و خسته جگر
خسرواز راه دراز آمده با نهمت و کام   ملك ازجنگ عراق آمده با فتح و ظفر
قلعه ها ـ کنده و بنشانده بهر شهر سپاه   جنگها کرده و بنموده بهر جای هنر

نیز

ای پسر گر دل من کرد همیخواهی شاد   از پس باده بمن بوسه همی باید داد
نقل با بوسه بود باده دهی نقل بده   دیر گاه است که این رسم نهاد آنکه نهاد
گر همیگوئی بوس از دگری نیز بخواه   تو مرا از دگران برده ای حور نژاد

یکی از ممیزات **فرخی** آنست که یکموضوع را هر موضوعی میخواهد باشد بقدری خوب بیان میکند که منظرهٔ اصلی آنرا در نظر مجسم میسازد -

در قصیدهٔ ذیل ملاحظه کنید چگونه تصویر خیالی یك مجلس سرور را کشیده از نظر ما میگذراند : -

سرو ساقی و ماه رود نواز   پردهٔ بسته در ره شهناز
زخمهٔ رود زن نه سست و نه تیز   زلف ساقی نه کوته و نه دراز
مجلس خوب خسروانی وار   از سخن چین تهی و از غماز
بوستانی ز لاله و سوسن   همچو روی تذرو و سینهٔ باز
دوستان مساعد و یك دل   که توان گفت پیش ایشان راز
ماه روئی نشانده اندر پیش   خوش زبان وموافق دمساز
جعد او بر پرند کشتی گیر   زلف او بر حریر چوگان باز
بادهٔ چون گلاب روشن و تلخ   مانده در خم ز گاه آدم باز
از چنین مجلس و چنین باده   هیچ زاهد مرا ندارد باز

محمود باغی بزرگ و عالی برای تفرج وسیر بنا کرده بود مشتمل برانواع اشجار و درختان میوه‌دار و ریاحین و ازهار ونیز نهرهای آب‌جاری و حوضه‌ها و دریاچه های پهناوری که در بعضی از آنها ماهیان الوان با حلقه‌های مروارید در گوش در سیر وحرکت بودند و توجه ناظر را بطرف خود جلب مینمودند و دیگر قصری بود مجلل وباشکوه که در درون آن از جمله چندین قسم پرده‌های تصاویر **محمود** بود که با دست نقاشان زبر دست ماهر نقاشی شده و فوق‌العاده طرف توجه

بودند. مثلا در یك‌پرده نمایش میداد که **محمود** در شکارگاه با زوبینی در دست ایستاده مشغول‌شکارو جای‌دیگر درمجلس‌بزم آرمیده با دست‌ساقیان مهوش‌سرگرم باده گساری است ، او در توصیف باغ چنین میگوید:ـ

بفرخنده فـال و بفرخنده اختر　　ز نو باغ میخواست شاه مظفر
درو مسکن ماهـرویـان مجلس　　درو خـانـهٔ شیر گیران لشکر
کجا جای بزم است گلهای بیحد　　کجا جای صید است مرغان بیمر
روان گرد برگرد رعنـادرختان　　تذروان آموخته از مـاده و نر
یکی کاخ شاهانه اندر میانش　　سر کنگره بـر کنار دو پیکر
بکاخ انـدرون صفه هـای مصفا　　در صفه‌ها سـاخته سوی منظر
یـکی همچو دیبای چینی منقش　　یـکی همچو ارژنگ مانی مصور
نگاریده در چند جا مر مصور　　شه شرق را اندر آن کاخ پیکر
بیکجای در صید در دست زوبین　　بیکجـای در بـزم بر دست ساغر
از آن‌کاخ فرخ چو اندر گذشتی　　یکی رود آب‌اندر و همچو شکر
اگر بگذرد برسرش مرغ موجش　　بیالایـد انـدر هـوا مرغ را پـر
نه‌چرخ‌است‌واجزای آن‌چون‌ستاره　　نه ابراست‌و آوای اوهمچو تندر
بدینسان بباغ اندرون تند رودی　　یـکی ژرف دریا مر آنرا برابر
بدو اندران ماهیان چون عروسان　　بگوش اندران پر گهر حلقهٔ زر
مکانی بر آورد پهلوی دریـا　　بدان تابر آن‌می خورد شاه‌صفدر
یـمین دول **شاه محمود** غـازی　　امین ملل خسرو بنده پـرور

در سفر او به‌چغان برای‌ملاقات **ابوالمظفر** صدماتیکه در راه دیده همه را در قصیدهٔ که‌ذیلا درج میشود بتفصیل‌نگاشته ومخصوصاًمقدمه وگریز آن‌پر از لطف وزیبائی وجالب بسی‌توجه است:ـ

رهی‌صعب وشبی تاریك و تیره　　هوا چون قیر و زو هامون مقیر

هوا اندوده رخساره به دوده | سپهر آراسته چهره به گوهر
گمان بردی که باد اندر پراکند | بروی سبز دریا برگ عبهر
مجره چون بدریا راه موسی | که اندر قعر او بگذشت لشکر
زمانی رفت و سر برزده از کوه | برنگ روی مهجوران مزعفر
بریک اندر همی شد باره تازان | چو در غرقاب مرد آشناور
شکم مالان بهامون در همیرفت | شده هامون بزیر آن مقعر
دمنده اژدهائی پیشم آمد | خروشان و بی آرام و زمین در
گرفته دامن خاور بدنبال | نهاده بر کران باختر سر
بباران بهاران گشته فربه | بگرمای حزیران گشته لاغر
مدیح شاه برجیحون بخواندم | برآمد بانگ از آب الله اکبر
که من شاگرد کفراد اویم | که تو مدحش همی برخوانی از بر
بفر شاه از جیحون گذشتم | یکی موی از تن من ناشده تر
از آنجا تا بدین درگاه گفتی | گشادستند مر فردوس را در
همی بالا پر از دیبای رومی | همی پستی پراز کالای شوشتر
تو گفتی هیکل زردشت گشته است | زبس لاله همه صحرا سراسر

اودر واقعه نگاری وداستان سرائی یدطولائی دارد . اگر چه اصل این صنعت در شعرای قبل از او نیز وجود داشت ، ولی امتیازیکه اودارد این است که صد ها وقایع مختلفه را در نهایت بی تکلفی و باطرزی سلیس وروان بنظم کشیده وراه را برای آیندگان کاملا باز و صاف کرده است . او اکثر غزوات محمود را نظم ساخته وما نند یکنفر مورخ تمام واقعات وحوادث را از کلی وجزئی خاطر نشان نموده واینك ما قصیدهٔ فتح سومنات هندرا جهت نمونه ذیلا درج میکنیم : ـ

گمان که برد که هرگز کسی زراه طراز | بسومنات برد لشکر و چنین لشکر
هوای آن دژم و باد آن چو دود حجیم | زمین آن سیه و خاك آن چو خاکستر

همه درخت و میان درخت خار کشن — نه خار بلکه سنان خلنده و خنجر
نه مرد را سر آن کاندر آن نهادی پای — نه‌مرغ را دل آن وندر آن گشادی پر
عجبتر اینکه ملك را همی چنین گفتند — که اندرین ره مار دو سر بود بیمر
بشب چوخفته بود مرد سر برآرد مار — همی‌کشد نفس خفته تا بر آرد خور
چوخور برآمد وگرمی بمردخفته رسد — سبك‌نگردد از آن خواب‌تا گه محشر
بدین درشتی وزشتی رهی که کردم یاد — گذاره کرد به توفیق خالق اکبر
همه سپه را زان بادیه برون آورد — شکفته چون‌گل سیراب و همچونیلوفر
بدان‌ره اندرچندین‌حصار وشهر بزرگ — خراب‌کردو بکنداصل هریك‌ازبن و بر
نخست لارده کز روی برج و باره او — چو کوه کوه فرو ریخت آهن و مرمر
چو مندهیر که در مندهیر حوض بود — چنانکه خیره شدی اندرو دوچشم فکر
فراخ پهنا حوضی بصد هزار عمل — هزار بتکده خرد گرد حوض اندر
یکی حصار قوی بر کران شهر و درو — زبت پرستان گرد آمده یکی محشر
فریضه هر روزآن سنگ را بشستندی — بآب گنگ و بشیر و بزعفران وشکر

راجع بشکار محمود که‌معمول بود در نقطهٔ که شکار داشت‌جمعی‌ازچهار طرف بفاصلهٔ زیاد دائره وار گرد آمده و بعدآهسته جلو رفته و بتدریج دائره را کوچك میکردند تا فاصله کمی که باقی میماند و شکار ها دریکجا جمع میشدند ودفعةازهرطرف بآنها حمله میبردند. اوچنین میگوید: -

ای ز جنگ آمده و روی نهاده بشکار — تیغ و تیر توهمی سیر نگردیده زکار
هرچه در ایران پرنده ، ددو دامی بود — همه را گرد بهم کردی در یك دیوار
گرد ایشان پره بر بستی مانند عقاب — زان برون رفت ندانست یك‌از ایچ کنار
ور دویدند سوی تو بقطار از سرکوه — باز گستردی در دامن که شان بقطار
بامداد ان همه کهسارپر از وحشی بود — شامگاهان همه پرداخته بود ازکهسار
درزمانی همه آن‌دشت زخون ددو دام — لعل کردی و گلستانی هنگام بهار

خواهمی من که بجا بودی بهرام امروز　　　تابدیدی و بیاموختی از شاه شکار

او در داستان سرائی تا این حد مسلط است که حتی در تشبیب قصاید که بایستی غزل باشد گوئی دارد داستان سرائی میکند . مثلا در تشبیب یك قصیده چنین میگوید :ـ

دوش مه تاریك بوقت سحر　　　اندر آمد به خیمه آن دلبر
چنگ در بر گرفت وخوش بنواخت　　　واز دو بسد فرو فشاند شکر
پنج شش جام خوردو پر گل گشت　　　روی آن روی نیکوان یکسر
مست گشت وزبهر خفتن ساخت　　　خویشتن را کنار من بستر
زلف مشکین بروی در پوشید　　　دست من زیر کردو زلف زبر
زلف او را بدست بگرفتم　　　زنخ گرد او بدست دگر
راست گفتی گرفته بود چاکر　　　گوی و چوگان شه بدست اندر

شعرای قبل از فرخی مراثی که گفته اند خیلی محدودو غیرقابل توجه میباشد لیکن مرثیهٔ که او در فوت محمود گفته گذشته از اینکه بغایت تأثر آور و غم انگیز است اصول وقواعدی هم که مخصوص رثاء است تمام آن رادارا میباشد .

اساساً در رثاء سه اصل باید رعایت شود : یکی آنکه مجد وجلال ممدوح کاملا ذکرشودتا ازرحلت او شگفت و عبرتی درخواننده حاصل گردد و دیگر حزن وملال و غم و اندوهی که از این فقدان مردم را فراگرفته وعزا وماتمی که بپاشده کاملا شرح داده شود . سوم نسبت به ممدوح وقتیکه ویرا مخاطب میسازد یك چنین احساسات وخاطراتی ابراز شودکه از آن معلوم گرددکه راثی دراین فاجعه بطوری مبهوت و ازخود بیخود شده است که از فوت او بیخبر و لذا خطاباتش بوی مانند همان خطاباتی است که باو درزمان حیاتش میکرده .

در این مرثیه علاوه بر رعایت تمام مراتب مذکورهٔ فوق عبارات و جملات وطرز تعبیر واداى آن بدرجهٔ ملال انگیز است که هر سنگدلی را متأثر میسازد ،

مرثیهٔ مزبوره این است :ـ

شهرغزنین نه همان است که من دیدم پار　　چه‌فتاده‌است که امسال دگرگون‌شد کار
کویها بینم پر شورش و سرتاسر کوی　　همه‌پرجوشن‌وجوشن‌درو پرخیل‌وسوار
مهتران بینم بـرروی زنان همچو زنـان　　چشم ها کرده زخونابه برنگ گلنار
ملـك امسال دگـر بـاز نیامد ز غـزا　　دشمنی‌روی نهاده است درین‌شهرودیار
سیرمی‌خورده‌مگردی که بخفته‌است امروز　　دیرتر خاست مگر رنج‌رسیدش‌زخمار
خیز شاها که رسولان شهان آمده‌اند　　هدیه‌ها دارند آورده فراوان و نثـار
که‌تواند که برانگیزد ازین خواب تورا　　خفتنی خفتی‌کز خواب نگردی بیدار
خفتن بسیار ای خسرو خوی تو نبود　　هیچکس‌خفته‌ندیده‌است‌ترازین‌کردار
یکدمك باری درخانه به بایست نشست　　تا بدیدندی روی تو عزیزان و تبار
بحصار از فـزع و بیم تو رفتند شهـان　　تو شها از فزع وبیم که رفتی بحصار
شعرا را بتو بـازار بـر افـروخته بـود　　رفتی و با تو بیکبار برفت آن بازار

او در صنعت تلمیح که از صنایع شعریه است یدی بسزا دارد و تلمیحات و اشارات اوقابل بسی توجه میباشد . مشهوراست آدم وقتیکه دربهشت گندم خورد لباس ازبدنش خودبخود کنده شده بکلی‌برهنه و عریان ماند ، او از این قصه در توصیف خزان معنائی پدید آورده چنین میگوید :ـ

مگر درخت شکوفه گناه آدم کرد　　که‌از لباس چوآدم همی‌شودعریان

در اشاره به قصهٔ زنجیرعدل **انوشیروان** گفته :ـ

من‌چومظلومان ازسلسلهٔ **نوشیروان**　　اندر آویخته زان سلسلهٔ زلف دراز

معروف است که باد بساط **سلیمان** را بهرسمتی که‌منظورش بود میبرد، در اینجا او از صنعت تشبیه کار گرفته چنین میگوید :ـ

پی بازیّ گوی شد خسرو　　بر یکی تازی اسب که پیکر
راست گفتی بباد پرچم بود　　گـر بود بـاد را ستام بزر

حضرت موسی وقتیکه بکنار رود نیل رسید آب از وسط شکافته شده راهی مستقیم پدید آمد که تمام بنی اسرائیل از آن عبور کرده خود را بساحل رسانیدند او دروصف کهکشان ساخته :ـ

مجره چون بدریا راه موسی که اندرقعر او بگذشت لشکر

صنایع وبدایع هرچند لکه ایست برچهرهٔ سخن لیکن چون استعمال آن در آنوقت عمومیت داشت لذا درکلام فرخی نیز این لکه یافت میشود لیکن بنظر نا زیبا معلوم نمیشود . او لف و نشر و صنعت تقسیم را در یك قصیده با هم جمع کرده بشرح ذیل سروده : ـ

در رگ و اندر تن و اندر دل و اندردو چشم
خواب و صبر و روح و خون را ایمه افتاد انقلاب
رنج دارد جای خون و درد دارد جای روح
عشق دارد جای صبر و آب دارد جای خواب
هشت چیز او برد از هشت مایه هشت چیز
سال‌ومه‌این‌هشت‌چیزش را همین است‌اکتساب
علم او سنگ زمین و طبع او لطف هوا
روی او دیدار ماه و دست او جود سحاب
رسم او حسن بهار و لفظ او قدر شکر
خلق او بازار مشك و خوی او بوی گلاب
هشت چیزش را برابر یافتم با هشت چیز
هر یکی زان هشت سوی فضل او دارد مآب
تیغ او را با قضا و تیر او را با قدر
اسب او را باسپهر و خشت او را با شهاب

حزم اورا با امان و عـزم او را با ظفر
لفظ او را با قران و حفظ او را باکتاب

و در صنعت سؤال و جواب ما این دو بیت را جهت نمونه ذکر میکنیم:-

بریخت، که؟ گل‌سوری، چه‌ریخت؟ برگ، چرا؟
ز هجر لالـه، کجا رفت لالـه؟ شد پنهـان
از آن چه خیزد؟ در، از این چه خیزد؟ زر
سخا که ورزد؟ این، عطـا که بخشد؟ آن



☆(فردوسی)☆

حسن بن اسحق بن شرف نام و فردوسی تخلص بوده است (۱)

دولت شاه میگوید که او در بعضی موارد تخلص خود را **ابن شرف شاه** هم آورده است . پدرش در مجالس المؤمنین باستناد بعضی مورخان **منصور بن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ** ذکر شده است . در مولد و موطن او نیز اختلاف کرده اند . صاحب چهار مقاله مینویسد که آن قریه ایست از قراء طبرستان موسوم به «باژ» و در دیباچهٔ شاهنامه نام آن شاداب ذکر شده و این همان محلی است که اشخاص بزرگ نامی مانند **غزالی و محقق طوسی** از آنجا پیدا شده‌اند .

تاریخ ولادت او معلوم نیست ولی وفاتش بسال ٤١١ هجری است وچون سنین عمرش بمفاد این بیت (کنون عمر نزدیك هشتاد شد ـ امیدم بیکباره بر باد شد) قریب بهشتاد بوده است لذا ولادتش باید (تقریباً) در سال ۳۲۹ هجری واقع شده باشد .

---

۱ ـ در تمام تذاکر احوال **فردوسی** بتفصیل نقل‌شده ، ولی بین آنها اختلاف بینی موجود میباشد و از میان تمام اقوال مذکوره فقط قول صاحب چهارمقاله که قریب العهد به **فردوسی** است بیشتر قابل وثوق میباشد هرچند اوهم مع التأسف خالی از لغزش نیست. **بای‌سنقر** نوهٔ **تیمور** دیباچهٔ بر شاهنامه بدست فضلا نوشته وسرگذشت **فردوسی** مبسوطاً در اینجا آمده امابعض واقعاتی که ذکر شده بقدری پوچ و بیهوده است که آنرا از اعتبار میاندازد.

دولت شاه سمرقندی نیز حالات **فردوسی** راقدری بتفصیل نوشته ولی اوهم از لغزش و اشتباه خالی نیست و در میان نویسندگان عرب فقط **قزوینی** است که در آثارالبلاد حالات **فردوسی** را ذکر میکند و راقم اقتباسی از اقوال هر یك از نویسندگان فوق کرده و درهین‌حال اشتباهات و خطاهائی را هم که هرکدام مرتکب شده‌اند صریحاً گوشزد نموده‌است . (مؤلف)

فردوسی وقتیکه بدنیا آمد پدرش در خواب دید که طفل نوزادش بمکان مرتفعی بالا رفته بصدای بلند ندا درداد و از هر طرف صدای لبیك آمد .

علی الصباح نزد **نجیب الدین** از معبرین مشهور آنزمان رفته خوابش رانقل کرد . شیخ در جواب گفت این مولود شاعری میشود که آوازه‌اش در تمام عالم منتشر خواهد شد .

او وقتیکه بسن رشد رسید بتحصیل علوم پرداخت و چون از طرف پدرمالك ضیاع و عقار و از حیث معاش در رفاه بود لذا پس ازفراگرفتن علوم متداواه بمطالعهٔ کتب و توسعهٔ معلومات خویش مشغول گردید .

آغاز شاهنامه و دسترسی بدربار : ـ این قضیه هر قدر قطعی باشد همانقدر درجزئیات آن اختلاف است . مشهور اینست که **فردوسی** بطور تظلم و دادخواهی خود را بدربار **محمود** رسانید و در آنجا فضل‌وکمالش‌را در فن شعروادب‌ظاهر ساخته در نتیجه مأمور بتألیف شاهنامه گردید . ولی این روایت‌بطورقطع‌غلط‌است، چه اولا خود **فردوسی** در اشعاریکه ذیلا درج میشود تصریح کرده است که ۳۵ سال وقت او صرف تألیف کتاب شده در صورتیکه تمام مدت سلطنت محمود بیش‌از سی‌و یکسال نبود .

سی و پنج سال از سرای سپنج — بسی رنج بردم بامید گنج
چو بر باد دادند گنج مرا — نبد حاصلی سی و پنج مرا

ثانیاً علتی راکه خودش دردیباچه برای تصنیف کتاب ذکر نموده آن علت هم روایت فوق را تکذیب مینماید ، چه از آن بخوبی معلوم‌میشود که قبل‌از رسیدن بدربار **محمود** شروع بنظم کتاب کرده‌بود و تفصیل آن‌دربیان سبب‌تألیف شاهنامه خواهد آمد .

بهرحال این‌مطلب مسلم است که **فردوسی** دروطن خود شاهنامه را آغاز نهاده‌و ابومنصور حاکم‌طوس ازاو سرپرستی‌میکرده است و بعد از فوت ابومنصور

سلان خان عامل طوس مقرر گردید وچون آوازهٔ کتاب در آنوقت همه‌جا پیچیده‌بود دراین‌میانه‌خبر بسلطان **محمود** رسیدو به **سلان‌خان** نوشت که **فردوسی** رابدربار روانه دارد. شاعر نامی‌ما ابتدا از رفتن ابا نمود، ولی بعدکه‌پیشگوئی شیخ سابق‌الذکر بیادش آمد راضی شده و ازطوس حرکت کرده وارد هرات شد. وقتیکه این‌خبر بغزنین رسید توطئه و دسته‌بندی شروع گردید.

بدیع‌الدین دبیرمیرمنشی دربار بود، او **عنصری** را ملاقات کرد و اظهار داشت که میدانید تألیف شاهنامه از مدتی منظورنظر سلطان بوده است، ولی‌کسی ازمیان شعرای دربار ازعهده انجام این مهم برنیامد و اکنون **فردوسی** دارد میآید واگربنا شد بدست او اینکار صورت بگیرد دیگر آبروئی برای شعرای دربار باقی نخواهد ماند. **عنصری** درجواب گفت راست است، ولی‌حالادیگرنمیشود ازسلطان خواست که **فردوسی** را ازهرات برگرداند بلکه تدبیر دیگری برای اینکار باید اندیشید. بالجمله **عنصری** قاصدی نزد **فردوسی** فرستاد ونوشت که‌فعلا آمدن‌شما بدینجا بیحاصل است، در ابتدا خیالی برای سلطان پیدا شده بود ولذا حکم‌احضار شماصادرگردید ولی بعد از آن خیال منصرف شده چنانکه تاکنون اسمی از شما برده نشده است. این‌بود حقیقت امرکه‌لازم دیدشما را از آن آگاه سازد.

فردوسی بعداز وصول این نامه قصدکرد از هرات برگردد، ولی وقتیکه این‌خیال برای او پیدا شد که‌شاید دسته‌بندی یا دسیسه‌ای درکار باشد از مراجعت منصرف گردید. طولی نکشید کدورتی بین **بدیع‌الدین** دبیر و **عنصری** روی داد ودوستی آنها بدشمنی مبدل گردید.

دبیر مزبور از مکتوبیکه **عنصری** با نظر او برای **فردوسی** فرستاده بود استفاده نموده برای **فردوسی** پیغام فرستاد بلافاصله بسمت غزنین حرکت‌کن و مکتوبیکه **عنصری** نوشته بود جنبهٔ غرض شخصی داشته است.

فردوسی درجواب نوشت اینک بطرف غزنین حرکت‌میکنم واین اشعارراهم

درنامه نوشت :ـ

بگوش از سروشم بسی مژده هاست　　دلم گنج گوهر زبان اژدهاست
چه سنجد بمیزان من **عنصری**　　گیا چون کشد پیش گلبن سری

بالجمله او از هرات حرکت کرده تا وارد غزنه شد و در غزنه نزدیك باغی فرود آمد ، دو رکعت نماز کرد و دوستانش را از ورود خویش مطلع ساخت . بعد بعزم تفرج از منزل بیرون آمد وتفرج کنان داخل همان باغ گردید . حسن اتفاق شعرای نامی دربار یعنی **عنصری** ، **عسجدی** و **فرخی** قبلا بقصد تفرج و سیر در باغ آمده بودند . دور جام باده درگردش بودکه **فردوسی** ناگهان بر آنهاواردشد. حضرات از این مهمان نا خوانده درهم شدند واورا مانع آزادی خود خیال کردندو لذا برای خلاصی از او بر این اتفاق نمودند که رباعی طرح کرده هرکدام یك مصراع آنرا بگویند چنانچه اوهم یك مصراع گفت ویرا بپذیرند وگرنه خود سرافکنده‌شده خواهدبرخاست ورفت.

عنصری ابتداکرده گفت :ـ چون عارض توماه نباشد روشن
فرخی گفت :　　مانند رخت گل نبود درگلشن
عسجدی گفت :　　مژگانت همی‌گذر کند از جوشن
فردوسی فوراً گفت :　　مانند سنان **گیو** درجنگ **پشن**

ایشان وقتیکه از تلمیح **گیو** و **پشن** از **فردوسی** سؤال کردند در جواب شرحی بطور تفصیل ذکر نمودکه باعث تعجب همه‌گردید . ازآنجائیکه حقدوحسد همیشه خاصهٔ اقوام آسیائی بوده است‌مینویسند که آنها متفق شدند نگذارند که **فردوسی** خودرا بدربار برساند(۱) .

بنا بروایت دیگر مشاعره فوق در حضور سلطان **محمود** بعمل آمد .

۱ـ این روایت در دیباچهٔ شاهنامه ذکرشده است ولی **دولتشاه** مینویسدبعد از امتحان‌مذکور **عنصری** به **فردوسی** آفرین گفت و اورا باخود بدربار برده معرفی نمود . (مؤلف)

میتویسند **ماهك** از ندمای سلطان که دارای ذوقی عالی بود **فردوسی** را درباغ مزبور دیده شیفتهٔ طلاقت لسان وعذوبت بیان وی گردید ولذا اورا باخود بخانه برده بعداز صرف طعام از حالاتش پرسید . اوسر گذشت خودرا نقل نمود واین هنگامی است که حکم تألیف شاهنامه صادر شده وهفت نفرازشعرای بزرگ دربار که عبارت بودنداز **عنصری** ، **فرخی**، **زینتی** ، **عسجدی** ، **ابوبکر اسکاف** ، **ترمذی** ، **خرمی** و **منجیك** چنگ زن برای اینکار منتخب شده بودند .

ماهك این‌را برای **فردوسی** نقل نمودواو گفت من هم در شعر دست دارم اگرمقتضی شد ازمن هم نزد سلطان اسمی ببرید . **ماهك** آنروز بدربار رفت ولی موقع مناسبی پیدا نکرد که از **فردوسی** صحبت کند و تا یك هفته بهمین منوال گذشت . یکروز **ماهك** که از دربار برگشت خبر آورد که همهٔ شعرا در دربار حاضر شده و داستان های چندی از شاهنامه را که نظم ساخته بودند خواندند از جمله **عنصری** که داستان **رستم** و**سهراب** را بنظم در آورده بود وقتی که این دو شعر را خواند :ـ

هر آنکه که تشنه شدی توبخون ... بیاسودی این خنجر آب گون
زمانه بخون تو تشنه شود ... باندام تو موی دشنه شود

سلطان **محمود** آنرا پسند نموده و خدمت تألیف شاهنامه را بوی واگذار کرد. **فردوسی** همان‌ساعت برخاسته ورفت در خلوت مشغول نظم داستان مزبور گردید . هنگام شب وقتیکه برای صرف طعام حاضر شد به**ماهك** اظهار داشت که داستان **رستم** و**سهراب** را شعرا پیش‌از **عنصری** بنظم درآورده‌انداز جمله‌اشعاری نزد خود من موجود میباشد که اشعار **عنصری** در مقابل آن ارزشی ندارد این بگفت وشروع بخواندن این اشعار نمود :ـ

کنون خورد باید می خوشگوار ... که می بوی مشك آرد ازجویبار
هوا پرخروش وزمین پر ز جوش ... خنك آنکه دل شاد دارد بنوش

همه بوستان زیر برگ گل است　　　همه کوه پر لاله و سنبل است .

ماهك ایندفعه که بدربار رفت اشعار مزبور را بنظر سلطان رسانید و آن بغایت مورد پسند واقع شده پرسید این جواهر نفیسه را از کجا بدست آوردی؟ **ماهك** اسم **فردوسی** رابرد . شاه فوراً ویرا احضار نمود ، ازنام ونشان وی پرسید. گفت که از اهل طوس می‌باشد . بعد سؤال کرد طوس درچه تاریخی بنا شده و کی آنرا بنا نهاده است ؟ **فردوسی** در جواب شرح مبسوطی ذکر نمود . سلطان شعرای سبعه را طلبیده فرمود این شخص (اشاره بفردوسی) داستان **رستم‌وسهراب** را نظم ساخته است . **فردوسی** تمام اشعار را خواند ، حضار همه تعجب نمودند شعرا صدا بتحسین‌وآفرین بلند کردند و **محمود** ویرا بعطای شاهانه نوازش‌فرمود و **عنصری** مخصوصاً جلورفته دست **فردوسی** را بوسید .

چون امرد پسندی درآنعصر چندان عیب شمرده‌نمی‌شد **محمود** به **فردوسی** امر کرد که دروصف خط **ایاز** چیزی بگوید و او این دوبیت را گفت :

مست است بتا چشم تو و تیر بدست　　　بس کس که زتیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذرش‌هست　　　کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست

محمود خوشش آمدبالاخره وخدمت نظم‌شاهنامه بعهده او واگذارگردید . برای اینکار حکم شد جنب قصرسلطنتی محلی‌که تمام لوازم واسباب کارونیز ازهر قبیل آلات وادوات جنگ و اسلحه‌کارزار درآنجا جمع و به تصاویر سرداران و قهرمانان عجم مزین بود برای فردوسی تهیه کردند وقرارشد برای‌هربیتی یك‌اشرفی صله باو داده شود . مخصوصاً اظهارشد درهرهزار بیتی‌که آماده شود هزار اشرفی باو پرداخت شود ولی **فردوسی** اینرا قبول نکرد وگفت که بعداز ختم کتاب تمام مبلغ را یکدفعه باو بپردازند.

فردوسی وقتیکه دروطن میزیست اکثر درکنار نهرآبی که در آن محل بود رفته می نشست ومنظرهٔ آب را مینگریست وتفریح میکرد ولی اتفاقاً درقسمت

علیای نهرسدی بود که‌همیشه درموسم باران میشکست و از آن، آب‌پائین نهر گل آلود شده ازصفا وطراوت آن میکاست واین‌باعث کدورت خاطروی میگردید ولذا در نظر گرفت سدمزبور را طوری محکم تعمیر کند که‌دیگر خراب‌نشود . ولی بعد دیدکه مالیه‌اش برای اینکار وفا نمیکند این بود موقع نوشتن شاهنامه با خود عهد کرد هرمقدار صلهٔ‌که ازاین راه بدستش می‌آید همه‌را صرف تعمیرسدمزبور نماید و شاید همین سبب بوده است که میل‌کرد صلهٔ کتاب یك جا باو پرداخت‌شود.

او مدت چهار سال متوالی در غزنین توقف نمود و در ظرف اینمدت مشغول تألیف شاهنامه بوده است . بعد از انقضای مدت مزبور بوطن‌خود برگشت و پس‌از چند سال توقف دوباره بغزنین رفت . قسمتی ازکتاب را که در اینمیانه آماده کرده بود از نظر سلطان گـذرانید و مورد تحسین واقـع شده بـه انعامـات شاهانه مفتخر گردید .

در سال بیستم تألیف کتاب که‌سنش بالغ بر شصت و پنج‌سال بودپسرجوانش از دنیا رفت واودراین‌مصیبت بی‌نهایت گرفتار رنج‌و الم گردید چنانکه درشاهنامه شرحیکه در اینباره نوشته بشرح ذیل میباشد :ـ

مگر بهرهٔ گیرم از بندخویش ـــ براندیشم ازمرگ فرزند خویش
ز بد ها تو بودی مرا دستگیر ـــ چرا راه جستی ز همراه پیر
مگر همرهان جوان یـافتی ـــ که از پیش من تیز بشتافتی
جوان‌راچوشدسال‌برسی‌وهفت ـــ نه بر آرزو یافت گیتی و رفت
همی بود همواره با من درشت ـــ بر آشفت و یکبار بنمود پشت
مرا شصت‌وپنج وترا سی‌وهفت ـــ نپرسید از این پیر و تنها برفت

این‌مطلب‌در تاریخ علمی قابل بسی تأسف است که باید حق یك چنین شاعر نامی پامال شده‌داد سخن‌او داده نشود . در اصل وقوع آن جای هیچ تردیدنیست، لکن علل‌و اسبابی که برای آن ذکر شده مختلف‌وهریك مخالف دیگری‌است

دولت شاه مینویسد که چون **فردوسی** به **ایاز** اعتنائی نمیکرد لذا او هم از وی رنجش حاصل کرده بنای سعایت را گذاشت و به **محمود** رسانید که او رافضی میباشد. **نظامی عروضی** میگوید که قسمت اعظم اعضای دربار با **حسن میمندی** وزیر اعظم مخالف بودند وچون او از **فردوسی** ترویج و حمایت مینمود لهذا مخالفین محض ضدیت با وزیر مزبور **فردوسی** را در نظر**محمود** معتزلی و رافضی قلم دادند.

در دیباچهٔ شاهنامه مسطور است که خود **حسن میمندی** سبب خرابی**فردوسی** گردید وجهتش هم این بود که امرا و اشراف شهر غزنه واطراف آن هدایا و تحف بسیاری برای **فردوسی** میفرستادند واو جواب آنها را نظم ساخته میفرستاد و این معنی باعث کدورت خاطر وزیر مشارالیه میگردید، ولی **فردوسی** بآن اهمیتی نمیداد واین ابیات را میسرود :-

من بنده‌کز مبادی فطرت نبوده‌ام　　مایل به‌مال هرگز وطامع بجاه نیز
سوی در وزیر چرا ملتفت شوم　　چون فارغم ز بارگه پادشاه نیز

بعلاوه **حسن میمندی** خارجی مذهب و **فردوسی** شیعه بود و بدیهی است که اینهم عامل مؤثری بود برای خصومت وزیر نسبت به **فردوسی**.(۱)

۱ــ اشخاصیکه در تمام مدت سلطنت محمود بصدارت و وزارت رسیده‌اند سه نفر بودند اول از همه فضل بن احمد می باشد. مشارالیه ابتدا معاون رئیس دفتر دربار سامانی بود و دردربار سبکتکین بوزارت رسید. بعداز سبکتکین محمود اورا بمقام و شغلی که‌داشت باقی گذاشت. او از علوم و فنون بی بهره ولی درمهام امورسلطنتی و انتظامات مملکتی نابغهٔ عصر خود بود. بعداز ده سال وزارت روی اصل رقـابت و دسته بندی از کار افتاده حسن میمندی بروی کار آمد. او هم بعداز شانزده سال وزارت معزول و حسن بن محمد وزیر شد. فردوسی در شاهنامه از فضل بن احمد مدح گفته و معلوم میشود او ویرا بدربار معرفی کرده است. اما وزیریکه محمود را متوجه باین امر نمود که بفردوسی تعدی شده حسن بن محمد بوده است.　　(مؤلف)

دیباچه نویسان نکتهٔ دیگری هم ذکر کرده واهمیت زیادی بآن داده‌اند و آن این است که **فردوسی** شرافت نسب را در کتاب در موارد عدیده با آب‌وتاب زیاد گوشزد نموده است و این بر **محمود** چون از حیث نسب پست‌وغلام‌زاده‌بود ناگوار معلوم شده درباطن آنرا نسبت بخودتوهین خیال‌کرده ازوی خاطرش رنجیده است وبالاخره‌ارباب‌تذکره مینویسندکه‌بواسطهٔ تشیع **فردوسی** **محمود** این‌معامله را درباره او روا داشت ، لیکن فراموش نشودکه‌در دربار **محمود** ازعلما وفضلای شیعه بکثرت موجودبودند که نهایت توقیر واحترام از آنها بعمل میآمد .

از جمله **ابوریحان‌بیرونی** که علناً اظهـار تشیع مینمود **محمود** او را مخصوصاً بدربار دعـوت کرد و نهایت درجه هم از او قدردانی مینمود . در دربار **محمود** صاحبان هنروکمال هرکیش‌و مذهبی از هندو ، عیسائی ، یهود و غیره ها موجود بودند . دراینصورت بیچاره **فردوسی** تقصیرش چه بود که با او باید چنین رفتاری بشود .

دراینخصوص سبب دیگری در دیباچه ذکر شده که قرین قیاس بنظرمی‌آید. سلطان **محمود** باخاندان‌دیلمی‌سخت دشمن‌بود وجهتش‌هم‌واضح است چه‌خاندان مزبور درتشیع‌بغایت متعصب بودند. **فخرالدوله** یکی از پادشاهان این‌خاندان‌بود که از **فردوسی** خیلی‌ترویج وتشویق‌مینمود و وقتیکه داستان **رستم** و **اسفندیار** را دررشته نظم‌کشید **فخرالدوله** هزار اشرفی برای وی فرستاد ونوشت اگربدین صوب عزیمت نمائید پذیرائی‌کاملی ازشما بعمل خواهدآمد. این خبر درتمام غزنه منتشرگردید و**محمود** وقتیکه مطلع شد خاطرش بغایت مشوش وپریشان شد.

توضیح آنکه سلاطین دیالمه عموماً درتشیع تعصب زیاد داشتند. **معزالدوله** دیلمی درسال ۳۵۱هجری حکم‌کرد در تمام دیوار هـای مساجـد بغداد بنویسند : «برامیر **معاویه** وغاصب **فدك** لعنت باد».شب که‌شدمردم عبارت مزبوررا حك‌کردند ودوباره بحکم **معزالدوله** عبارت‌فوق نوشته شد ،ولی وزیرش **مهلبی** رأی‌دادفقط

بنویسند: «برظالمین آل محمد لعنت باد» ولی البته نام **معاویه** بایدصریحاً نوشته‌شود، حکم مزبور بموقع اجراگذاشته شد (۱) واین تعصب، روزانه درتزاید بود چنانکه **سیوطی** در وقایع سال ۳٦٤ هجری مینویسد: ـوفی **هذه**السنة و بعد ها غلی الرفض وفار بمصر والشام والمشرق والمغرب»

فرقهٔ باطنیه که مسلمانان را در خفیه بقتل میرسانیدند قسمت اعظم آنها تحت‌ـ الحمایهٔ سلاطین دیالمه بودند. در سال ۴۲۰ هجری که سلطان**محمود مجدالدوله** دیلمی را دستگیر کرد جماعت زیادی ازفرقه مزبور بااو همراه بودندو نظر به مراتب مذکورهٔ فوق بین**محمود** باخاندان مزبور گذشته‌از عداوت مذهبی روابط ومناسبات سیاسی نیز تیره وتاریك بود بنا براین قضیهٔ مکاتبه **فخرالدوله** با **فردوسی** برای **محمود** از نظر مصالح مملکتی نیز قابل تحمل نبود.

بالجمله علت هرچه میخواهدباشد، روح‌قضیه این‌است که**محمود**از**فردوسی** بطور شایسته‌قدردانی ننمود. **فردوسی** درحمام بود که صلهٔ شاهنامه را آوردند باو تحویل بدهند، چنانکه وقتیکه از حمام بیرون‌آمد **ایاز** کیسه های پول را تسلیم نمود و**فردوسی** بی تابانه‌دست درازکرد ومعلوم شدکه طلانیست بلکه همه آن‌نقره ودرهم است. بیساخته آه سردی ازدل کشید وکیسه هارا انداخت روی زمین و به **یاز** گفت به سلطان بگو من اینهمه خون‌جگر که خوردم برای این دانه های سفید نبوده است. **ایاز** شرح واقعه را بعرض سلطان رسانید وسلطان حسن **میمندی** را طلبید وباوایرادکردکه توباعث‌این بدنامی شدی. درجواب گفت‌ردکردن انعام‌ملوك گستاخی وخلاف ادب است واگرمشت خاکی هم فرستاده شده بود**فردوسی**بایستی آنراسرمهٔ‌چشم خودکند. این‌کلمات درسلطان اثرنموده نسبت‌به **فردوسی**غضبناك شدوگفت نتیجهٔ این‌سوء ادب‌رافردا بدست این قرمطی خواهم داد. **فردوسی** که‌اینرا شنید مضطرب‌گردید. وقت صبح **محمود** داخل باغ شدوچشم **فردوسی** که باوافتاد

۱ـ ابن اثیر واقعات‌سال۲۵۱هجری ۲ـ ابن اثیر واقعات سال۴۲۰هجری (مؤلف)

بنده وارجلورفت وسر گذاشت روی پای محمود واین ابیات رامرتجلا گفت :

چو درملك سلطان که‌چرخش ستود بسی هست ترسا و گبر و یهود
گرفتند در ظل عدلش قرار شده ایمن از گردش روزگار
چو باشدکه سلطان گردون شکوه رهی را شمارد یکی زان گروه

سلطان سررحم آمد وازوی درگذشت .

اوازغزنه که خارج میشد پاکت ممهوری به ایاز داد وخواهش کرد که بعد از بیست روز آنرا بسلطان تسلیم نماید وبطرف هرات روانه گردید . محمود وقتی که پاکت راگشود چشمش باین اشعار افتاد :ـ

یکی بندگی کردم‌ای شهریار که ماند زتو درجهان یادگار
پی افکندم از نظم کاخ بلند که از باد و باران نیابدگزند
بسی رنج بردم درین‌سال‌سی عجم زنده کردم بدین پارسی
چو بر باد دادند گنج مرا نه بد حاصلی سی وپنج مرا
اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر
وگر مادرشاه بانو بدی مرا سیم وزر تا بزانو بدی
پرستار زاده نیاید بکار وگر چند دارد پدر شهریار
سر ناسزایان بر افراشتن وز ایشان امید بهی داشتن
سررشتهٔخویش گم کردن‌است بجیب‌اندرون‌مار پروردن‌است
درختی که‌تلخ‌است‌ویراسرشت گرش برنشانی به باغ بهشت
وراز جوی خلدش بهنگام آب به‌بیخ انگبین‌ریزی‌وشهدناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد
ز بد اصل چشم بهی داشتن بود خاك در دیده انباشتن
از آن گفتم این بیتهای بلند که تا شاه گیرد ازاین کارپند
که‌شاعرچو رنجدبگوید هجا بماند هجا تا قیامت بجا

شما نیروی سخن و پایهٔ جهانگیری آنرا ملاحظه کنید تاچه اندازه است که **محمود** سلطنت های با عظمترا زیر وزبر کرد وشهر های بزرگ را غارت نمود و بالاخره عالم را تحت سلطه ونفوذ خود در آورد، ولی کلامیکه از زبان **فردوسی** در آمده بود نتوانست از میان بردارد بلکه تا امروز اثر آن باقی و تا قیامت باقی خواهد ماند .

فردوسی وقتیکه از غزنه بیرون میرفت جز یك عبا و عصا دیگر چیزی با خود نداشت . اگر چه احباب و قدردانان وی کم نبودند لیکن معتوب شاهی را که میتواند پناه داده یا از او پذیرائی کند وبا اینحال **ایاز** جرئت کرده وقتیکه **فردوسی** از شهرخارج میشد مبلغی نقد با مقداری لوازم و اسباب سفر مخفیانه برای او فرستاد. بالجملهاو بهرات رفته ودر آنجا میهمان **اسمعیل** وراق شد . چونکه**محمود** باطراف وجوانب فرمان فرستاده بود کههرجا **فردوسی** را پیدا کردند گرفتهبغزنهٔ بفرستند . اومدت چهارماه درهرات مخفیبود ، حتی جاسوسان دولتی بهرات آمده ویرا نجستند ، بعداز چهار ماه ازهرات روانهٔ طوس گردید واز آنجابه قهستانرفت، **ناصر لك** حکومت آنجاوقتیکه شنید ندما و معتمدین خاص‌خودرا باستقبال فرستاد و از او نهایت درجه احترام نمود . در اینجا بهٔ نوشتن یك مثنوی مشغول گردید ، دسایس حاسدین ومظلومیت خویش ونیز خلف عهد و ناقدردانی سلطان **محمود** را در آن ذکر نمود .

بغزنین‌مرا اگرچهٔ خون‌شد جگر — ز بیداد آن شاه بیداد گر
کزان هیچ شد رنج سی‌ساله‌ام — شنید از زمین آسمان ناله‌ام
همیخواستم تا فغان ها کنم — به گیتی از او داستانها کنم
بگویم ز مادرش‌وهم از پدرش — نترسم بغیر از خداوند عرش
چو دشمن نمیداند ازدوست‌باز — به تیغ زبانش کنم پوست‌باز
ولیکن ز فرمودهٔ محتشم — ندانم کزین‌بیش چون‌سر کشم

فرستادم از گفتهٔ داشتم — بنزدیك خود هیچ نگذاشتم
اگر باشد این گفته ها ناصواب — بسوزان‌در آتش‌بشو آن‌در آب
گذشتم ایا سرور نیك رای — از این‌داوری تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من — ستاند به محشر از آن دادمن

او این مثنوی را برای **ناصر لك** خواند،مشارالیه نصیحت داده گفت بدگوئی شایستهٔ اهل فضل وکمال نیست ومن در معاوضهٔ این اشعار یکصدهزار روپیه بشما میدهم که این اشعار را مکتوم نگاهداشته انتشار ندهید . او این خواهش را قبول نمود و **ناصر لك** نوشت بسلطان **محمود** که در حق **فردوسی** ظلم شده است.

موقعیکه میخواست ازغزنین حرکت کند به مسجد جامع رفت واین ابیات‌را بردیوار مسجد نوشت :

خجسته‌درگه‌محمودغزنوی دریاست — چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست
چه غوطه ها زدم و اندرو ندیدم در — گناه‌بخت‌من‌است این گناه‌دریانیست

سلطان برای اداء نماز جمعه‌بجامع رفته بود که عریضهٔ **ناصر لك** بوی رسید ودر همین میانه نظرش بابیات فوق افتاد بی نهایت متأسف گردید و بعداز مراجعت از مسجدنامهٔ مذکوررا خوانده برتأسف وی افزود ، اشخاصی را که از **فردوسی** بدگوئی کرده‌بودندطلبیدوملامت وتوبیخ‌نمودوگفت‌شماها باعث‌این بدنامی‌شدید.

الحاصل **ناصر لك** از **فردوسی** پذیرائی شایانی نمود ؛ ولی ازخوف **محمود** جرئت‌نکرد اورا زیادتر نزدخود نگاهدارد ولذا او از آنجا خارج شده بمازندران رفت ودر آنجا به تجدیدنظرشاهنامه پرداخت . حکومت آن سامان مدتها باخاندان **قابوس‌بن‌وشمگیر** بود ودر آنوقت **سپهبد** فرمانروائی میکرد ووقتیکه این خبررا شنید بغایت مسرور گردید و ویرا بنزد خود طلبید ، نسخهٔ شاهنامه را که اشعار هجویه‌هم‌بآن اضافه شده بود بنظر وی رسانید .

سپهبد بدواً درنظرداشت که ویرا نزد خود نگاهدارد ، ولی بعد بملاحظهٔ

سلطان **محمود** منصرف گردید ، صلهٔ گرانبهائی برای او فرستاد و پیغام داد چون سلطان ازشما ناراضی است از نگاهداری شما معذور میباشم و اینك هر کجا میل دارید تشریف ببرید .

نویسندگان دیباچه نقل میکنند که او از آنجا به بغداد رفت ومورد نوازش خلیفهٔ عباسی واقع گردید ، قصیدهٔ درعربی گفته تقدیم داشت و دیگر کتاب **یوسف زلیخا** را بنا بخواهش بعضی تألیف کرد . خبر بسلطان **محمود** رسید نوشت به خلیفه ، **فردوسی** را فوراً بغزنین بفرست والا بغدادرا زیرپای فیلان جنگی ویران خواهم نمود ، خلیفه درجواب نوشت «الف لام میم» وآن اشاره است بسورهٔ الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل ، ولی باید دانست که این روایت از حلیهٔ صحت واعتبار بکلی خالی و پوچ است .

یکدفعه سلطان **محمود** از سفرهندوستان برمیگشت در بین راه رسید بیك قلعهٔ که دشمن آنجا را حصار کرده بود . سلطان قاصدی نزد اهل قلعه فرستاد که قلعه را تسلیم کنند وحاضر برای خدمت باشند، روزدیگر قاصدبرگشت، **محمود** بوزیر اعظم اشاره کرد وگفت به بینید چه جواب آورده است، وزیر گفت :

اگر جز بکام من آید جواب   من وگرز و میدان **افراسیاب**

این بیت پسند **محمود** آمده پرسید آنرا که گفته است، درجواب از **فردوسی** نام برده گفت مال همان بیچاره ایست که چندین سال خون جگر خورد وفایدهٔ نبرد(۱) **محمود** گفت من دراینباب خیلی پشیمانم ، بعداز ورود بغزنه یادآوری کنید تا در مقام جبران آن برآیم .

بالجمله بعد از ورود بغزنه شصت هزار اشرفی برای **فردوسی** فرستاد، ولی

۱ــ این روایت بطرق مختلفه نقل شده ولی مضمون فوق مأخوذ از **نظامی سمرقندی** است که بیشتر قابل اعتماد میباشد ، چه او آنرا از **امیرمعزی** ملك الشعرای سنجر شنیده و **معزی** از **امیرعبدالرزاق** نقل کرده است. رجوع شود بچهارمقاله درشرح احوال **فردوسی** . (مؤلف)

تقدیر را چگونه می‌شود تغییر داد ، بار هـای اشرفی را وقتیکـه از دروازهٔ شهر موسوم برودبار وارد کـردند معلـوم شد جنازهٔ **فردوسی** را از دروازهٔ دیگـر خارج میکنند .

واعظی در طوس بود که مردم راموعظه مینمود ، اوفتوی داد که چون **فردوسی** رافضی است جنازه‌اش‌را نمیتوان در قبرستان مسلمین دفن کرد و هر قدر هم از او دراینباب خواهش و التماس کردند سودی نبخشید. آخرالامر مجبورشدند جسدش را درباغی خارج ازشهر که ملکی‌خود او بود دفن کردند . این خبربسلطان **محمود** رسید حکم کرد آنواعظ را ازشهراخراج کردند .

از **فردوسی** فقط یك دختر باقیمانده بود و لذا صلهٔ شاهی را بردند تحویل او بدهند ، ایندختر عالی همت حاضر نشد از مالی که پدر از حسرت آن مرد اولاد تمتع بردارد این بود آنرا ردکرد ، خبر به **محمود** دادند ، حکم کرد اشرفیها را تسلیم **امام ابوبکر اسحق** نمودند تاکاروانسرائی‌بنام **فردوسی** بنا کند. **ناصرخسرو** درسفر نامه‌اش مینویسد در سال ٤٣٠ هجری بطوس رسیدم سرای بزرگی دیدم ، از مالك آن پرسیدم معلوم شد از صلهٔ شاهنامه بنا شده است ، از **فرهنگ رشیدی** و نیز در چهار مقاله آمده که نام آن « چاهه » و در سر راه مروونیشابور هـم واقع است .

صاحبان تذکره عموماً مینویسند که **فردوسی** در سال ٤١١ هجری وفـات یافته است ، لیکن خود او در آخر کتاب اولاتصریح میکند که آن درسال چهارصد هجری بانجام رسیده است ـ :

زهجرت شده پنج‌هشتاد بار که گفتم من‌این نامهٔ شهریار

ودیگر مینویسد که‌درآنوقت سنش بالغ برهشتاد بوده است :

کنون عمر نزدیك هشتاد شد امیدم بیك باره بر بـاد شد

وچون بعداز اتمام شاهنامه سه چهار سـالی بیشتر زنده نبود بنابرین وفاتش

بایدچند سالی‌قبل از ۴۱۱ هجری واقع شده باشد .

مزار **فردوسی** مدت ها معمورو بوسه‌گاه عالم بوده‌است. **نظامی سمرقندی** درسنه ۵۱۰ هجری قبرش را زیـارت کرده است . **دولت شاه** مینویسد که مزار **فردوسی** فعلا از زیارتگاههـای عمومی شمرده میشود . صاحب مجالس المؤمنین مینویسد بقعهٔ **فردوسی** در نتیجهٔ حسن مراقبت **عبدالله‌خان** ازبك معمور و دارای رونقی‌بسزا میباشد وازهرفرقه و جماعت خصوصاً جماعت شیعه بزیارت‌قبراومیروند. خود من‌نیز به‌زیارت قبراو توفیق یافته‌ام . آری :ـ

هرگز نمیرد آنکه دلش‌زنده شدبعشق　　　ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

تاریخ تألیف شاهنامه و سبب تألیف : ـ جای بسی تعجب است‌که غالباً یك واقعه هرقدرکه اشتهارش‌بیشتراست همانقدر آنواقعه بی‌اصل‌وبی پا میباشد . عموماً شهرت داردکه **فردوسی** بعدازرفتن‌بغزنه وورود بدربار سلطان **محمود** وبالاخره حسب‌الامر سلطان شروع بتألیف کتاب نموده است واکثر صاحبان تذکره‌هم همین تصور را کرده‌اند ، ولی باید دانست که آن بکلی غلط ومخالف با واقع میباشد .

او بطوریکه (در سابق اشاره شده است) در آخرکتاب تصریح کرده که آن درسال چهارصد هجری بانجام رسیده ونیز مینویسد که‌سی‌وپنج‌سال ازعمرش‌صرف تألیف‌کتاب شده است ، بنابرین در سیصد و شصت‌و پنج هجری باید شروع بتألیف کتاب شده باشد وچون سلطان درحدود سال ۳۸۸ هجری برتخت نشسته لذامدتی پیش از جلوس او شاهنامه شروع شده بود .

راجع به تألیف کتاب عموماً خیال‌میکنند که آن برحسب امرسلطان**محمود** بوده است و حال اینکه اینطور نیست . خود **فردوسی** سببیکه برای تألیف کتاب ذکر نموده از آن‌بخوبی‌ظاهر میشودکه جززنده‌کردن نام اسلاف خویش‌نظردیگری درکار نبوده است چنانکه‌گفته : ـ

همیخواهم از دادگر یك خدای　　　که چندان بمانم به گیتی بجای

که این نامهٔ شهریاران پیش — به پیوندم از خوب گفتار خویش
بسی رنج بردم در این سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی
همه مرده از روزگار دراز — شد از گفت من نامشان زنده باز
چو عیسی من این مردگان را تمام — سراسر همه زنده کردم بنام
پی افکندم از نظم کاخ بلند — که از باد و باران نیابد گزند

در خاتمهٔ دفتر سوم آنجائی که اشعار دقیقی را نقل کرده چنین میگوید : -

من این نامه فرخ گرفتم بفال — همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سر افراز بخشندهٔ — بگاه کیان بر نشستندهٔ
سخن را نگهداشتم سال بیست — بدان تا سزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود با فر و جود — که اورا کند ماه و کیوان سجود

از این اشعار صریحاً بر میآید که مدت بیست سال قبل از ورود بدربار **محمود** شاهنامه شروع شده بود .

از دیباچهٔ کتاب نیز معلوم میشود که او بصرافت طبع و میل خاطر شروع بتألیف کتاب نموده و قراین و امارات دیگری هم دردست است که آنرا تأیید مینمایند .

فردوسی فطرة شاعر و نابغهٔ عصر خویش بود و گذشته از این نسلا مجوسی و هم‌قوم سلاطین قدیم ایران بوده است ، **دقیقی** وقتیکه سنگ بنیاد شاهنامه‌را گذاشت و داستانهای چندی را دررشتهٔ نظم کشید آوازهٔ آن درهمه جا پیچیده و ازهرطرف باو اقبال نمودند و از این معلوم گردید که نسبت بچنین کتابی مردم تا چه درجه اقبال دارند و آن تاچه‌پایه ممکن است قبولی عامه پیدا کند و همین‌ها خود کافی بود که او راغب باین کارشود و بتألیف چنین کتابی مبادرت نماید، ولی مقصودی‌را که او در نظر گرفته‌بود بسیار مهم و بدون کمک و مساعدت هـای خارج و فراهم بودن لوازم و اسباب کار انجام آن مشکل بلکه خارج از امکان بوده است ، از جمله درقدم‌اول منابع و اسناد تاریخی قابل‌اعتماد و وثوقی لازم بود دردست داشته باشد و خوشبختانه

درمحل خود **فردوسی** شخصی پیدا شدکه این‌مواد نزد وی موجود بوده‌است و او چون با **فردوسی** دوست بود پس‌از اطلاع ازچگونگی امرنسخهٔ‌اصل کتاب را آورد وتسلیم وی نمود،چنانکه دردیباچهٔ کتاب میگوید :ـ

بشهرم یکی مهربان دوست بود — توگفتی که با من بیك‌پوست‌بود
مراگفت خوب آمد این رای تو — به نیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی — به پیش تو آرم مگر نغنوی
شو این نامهٔ خسروان بازگوی — بدین جوی زد میهمان آبروی
چو آورد این نامه نزدیك من — برافروخت این جان تاریك من

اگرچه اوبقول **نظامی سمرقندی** ازطرف پدرمالك وکارش خوب بود و با اینحال وقتیکه شروع بتألیف کتاب کرد امرا و اشراف علم دوست و ادب پرور همه قسم با او بنای مساعدت‌وهمراهی راگذاشتند،خاصه فتوت ومردانگی**منصور بن محمد** دربارهٔ اوبدرجهٔ رسیدکه ازهمراهی‌دیگران‌ویرا بکلی بی‌نیاز ساخت ، چنانکه‌اشاره بآن کرده میگوید :ـ

بدین نامه‌چون دست‌کردم دراز — یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود از گوهر پهلوان — خردمند و بیدار و روشن روان
مرا گفت کز من چه آید همی — که جانت سخن بر گراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس — بکوشم نیازت ندارم بکس

افسوس که بعداز چندی **منصور** ازدنیا رفت و اواز این واقعهٔ ناگواربغایت متأثر شده مرثیهٔ حزن‌انگیزی درفوتش گفته است .

از جمله **حسین‌قتیب** ، **علی‌دیلم** ، **بودلف** ، **فضل‌بن‌احمد** میباشند که در تألیف‌کتاب‌باو کمك‌کرده‌اند . **نظامی سمرقندی**میگوید **حسین‌قتیب** حاکم‌طوس بوده است . وظن قوی‌میرود که‌او بعداز فوت **منصور** بحکومت‌برقرارشده است مشارالیه کسی است که **فردوسی** را از دادن مالیات معاف ساخته بود(۱)

۱ـچهار مقاله ـ نظامی سمرقندی . (مؤلف).

فضل بن احمد بعداز فوت **حسن میمندی** بوزارت منصوب گردید و ازحالات اوشمه‌ای درشاهنامه‌ذکرشده است .

نظامی‌عروضی مینویسد که **علی‌دیلمی** مسوده هـای کتاب را پاکنویس مینمود و **بودلف** آنرا حفظ میکرد و در مجالس میخواند ، ولی شرحی کـه از مشارالیها درکتاب ذکر شده مینماید که مقامشان بالاتر بوده وآنها مثل‌اینکه‌مربی وسرپرست **فردوسی** بودند نه‌کاتب وحافظو یاراوی .

از آن نامور نامداران شهر **علی‌دیلم و بودلف** راست‌بهر

وبنا بگفتهٔ قاضی **نورالله** شوشتری اویکی از رؤسای عالیمقام بوده و همان شخصی است که **اسدی‌طوسی** **گشتاسب‌نامه** را بنام وی ساخته ودر دیباچه از او تعریف کرده است .

ملك **بودلف** شهریـار زمین جهـاندار ارّانی پـاك دین

بزرگی که‌با آسمان‌همسراست ز نسل **براهیم** پیغمبراست

دیبـاچه‌نویسان خوش باور میگویند وقتیکه **فردوسی** قصدتألیف‌کتاب‌نمود بخدمت **شیخ‌محمد** معشوق طوسی از اجلهٔ مشایخ آنعصر رفت‌وقصدش‌را باواظهار کرد درجواب گفت : برو شروع بکارکن‌که خداوند تورا کامیاب خواهد فرمود . درصورتیکه‌می‌بینیم **فردوسی** هیچ‌کامیاب نشد . ولی خیرکامیابی که او در اینکار حاصل نمودهیچکس‌نمیتواند آنرا انکار نماید .

منابع شاهنامه « **سرجان ملکم** در صفحهٔ ٦٥ کتاب تاریخ خود بشرح‌ذیل مینویسد « تمـام مورخین قرن اول نوشته‌اند که چون‌ایرانیـان در جلوگیری از هجوم اعراب نهایت استقامت و پافشاری را بخرج داده بودند لذا پیروان اسلام‌براثر اشتعال‌نائره غضب‌کلیهٔ یادگار های ملی‌را برباد دادند ، شهرهارا طعمهٔ حریق‌ساخته وآتشکده هارا ویران نمودند ، موبدان را بقتل رسانیدند ، هر نوع‌کتابی‌که بود سوزانیدند وصاحبان کتابخانه را بدیار عدم فرستادند ، اعراب متعصب‌که جزقرآن

چیزی نمی‌دانستند و نمیخواستند هم بدانند مؤبدان رامجوس نامیده وجادوگرخیال میکردند و ازمعامله‌ای که آنها با کتب روم ویونان روا داشتند میتوان قیاس کرد که دراین رستاخیز چقدر باید از کتب ایران محفوظ مانده باشد ! تقریباً چهارصد سال از این‌واقعه گذشت و احدی بدین خیال نیفتاد که تاریخ ایران را جمع آوری کند و اول قدمیکه در این باب برداشته شد ازطرف سلسله سامانی بوده است . مورخین دراین جا اختلاف کرده‌اند . بعضی مینویسند **منصور ثانی** شروع باینکار کرد وبرخی دیگر **اسمعیل** اولین پادشاه خاندان مزبور را نقل کرده‌اند که با دست **دقیقی** شروع بتألیف شاهنامه نمود. بهرحال سلاطین‌سامانی چون‌خودرا ازنسل **بهرام‌چوبین** میدانستند در این صدد برآمدند که مآثر نیاگان خودرا احیا کنند»

سرجان‌ملکم سالها مقیم ایران بودودرزبان‌فارسی‌مهارتی‌تمام داشت، بعلاوه توجه خاصی بتاریخ اسلام داشته‌است و با همه اینها پایهٔ تحقیقات را به‌بینید که در اینهمه عبارت عریض‌و طویل یك‌حرف صحیح‌هم از زبان‌او درنیامده است.

مقام مقتضی‌نیست‌تاجواب‌تعصبات آقای **ملکم** داده شود ، البته‌اینمطلب ازنظر تاریخی‌قابل‌بحث‌است که‌زمانیکه**فردوسی**خواست‌دست‌به‌نوشتن‌شاهنامه‌بزندچقدراز مواد تاریخی ایران موجود ودر دسترس او بوده است . عموماً خیال میکنند که در میان مسلمین تدوین علوم وفنون از سال ۱۴۳ هجری شروع میشود و پیش‌از این تاریخ چیزی دراسلام ازترجمه وتألیف نبوده است ، ولی مع‌التعجب ترجمهٔ علوم و فنون اقوام غیر مدتی پیش‌از تاریخ مزبور شروع شده‌بود . **هشام‌بن عبدالملك** که درسال ۱۰۵هجری برتخت نشست وگل‌سرسبد سلاطین بنی‌امیه بوده اول کسی است که بعلم تاریخ ملل متنوعه توجه‌نموده است . **جبله‌بن‌سالم** رئیس‌دفترمخصوص بسیاری از کتب فارسی‌را بعربی ترجمه نمود که ازجمله‌کتاب‌جنگ **رستم‌واسفندیار** ونیز داستان **بهرام چوبین** بوده است (۱) درزمان فتوحات عرب از ذخایر علمی

۱ــ کتاب الفهرست صفحهٔ ۱۱۷.

سلاطین عجم آنچه که بدست آمد یکی کتاب تاریخ بوده است. کتاب مزبور از تواریخ مبسوط ایران بوده واز احوال سلاطین ورسوم وقواعد دولت واقسام علوم و فنون ومعماری هرعصری وغیرها مفصل و مشروح در آن ذکرشده بود وعجب تراینکه تصاویر تمام سلاطین هم در آن ترسیم شده بطوریکه ازدیدن آن وضع وشکل و لباس وزیور آلات ومانند آن بخوبی معلوم میشد چه بوده است. **هشام** امر کرد این کتاب را ترجمه نمودند وترجمهٔ مزبور در سال ۳۰۳ هجری باتمام رسید. **مسعودی** در کتاب (۱) الاشراف مینویسد که من در سال ۳۰۳ هجری کتاب مذکوررا دراصطخر دیده‌ام و آن ازتمام کتبی که راجع بسلطنت فارس بزبان فارسی نوشته شده مفصل‌تر است.

دولت عباسی که ابتدای امر بترجمهٔ علوم وفنون پرداختند از جمله درتاریخ تنها کتبی که آنوقت موجود بوده بشرح ذیل میباشد :ـ

خدای نامه (۲) تاریخی است مفصل ومبسوط و آن تا اندرجه شایع ومورد قبول عامه بوده که وقتیکه **بهرام بن مردان شاه** مترجم دولت عباسی خواست نسخه‌ای از آن بدست بیاورد بیست نسخهٔ مختلف از آن جمع آوری شد. **عبدالله بن مقفع** کتاب مزبوررا بعربی ترجمه نموده ونام آنرا هم تاریخ ملوك الفرس گذاشت.

آئین نامه ـ این کتاب نیز کتابی است مبسوط که درتاریخ ایران نوشته شده چنانکه **علامهٔ مسعودی** در کتاب التنبیه الاشراف در صفحه ۱۰٤ مینویسد که آن بسیار قطور وبالغ بر چندین هزارصفحه میباشد و **عبدالله بن مقفع** آنرا بعربی ترجمه کرده است.

سیر ملوك الفرس ترجمهٔ **عبدالله بن مقفع**

سیر ملوك الفرس ترجمهٔ **محمد جهم البرمکی**

۱ـ کتاب مذکور نسخهٔ چاپ اروپا صفحهٔ ۱۲ـ۱۰٦ (مؤلف)

۲ـ تاریخ حمزه اصفهانی چاپ اروپاونیز در کتاب الفهرست صفحهٔ ۱۱۸ راجع به خدای نامه (مؤلف)

سیرملوك‌الفرس ترجمهٔ **زادویه بن شاهویه** الاصفهانی

سیرملوك‌الفرس (۱) ترجمهٔ **محمد بن بهرام** الاصفهانی

سیکران ـ بزبان پهلوی تألیف شده بود. **مسعودی** در مروج‌الذهب مینویسد که ایرانیان این کتاب را بغایت‌مقدس شمرده و احترام میکردند و **عبدالله بن مقفع** آنرا ترجمه‌کرده است .

تاریخ دولت ساسانی ـ ترجمهٔ **هشام بن قاسم** اصفهانی

(۲) **بهرام بن مردان شاه** مؤبد نیشابور آنرا اصلاح و تصحیح کرده است .

کارنامهٔ**نوشیروان** .

شهرزاد و پرویز .

کارنامهٔ **اردشیر** بن بابك(۳) ـ: **اردشیر** درسرگذشت خویش‌نوشته است .

کتاب‌التاج .

بهرام و نرسی نامه .

کارنامه ـ راجع بحالات نوشیروان نوشته شده است .

مزدك نامه .

علاوه برکتب مذکورهٔ فوق عهد نامه ، توقیعات ، فرامین وارقام سلاطین‌ایران را بدست آورده ترجمه‌کردند مثل‌وصیت‌نامه‌باسم‌هرمز، نامهٔ **نوشیروان** بسرداران قشون، مراسلات **نوشیروان** ، عهدنامهٔ **اردشیر بابکان** باسم **شاپور**،مکالمه‌کسری و مرزبان .

مورخین اسلام وقتی توانستندقلم دست بگیرند ودر تاریخ ایران‌کتابی‌مستقل وجداگانه بنویسند که‌کتب مذکورهٔ فوق برای آنها قبلا تهیه شده ویك‌چنین‌مواد

۱ـ این چهار کتاب درتاریخ حمزهٔ اصفهانی در صفحهٔ ۸ مسطوراست(مؤلف)

۲ـ دو کتاب مزبور درتاریخ حمزه اصفهانی صفحهٔ ۹ درج است . (مؤلف)

۳ـ در مروج الذهب مسعودی چاپ اروپا جلد اول‌ص۱۶۲. (مؤلف)

ومنابع مهمه‌ای در دست داشتند چنانکه **طبری**، **علامه مسعودی**، **ابوحنیفه دینوری**، **یعقوبی**، **حمزهٔ اصفهانی** و غیره وغیره هر کدام تاریخ مبسوطی برای ایران نوشته‌اند که تمام آنها از برکت فرنگستان بطبع رسیده و امروزه دردسترس ما گذاشته شده‌اند.

بدیهی است کتب فوق تماماً قبل از زمان **فردوسی** نوشته شده بودند و با اینصورت ازمثل **سرجان ملکم** شخص مطلعی این کلام جای بسی تأسف است که مینویسد مسلمانان تا چهارصد سال از تاریخ ایران بیخبر بودند و اولین قدمی که در اینراه برداشته شد قدمی بوده است که سلاطین سامانی برداشتند.

کتابهائیرا که ما تا اینجا ذکر نمودیم تمام درزبان عربی نوشته شده واما در فارسی کتابی مستقل تا آنوقت جز ترجمه تألیف نشده بود و اول کتابی که در تاریخ ایران بزبان فارسی تألیف یافته کتابی است که **ابوعلی محمدبن احمد** بلخی آنرا نوشته ونام آنراهم شاهنامه گذاشته بود واز اینجاست که صاحب کشف الظنون کتاب مزبور راشاهنامهٔ قدیم نامیده است.

ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه(۱) مینویسد که مؤلف کتاب مزبور در دیباچهٔ آن نوشته‌است که من برای تألیف این کتاب منابعی که در دست داشتم کتب مندرجهٔ ذیل بودند.

سیرالملوك **عبدالله بن مقفع**، سیرالملوك **محمدبن جهم البرمکی**، سیرالملوك **هشام بن القاسم**، سیرالملوك **بهرام شاه بن مردان**، سیرالملوك **بهرام** اصفهانی و تصانیف **بهرام مجوس**.

هنگامیکه **دقیقی** بنوشتن شاهنامه مأمور گردید طبق بیان فوق مواد زیادی دراینموضوع قبلا بزبان عربی وفارسی تهیه شده بودکه او طبق دستور دولت سامانی شروع بکار نمود. کتابخانهٔ سامانیان آنوقت در تمام دنیا معروف بود. حتی مثل **بوعلی سینائی** وقتیکه داخل این کتابخانه شد برحیرتش افزود، چنانکه مینویسد

۱ـ مراجعه شود بکتاب مزبور چاپ فرنگ ص ۹۹.

« من در تمام مدت‌عمر نظیر آنرا ندیده ام» . معلوم است دراینجا برای **دقیقی** تمام وسایل کار یعنی‌مواد ومنابع تاریخی فراهم وموجود بوده است.

نظر باینکه سلطان **محمود** دست پـروردهٔ سلاطین سامانـی بوده و بعد سامانیان را از بین‌برده خودبجای آنها نشسته‌بود قاعدتاً آنچه ازذخایر علمی‌دولت سامانیان‌بوده‌بدست‌او آمده ودر آنموقع‌هم‌تمام آنها رابا‌ختیار **فردوسی** گذاشته بود که از آنها درتألیف شاهنامه استفاده نماید و اینمطلب که گفتیم مبنی برحدس‌وقیاس تنها نیست بلکه کلمات بعضی مورخین هم شاهدوگواه آن میباشد ، چنانکه‌صاحب کشف‌الظنون بشرح ذیل مینویسد :ـ«تأریخ‌الفرس لبعض قدماء اهل فارس وقدکان معظماً عندالعجم لمافیه‌من‌اخبار اسلافهم وسیرملوکهم وهواصل‌الشهنامه وغیرها ونقله ابن‌المقفع‌من‌الفهلویه‌الی‌العربیه »

ظن‌قوی میرود که‌کتاب مزبور همان «خدای نامه‌باشدکه ما درفوق آنراذکر نمودیم . صاحب‌مجمع‌الفصحاء بشرح ذیل مینویسد :ـ ازجمله نامه‌های قدیم یکی جاسب نهادکتاب اوست که‌در ذکرخسروان ایران بوده ودیگر آئین **بهمن** است‌در احوال **بهمن** نامه‌های‌دیگر عبارتنداز.داراب‌نامه.دانش‌افزای **نوشیروانی** که‌جامع آن **بزرك‌مهر** حکیم بوده است .باستان نامه .دانشورنامه.خردنامه. **حکیم‌ابوالقاسم محمدبن‌منصورفردوسی** آثار افعال ملوك عجم را ازآن نامه ها بدست‌آورده.»

از بیانات فوق ثابت میشودکه مأخذ شاهنامه بیشترهمان تواریخی‌است که‌به عربی‌ترجمه‌شده بودند، لیکن **فردوسی** از نخوت وغرور ملی که‌داشت راضی‌نمیشد که زیربار منت اعراب برود . چنانکه مدعی‌است که‌تاریخ قدیم ایران بطور مفصل ومبسوط موجود بود ، لکن مرتب نبوده است بلکه اجزاء آن‌نزد مؤبدان‌وپیشوایان مذهبی‌متفرق وپراکنده بوده است تااینکه بزرگی ازنژاددهقان ، مؤبدان سالخورده را از اطراف جمع کرده و بالاخره این اجزاء پراکنده را باستعانت روایات زبانی مرتب‌ساخته یك‌کتاب مستقل وجامعی آماده نمود .

یکی نامه بد از که باستان — فراوان بدو اندران داستان
پراکنده در دست هر مؤبدی — از او بهرهٔ برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد — دلیر و بزرگ و خردمند وراد
ز هر کشوری مؤبدی سالخورد — بیاورد و این نامه راکرد گرد
به پرسیدشان از نژاد کیان — وزان نامداران فرخ گوان
بگفتند پیشش یکایك مهان — سخن های شاهان و گشت جهان
چو بشنیداز ایشان سپهبد سخن — یکی نامور نامه افکند بن

فردوسی خودش مینویسد که **دقیقی** همین کتاب را شروع به نظم کرد، ولی ناتمام گذاشت ومن آنرا تکمیل نمودم . پس مطابق بیان **فردوسی** اساس شاهنامه روی کتاب مزبور قرار گرفته است ، ولی دراین میانه بعضی داستانهاست که از منابع دیگر گرفته شده است . ازجمله قصهٔ **رستم و شغاد** است چنانکه درمقدمهٔ کتاب مینویسد درخدمت **احمد بن سهل** پیری بود از اولاد **سام نریمان** و تاریخ سلاطین عجم نزد او موجود بوده واکثر داستانهای **رستم** را هم یادداشته است ومن قصهٔ **شغاد** را از او گرفته دررشته نظم کشیدم .

یکی پیربدنامش آزادسرو — که با **احمد سهل** بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی — تن و پیکر پهلوان داشتی
بسام نریمان کشیدی نژاد — بسی داشتی رزم **رستم** بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم — سخن را یك اندر دگر بافتم

درجای دیگر گوید :

یکی نامه دیدم پراز داستان — سخن های آن پرمنش راستان
فسانه کهن بود ومنثور بود — طبایع ز پیوند او دور بود
گذشته براو سالیان دوهزار — گرایدون که برترنیاید شمار
گرفتم بگوینده بر آفرین — که پیوند را راه داد اندرین

« من در تمام مدت‌عمر نظیر آنرا ندیده ام» . معلوم است دراینجا برای **دقیقی** تمام وسایل کار یعنی‌مواد ومنابع تاریخی فراهم وموجود بوده است.

نظر باینکه سلطان **محمود** دست پـروردهٔ سلاطین سامانـی بوده و بعد سامانیان را از بین‌برده خودبجای آنها نشسته‌بود قاعدتاً آنچه ازذخایر علمی‌دولت سامانیان‌بوده‌بدست‌او آمده ودر آنموقع‌هم‌تمام آنها راباختیار **فردوسی** گذاشته بود که از آنها درتألیف شاهنامه استفاده نماید و اینمطلب که گفتیم مبنی برحدس‌وقیاس تنها نیست بلکه کلمات بعضی مورخین هم شاهدوگواه آن میباشد ، چنانکه‌صاحب کشف‌الظنون بشرح ذیل مینویسد :ـ«تأریخ‌الفرس لبعض قدماء اهل فارس وقدکان معظماً عندالعجم‌لمافیه‌من‌اخبار‌اسلافهم وسیرملوکهم وهواصل‌الشهنامه وغیرها ونقله ابن‌المقفع‌من‌الفهلویه‌الی‌العربیه »

ظن‌قوی میرود که‌کتاب مزبور همان «خدای نامه‌باشد‌که ما درفوق آنراذکر نمودیم . صاحب‌مجمع‌الفصحاء بشرح ذیل مینویسد :ـ ازجمله نامه‌های قدیم یکی جاسب نهاد‌کتاب اوست که‌در ذکرخسروان ایران بوده ودیگر آئین **بهمن** است‌در احوال **بهمن** نامه‌های‌دیگر.عبارتنداز.داراب‌نامه.دانش‌افزای‌**نوشیروانی** که‌جامع آن **بزرك‌مهر** حکیم بوده است .باستان نامه .دانشورنامه.خردنامه. **حکیم‌ابوالقاسم محمدبن‌منصورفردوسی** آثار افعال ملوك عجم را ازآن نامه ها بدست‌آورده.»

از بیانات فوق ثابت میشودکه مأخذ شاهنامه بیشترهمان تواریخی‌است‌که‌به عربی‌ترجمه‌شده بودند، لیکن **فردوسی** از نخوت وغرور ملی‌که‌داشت راضی‌نمیشد که زیربار منت اعراب برود . چنانکه مدعی‌است که‌تاریخ قدیم ایران بطور مفصل ومبسوط موجود بود . لکن مرتب نبوده است بلکه اجزاء آن‌نزد مؤبدان‌وپیشوایان مذهبی‌متفرق وپراکنده بوده است تااینکه بزرگی ازنژاددهقان ، مؤبدان سالخورده را از اطراف جمع کرده و بالاخره این اجزاء پراکنده را باستمانت روایات زبانی مرتب‌ساخته یك‌کتاب مستقل وجامعی آماده نمود .

یکی نامه بد از گه باستان — فراوان بدو اندران داستان
پراکنده در دست هر مؤبدی — از او بهرهٔ برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد — دلیر و بزرگ و خردمند وراد
ز هر کشوری مؤبدی سالخورد — بیاورد و این نامه راکرد گرد
به پرسیدشان از نژاد کیان — وزان نامداران فرخ گوان
بگفتند پیشش یکایك مهان — سخن‌های شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن — یکی نامور نامه افکند بن

فردوسی خودش مینویسد که **دقیقی** همین کتاب را شروع به نظم کرد، ولی ناتمام گذاشت ومن آنرا تکمیل نمودم . پس مطابق بیان **فردوسی** اساس شاهنامه روی کتاب مزبور قرار گرفته است ، ولی دراین میانه بعضی داستانهاست که ازمنابع دیگر گرفته شده است . ازجمله قصهٔ **رستم وشغاد** استچنانکه درمقدمهٔ کتاب مینویسد درخدمت **احمد بن سهل** پیری بود از اولاد **سام نریمان** و تاریخ سلاطین عجم نزد او موجود بوده واکثر داستانهای **رستم** را هم یادداشته است ومن قصهٔ **شغاد** را از او گرفته دررشته نظم کشیدم .

یکی پیر بدنامش آزادسرو — که با **احمد سهل** بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی — تن و پیکر پهلوان داشتی
بسام نریمان کشیدی نژاد — بسی داشتی رزم **رستم** بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم — سخن را یك اندر دگر بافتم

ودرجای دیگر گوید :

یکی نامه دیدم پراز داستان — سخن های آن پرمنش راستان
فسانه کهن بود ومنثور بود — طبایع ز پیوند او دور بود
گذشته براوسالیان دوهزار — گرایدون که برترنیاید شمار
گرفتم بگوینده بر آفرین — که پیوند را راه داد اندرین

این یک‌ادعائی است از **فردوسی** و ماجهت ندارد آنرا انکار کنیم ولی مسئله قابل دقت نظر میباشد ، زیرا بیت سوم آن صریح است که کتاب مزبور ازمؤلفات دو هزار سال قبل بوده وظاهر است که در دو هزار سال پیش از **فردوسی** زبانی که وجود داشت زبان عصر **فردوسی** نبوده بلکه زبان « ژند » یاقریب بآن یك زبان مخلوط به سنسکرت بوده که‌با زبان پهلوی اختلاف داشته است وچنین معلوم‌میشود که **فردوسی** از آن زبان واقف بوده ویا کسی آنرا برای وی ترجمه میکـرد ، ولی درکتب تذکره ویا درکلمات خود **فردوسی** مدرکی برای آن ذکر نشده است .

راجع باسناد تاریخی شاهنامه روایات دیگری دردیباچه نقل شده و ما آنها را عیناً در اینجا ذکرمیکنیم ،ولی درهرجا ایرادی که بنظر میرسد صریحاً گوشزد خواهیم نمود .

سلاطین ساسانی همیشه درنظر داشتندکه‌تاریخ ایران رامرتب ومدون‌سازند واز میان آنهـا **انوشیروان** که علاقهٔ مخصوصی باینکار داشت هیئتی را مأمور و بخارج اعزام داشت تا ذخائر ومواد تاریخی که درهرکجا موجود بوده جمع آوری کنند . **یزدگرد** درزمان خودش تمام آنچه را که جمع‌آوری شده بود به دانشور دهقان سپرده و امرکرد از **کیومرث**تا**خسروپرویز** یك دوره تاریخ جامعی‌مرتب سازد ودانشورمذکور که‌از رؤسای‌مداین وازاهل‌فضل‌وکمال بودازتمام موادموجوده یك‌دوره تاریخ مفصل وجامعی آماده نمود .

این کتاب درحملهٔ اعراب بدست آنها افتاد و آنرا نزد عمر فرستادند واو وقتی که مقداری ازکتاب را برای وی ترجمه کردندگفت این کتاب مجموعه‌ایست از اساطیر وقابل‌توجه نیست. کتاب مزبور که‌جزء غنائم بود تقسیم شده بالاخره به‌حبشه رسید وپادشاه‌حبشه امرکرد آنرا ترجمه‌نمودند واصل کتاب وارد هندوستان گردید. **یعقوب لیث** درزمان سلطنت خویش آنرا ازهند طلبیده وبه**ابومنصورعبدالرزاق‌بن عبدالله فرخ** امرکرد آنرا ترجمه کند . چنانکه **تاج‌بن خراسانی هروی** ،

یزدان‌داد شاپورسیستانی ، ماهوی‌بن خورشید نیشابوری ، سلیمان‌طوسی، درسنه ۳٦۰ هجری جمع‌شدند و آن کتاب را ترجمه نمودند وکتاب مزبور دست سامانیان افتاد و **دقیقی** شاعر مأمورشد آنرا برشته نظم بیاورد .

این قسمت از روایت فوق که‌کتاب به‌حبشه رفته واز آنجا پس‌از ترجمه‌وارد هندشده واز آنجا بایران آمده بکلی غلط وبی اساس است و بقیه آن دور نیست صحیح باشد ، یعنی یك‌کتاب تاریخ قدیم ایران‌که زمان **یزدگرد** آماده شده‌بوددر دورهٔ **یعقوب لیث** از پهلوی بفارسی ترجمه شده باشد .

روایت دوم دیباچه این است شخصی از خاندان **نوشیروان** موسوم‌به **خورفیروز** که‌درزمان‌سلطان **محمود** میزیست و درفارس‌سکونت‌داشت‌از انقلاب زمانه ازوطن آواره شده‌به‌غزنین رسید . دراینجا شنید‌سلطان **محمود** شیفتهٔ‌تاریخ ایران میباشد . چون در وطنش این کتاب موجود بود لــذا آنرا طلبیده تقدیــم سلطان نمود .

روایت سوم این است که‌وقتیکه‌این‌خبر درهمه جا انتشار پیدا کرد‌که‌سلطان **محمود** طالب تاریــخ عجم است در کرمان شخصی بود موسوم به **آذربرزین** از خاندان **شاهپور ذوالاکتاف** که مواد زیادی از تاریخ ایران نزدوی‌موجود بودو ملك‌کرمان آن شخص‌را بدربار سلطان **محمود** فرستاد .

ارزش تاریخی شاهنامه :ــ اگرچه دراین شك نیست که‌محاسن‌ورنگ‌آمیزی های شاعرانه ، این‌کتاب را درنظرعموم از درجهٔ تاریخی انداخته وجزوکتب افسانه بشمار آورده است ولی باید دانست که درتاریخ مفصل قدیم ایران کتابی معتبر تر از شاهنامه پیدا نمی‌شود .

سرجان‌ملکم در تاریخ ایران مینویسد که کتاب**فردوسی** اگرچه مطالب افسانه‌ای وافکار وخیالات شاعرانــه بسیار دارد ، لیکن تقریبا جمیع اخباری که در تاریخ قدیم ایران و توران که در ممالــك آسیا موجود بوده است در آن مندرج

می باشد .

نویسنده مزبور اکثر حکایات شاهنامه را با بیانات مورخین **یونان** مقابله کرده و آنها را باهم مطابقت داده‌است . **علامه ثعالبی** معاصر **سلطان محمود** کتابی مفصل در تاریخ قدیم ایران نوشته ودرچندین جا بشاهنامه حواله کرده است. اگر چه مقصود ما این نیست که از ارزش تاریخی شاهنامه بطور مفصل بحث نمائیم‌ولی از این مقدار هم نمیتوان صرف نظرنمود که برای بی‌اساسی‌شاهنامه علت عمده‌ای‌را که ذکرمیکنند همانا افسانه های مجعول ازکار افتاده چندیست‌که درآن درج می باشند ازقبیل دیو سفید ، مار ضحاك ، جام‌کیخسرو وغیره لیکن باید دانست که‌اولا بواسطهٔ چند افسانه نمیتوان تمام‌کتاب‌را بی‌اساس دانست . ملاحظه‌کنید **هرودوت** را تمام اروپا پدر تاریخ می‌شناسند معذلك کتاب تاریخ او بطوریکه خوداروپائیان اعتراف میکنند حاوی هزاران حکایات فرضی و افسانه های مجعول می باشد .

دیگر آنکه درخود تاریخ قدیم ایران تمام این افسانه ها وجود داشته است والبته وظیفهٔ **فردوسی** این‌بود که همهٔ آنهارا نقل نماید . **علامه ثعالبی** در تاریخ خود مینویسد که این افسانه ها تماماً برخلاف عقل و بی اساس میباشد ، ولی‌چون آنها در تاریخ ایران بطور تواتر ذکر شده تا بما رسیده‌اند وظیفه ما این‌است آنها را بهمانطوری که‌ذکر شده‌اند نقل نمائیم . علامهٔ مزبور درنقل قصهٔ **زال‌وسیمرغ** بشرح‌ذیل مینویسد :ـ

«وانا ابرء من‌عهدة‌هذه‌الحکایة ولولا شهرتها فی کل‌مکان وفی کل زمان‌وعلی کل لسان‌وجریها مجری مایستطاب ویلهی‌الملوك عندالارق لما کتبتها و قدکانت‌العجائب کثیرة‌فی‌ذلك الزمان‌الاول کبلوغ عمرالواحد من‌اهله‌الف سنة و کطاعة‌الجن‌والشیاطین للملوك . . و غیرهما همایطول‌ذکره »(۱)

و همچنین راجع به‌هفت خوان رستم مینویسد که تمام آن جزو اباطیل و خرافات میباشد .

۱ـ جلد اول چاپ اروپا صفحهٔ ۷۰

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه بشرح ذیل مینویسد ـ :

«ولهم فی التواریخ القسم الاول واعمار الملوك وافا عیلهم المشهورة عنهم مایستنفرعن استماعه القلوب وتمجه الاذان و لاتقبله العقول»

بعضی ازعلمای اروپا مینویسند یکی ازجهات بی‌اساسی وعدم اعتبارشاهنامه اختلافی است که‌بین اکثر وقایع‌ومطالب آن با تاریخ یونانیان وجود دارد ، لیکن **علامه ثعالبی** این اشکال‌را سالهاست حل کرده و بشرح ذیل مینویسد :

برای تاریخ قدیم ایران‌دو منبع نزدما موجود میباشد: یکی ایرانی و آن‌دیگر یونانی. مامیدانیم که‌بین آنها اختلاف زیادی موجود میباشد، ولی نظر باین‌قاعده که «اهل البیت ادری بما فی البیت» ما اقوال‌مورخین ایران را در مقابل مورخین یونان بیشتر محل‌اعتماد قرار دادیم .

نظریات محققین اروپا : ـ محققین اروپا بسیاری ازمؤلفات و تصانیف قبل از اسلام ایران‌را بامساعی وزحمات زیاد بدست آورده طبع و نشر نموده‌اند ، چنانکه پروفسور **براون** درجلد اول کتاب خود تحت عنوان « ادبیات پهلوی » فهرست آن کتب را با تمام‌کیفیات ووضع و ترتیب ذکر کرده است . ازمیان کتب‌مزبوره بعضی کتابهاست که پنج شش سالی‌قبل از اسلام تألیف شده است . کتابهائی که در تاریخ شاهان عجم تألیف یافته مطالب آنها مطابق با شاهنامه بوده وهیچ اختلافی بین آنها نیست . ازجمله کتاب **ارتخشتر** میباشد که درسال ششصدمیلادی چند سالی‌پیش از اسلام بزبان پهلوی تألیف‌شده‌است . این‌کتاب بزبان آلمانی ترجمه شده بانسخه‌اصل پهلوی طبع ونشر گردیده است . **براون** راجع بکتاب مزبور می‌نویسد که ازمقابله آن با شاهنامه معلوم‌میشود که **فردوسی** درتألیف‌کتاب نهایت دیانت وصحت عمل را بخرج داده است . بدیهی است وقتیکه می‌بینیم که شاهنامه با کتابهای جزو منابع خود مطابقت دارد وهیچ اختلافی بین‌آنها نیست اهمیت آن درنظر مابمراتب بیشتر میشود .

پروفسور **نولدکه** درموضوع ارزش تاریخی شاهنامه ومنابع آن کتابی مستقل نوشته و **برون** درجلداول کتاب خود راجع بادبیات ایران از کتاب مزبور اقتباس نموده که بعضی قسمتهای عمده آنرا ماذیلا نقل مینمائیم :ـ

تاریخ وقدمت : ـ دراوستاذکری که از فصول شاهنامه شده باندازه‌ایست که ثابت میدارد که زمانیکه کتاب مزبور تدوین میشده رؤس مطالب این داستانهای ملی برمردم معلوم بوده است وباید دانست که دلیل برقدمت این داستانها فقط این نیست که گفتیم بلکه راجع بسلاطین ایران کتبی که مورخین یونان نوشته‌اند در آن کتب هم ازاین قهرمانان اسم برده شده است ، خاصه در کتاب تیسیاس (۱) که تقریباً درحدود پنج قرن پیش ازمیلاد طبیب دربار **اردشیر** درازدست بودو او این کتاب خودرا با استمداد ازکتب ایرانی نوشته این وقایع باربار ذکرشده است، بلکه گاهی بیك خاندان وگاهی هم به خاندان دیگر نسبت داده شده است . مثلا برای **سیروس** هخامنشی درجنگ باماد وقایعی که رخ داده باوقایعی که برای **اردشیر** ساسانی درجنگ باپارتیها اتفاق افتاده است خیلی باهم شباهت دارند و همینطور عقاب وسیمرغ وهما مرغان شاه‌پسند، **زال** هخامنشی و **اردشیر** را پرورش یانگهبانی کردن و همچنین دونفر از خاندان **قارن**، **نوذر** کیانی و **پیروز** ساسانی را از چنگ دشمنان تورانی نجات دادن واز این قبیل است سرگذشت های همانند **داراو پیروز** که قابل ملاحظه میباشند .

یات‌کار زریران :ـ راجع به زریر(زردیاریس) برادر **هستاسب** و همچنین از ملکه **اوداتس** داستانی که مسطور است این داستان از **اتی‌نوس** بما رسیده و او این قصه را ازتاریخ **سکندر** گرفته که بقلم **کارس** وزیر دربارش تألیف یافته است . این داستان ازکتاب یات‌کار زریران که قدیمترین کتاب پهلوی و از مؤلفات پانصد سال قبل از میلاد است درج میباشد . این کتاب کوچك ولی مهم ، قدیمترین داستان پهلوانی اصیلی است که بزبان فارسی قدیم برای ما باقی مانده است . این

۱- ktisias

کتاب يك‌قطعهٔ مجزا اما قطعه کاملی است ازگزارشهای دستهٔ پهلوانان که‌بدست افتاده است .کتاب مزبور را شاهنامه **گشتاسب** یا شاهنامهٔ پهلوی مینامند .

نولدکه بشرح ذیل می‌نویسد :ـ اگرما فریب قرائن را نخورده باشیم همان قضیه‌ای که درمنظومه‌های حماسی ملتهای‌دیگر دیده‌میشود ، دراین‌مورد نیزبمابرخورد میکند . اصول موضوع را همه‌کس میداند ؛ بعضی‌قسمتهای آن بطورصنعتی تدوین میشود . ازجمع این‌قطعات وجرح وتعدیل وحذف وتجدید ترتیب آنها ممکن است بعد ها يك‌حماسهٔ‌کامل وجامعی بوجود بیاید . مطلب اساسی افسانه زریر در ترجمهٔ مختصر عربی **طبری** تکرارشده وباهمین فصل شاهنامه کاملاوگاهی نیزکلام بکلام مطابق میآید وچنین‌معلوم میشودکه آن از همان روایت عمومی باستانی‌که مأخذ **فردوسی** میباشد گرفته شده است .

مراد ازتجدیدو ترتیب تازه‌ای‌که **نولدکه** بآن اشاره کرده اضافه واصلاحی است که‌قسمتهای مختلف داستان را بهم مربوط ساختهٔ ويك داستان دلکشی تشکیل یابد ومقصود ازحذف ، اینکه مطالب یا الفاظی‌که ناپسند مسلمانهاست از آن انداخته شود چنانکه **فردوسی** ودیگران همین‌کاررا کرده‌اند .

راجع بقسمت ساسانی شاهنامه ، نسخه اصل پهلوی کتاب کارنامك **ارتخشتر پاپکان** با ترجمه آلمانی آن نزدما موجود میباشد و ما وقتیکه آنرا با شاهنامه مقابله میکنیم معلوم میشودکه **فردوسی** درنوشتن این‌کتاب نهایت درستی وامانت را بخرج داده است ، چه می‌بینم که مطالب آن با شاهنامه کاملا مطابق و **فردوسی** چیزی از خود اضافه نکرده است ، بدیهی است‌که اینوقت در نظر ما بر اهمیت‌کتاب وقدر وقیمت آن افزوده میشود .

ظن قوی میرود که کارنامك در سال ٦٠٠ میلادی تألیف یافته است ، ولی **گاثیاس** که درسال ٥٨٠ میلادی میزیسته در حالات ــ **ن‌پاپك** حواله هائی که بتواریخ سلاطین ایران کرده دلیل دیگری است که داستانهای مختلفهٔ شاهنامه در

کتب پهلوی آنزمان موجود بوده است .

از دیباچه‌ای که بامر **بای‌سنغر** بر شاهنامه درسال ۱۴۲۵ میلادی نوشته‌شده است معلوم میشود که‌نسخهٔ تمام‌وکامل دهقان دانشور از **کیومرث** تا **خسروپرویز** یعنی تقریباً تا سال۶۲۷ میلادی درزمان **یزدگرد** دوم آخرین پادشاه ساسانی‌فراهم شده‌بود . دراینجا **نولدکه** میگوید که این کتاب هرچه میخواهدباشد ولی‌مطابقت تراجم مورخین عرب با آن تا وفات **خسروپرویز** واز آن ببعد اختلاف داشتن‌خود گواهی است صادق برصحت ودرستی گفتار **فردوسی**.

خدای نامهٔ پهلوی‌که **حمزهٔ اصفهانی** و صاحب‌الفهرست و سایر مورخین عرب آنرا ذکر کرده اند**عبدالله‌بن‌مقفع** دراواسط‌قرن‌هشتم میلادی آنرابعربی‌ترجمه نمودوبدینوسیله آشنایان بزبان عرب از آن اطلاع‌حاصل کردند ، وای‌هزاران‌افسوس که‌ترجمهٔ نام‌برده مفقودگردید و همچنین ترجمه نثر فارسی آن که درسنه ۸۷۵ میلادی بامر**ابوالمنصورالمعمری**انجام گرفته و برطبق‌بیان **البیرونی** و **نولدکه** چهار نفر اززرتشیان هرات و سیستان و نیشابور و طوس آنرا برای **ابومنصوربن عبدالرزاق** حاکم طوس آماده‌کرده بودند ازبین رفت . این‌بود **دقیقی** برای**نوح‌بن منصور** پادشاه سامانی شروع کرد شاهنامه‌ای‌درفارسی بنظم تألیف نمایدلیکن‌او چندهزاربیت‌درسلطنت **گشتاسب** وظهور **زردشت** گفته‌بودکه‌بدست‌غلامش‌بقتل‌رسید واین قسمت **فردوسی** بودکه بعداز چندسال این داستان قومی‌راکه **دقیقی** شالودهٔ آنرا ریخته بود درشصت‌هزار بیت‌که اشعار **دقیقی** هم جزو آن است بماتحویل‌دهد. در اینجا باز از ذکر اینمطلب ناگزیریم‌که‌شاهنامه یك داستان تام‌وتمام‌ملی‌میباشد .

داستان اردشیر :ـ راجع باین داستان شرحیکه درشاهنامه و کارنامه هردو ذکرشده بشرح ذیل‌میباشد :

۱ـ**ساسان** که‌ازنسل‌**دارا**پسر**دارا**بودنزد**پاپك** بشبانی‌مشغول‌وهمواره‌باگوسفندان بود . **پاپك** شبی‌در خواب دیدکه‌**ساسان** ازتخمه و دودهٔ سلاطین میباشد او **ساسان**

راگرامی داشته دخترش را بزنی او داده و **اردشیر** ازوی بوجود آمد .

۲ـ **پاپك اردشیر** رابفرزندی اختیار کرده وویرا گرامی داشت وچون **اردشیر** بسن تعلیم رسیده چنان تعلیم یافت که در تمام فارس مشهور و نامی گردید . خبر **اردشیر** که **باردوان** رسید اورا نزدخویش طلبیده وویرا گرامی داشت . **اردشیر** يك روز با پسر **اردوان** بشکاررفته وگوری را که اوزده بود پسر **اردوان** مدعی شدکه او آنرا شکارکرده است.سر این کار بین آنها نزاع شده و **اردشیر** مورد بی میلی شاه واقع وبالاخره میر آخور اصطبل شاهی مقرر گردید .

۳ـ يك کنیز معتمد **اردوان** که هوشمند و خوبصورت بود عاشق **اردشیر** گردیده وبالاخره هردوی آنها سوار دواسب تیزرفتار شده بطرف فارس فرارنمودند **اردوان** آنها را تعاقب کرده ، ولیوقتیکه باو گفته شد که فره کیان بصورت بره باردشیر رسیده است مراجعت میکند .

٤ـ **اردشیر** با **اردوان** و پسرش جنگ نموده آنها را شکست میدهد، ولی از **کردان** شکست خورد .

٥ـ داستان هفتان بخت وکرم کرمان باجنگ ترك

٦ـ **اردشیر** فرمان میدهد که زوجه‌اش دختر **اردوان** را بقتل بـرساند ، ولی یکنفر موسوم به **ابرسام** او را ازقتل نجات میدهد و **شاهپور** از وی متولد می‌شود .

۷ـ **اردشیر** بعداز شنیدن این مطلب از **کیدهندی** که این پادشاهی از آن دوتخمه است یکی ازتخمهٔ تو ودیگر از تخمه و دودهٔ **مهرك** ، فرمان قتل‌عام تمام خاندان **مهرك** را داد ودر این میانه يك دختر از **مهرك** جان بسلامت‌در برده‌میان دهاقین پرورش میبابد وبعد **شاهپور** ویرا دیده عاشقش میشود . **شاهپور** اورابزنی گرفته **هرمز** ازاو بوجود میآید واو این امررا ازپدرش **اردشیر** مخفی‌نگاهداشته تا اینکه **هرمز** بسن هفت سالگی رسیده يك روز در میدان چوگان ازخود دلاوری

بروز داده اردشیر ویرا میشناسد .

این داستان را هرکسی در شاهنامه و کارنامك هردو دیده باشد میداندکه آنچه درشاهنامه مسطور است عین آن درکارنامك موجودمیباشد ، حتی درجزئیات مطالب هم اختلافی دربین نیست . مطابق بودن شاهنامه بانسخهٔ پهلوی داستان زریر دلیل دیگری است برثبوت اینمطلب که کتاب مزبور ازروی کتب قدیمه نوشته شده وچیزی بر آن علاوه نشده است .

اگرچه ما قسمتی ازکتاب را اتفاقاً توانسته‌ایم با منابع اصلی آن تطبیق نمائیم ولی درقسمت هائی‌هم که بواسطه فقداق منابع ، وسایل تطبیق موجود نیست معتقدیم که آن هم برطبق تواریخ قدیم نوشته‌شده و فردوسی ازخودش چیزی اضافه نکرده است .

مادر این جـا (محض عدم گنجـایش مقام) فقط یکی دو قسمت از داستان اردشیر را که دراین دو روایت مذکور است برای مقابلهٔ آن با شاهنامه ذیلاذکر نموده ولی قسمت پیدایش اورامقدم میداریم :

کارنـامك

بعد ازوفات اسکندر رومی مملکت ایران بین دویست و چهل سردار تقسیم گردید . فارس واصفهان ونواحی آن بدست اردوان سردار بود ، پاپك مرزبان و شهریار فارس وگماشته اردوان بود واو در استخر مسکن داشت . پاپك را هیچ فرزند نام برداری نبود و ساسان شبان پاپك وهمواره با گوسپندان بود و از نسل دارا پسر دارا بود ودراستیلای اسکندر گریزان ومخفی بود وبا شبانان کردبسر میبرد . پاپك نمیدانست که ساسان ازنژاد دارا پسر دارا است. پاپك شبی بخواب دیدکه خورشید از سر ساسان برمیتابد وهمه جهان را روشن میکنند . شب دیگر چنین دید که ساسان برپیل آراستهٔ سفید بنشسته‌وهمه‌مردم کشورپیرامون‌او‌ایستاده نمازبروی میبرندوستایش وآفرین همی کنند شب سیم باز چنین دید که آذرفربناك

و**آذرگشسب** و**آذر برزین مهر** بخانه **ساسان** فروزانند و بهمهٔ جهان روشنی همی دهند. **پاپك** چون بدان آئین دید شگفت ماند ، وی دانایان و معبرین را نزد خود خواسته هرسه شب خواب چنانکه دیده بود بایشان بازگفت. خواب گذاران گفتند آنکه این خواب برایش دیدی اویایکی از فرزندان او بپادشاهی جهان رسد چه خورشید نشانهٔ چیری و توانائی وفیروزی است و **آذرفربناك** دلیل این دانائی و مخصوص بزرگ مردان ومغان است و **آذرگشسب** مخصوص علف چران و برزگران جهان است و بدینگونه این پادشاهی بآن مرد یا بیکی از فرزندان وی رسد . **پاپك** چون این سخن بشنید کس فرستاد **ساسان** را نزد خود خواست و پرسید که از کدام نژادودوده‌ای؟ آیا از نیاکان پدران‌تو کسی بود که پادشاهی کرد؟ **ساسان**از**پاپك** زینهار خواست که گزند وزیانم‌مرسان. **پاپك** این خواهش پذیرفته زینهارداد. **ساسان** راز خودبطوریکه بود نزد **پاپك** بازگفت. **پاپك** شاد شده **بساسان** فرمودکه تن بشوی و فرمود دستی جامهٔ شاهوار آوردند و **بساسان** دادکه بپوش و **ساسان** آن‌جامه بپوشید و **پاپك ساسان**را فرمودکه چند روزی به‌خوراك‌و پوشاك وچیز های نیکو سزاوار خویشتن به‌پردازد ودخترخویش بزنی **ساسان** داد و آن حامله شد و**اردشیر** بوجود آمد .

فردوسی بجای **فره‌باك** یا **فرن‌باك** خراد نوشته است . الفاظ و عبارات کارنامك آنجائیکه متعلق بآمدن **ساسان**است خیلی ساده و معمولی است ، لیکن **فردوسی** با بیان سحر آمیز خود روحی بآن دمیده و با آب و تاب مخصوصی آنرا ذکرکرده است و آن از جمله مواردی میباشد که **فردوسی** بهترین شاهکار های ادبی وشعری خودرا در آن بکار برده است .

اشعار فردوسی راجع بقصهٔ بابك و ساسان

چو دارا برزم اندرون‌کشته شد — همه دوده را بخت بر گشته شد
پسر بد مر او را یکی شاد کام — خردمندو جنگی و ساسان بنام

از آن لشکر روم بگریخت اوی　　بدام بلا در نیاویخت اوی
بهندوستان در بزاری بمرد　　ز**ساسان** یکی کودکی ماند خرد
برین **هم** نشان تا چهارم پسر　　همی نام **ساسانش** کردی پدر
چو کهتر پسر سوی **بابک** رسید　　بدشت آمد و سرشبان را بدید
بدو گفت مزدورت آید بکار　　که ایدر گزارد به بد روزگار
بپذرفت بدبخت را مر شبان　　همی داشت با رنج روز وشبان
شبی خفته بد **بابک** روز یاب　　چنان دید روشن روانش بخواب
که **ساسان** به پیل ژیان برنشست　　گرفته یکی تیغ هندی بدست
بدیگر شب اندر چو **بابک** بخفت　　همی بود بامغزش اندیشه جفت
چنان دید درخواب کاتش پرست　　سه آتش فروزان به بردی بدست
چو **آذرگشسب** وچو **خراد** و **مهر**　　فروزان چو بهرام وناهیدو مهر
همه پیش **ساسان** فروزان بدی　　بهر آتش عود سوزان بدی
سر **بابک** از خواب بیدار شد　　روان و دلش پر ز تیمار شد
کسانیکه در خواب دانا بدند　　بدان دانش اندر توانا بدند
به ایوان **بابک** شدند انجمن　　بزرگان فرزانه و رای زن
چو بابک سخن برگشاد از نهفت　　همه خواب یکسر بدیشان بگفت
پراندیشه شد زان سخن رهنمای　　نهاده بدو گوش پاسخ سرای
سرانجام گفت ای سر افراز شاه　　بتأویل این کرد باید نگاه
کسی را که دیدی توزینسان بخواب　　بشاهی بر آرد سر از آفتاب
گرایدون که این خواب ازاو بگذرد　　پسر باشدش کزجهان برخورد
چو **بابک** شنید این سخن گشت شاد　　براندازه شان یك بیك هدیه داد
بفرمود تا سر شبان از رمه　　بر **بابک** آمد به روز دمه
بیامد دمان پیش او با گلیم　　پر از برف پشمین ودل پرزبیم

بپرداخت بابك ز بیگانه جای — پدر شد پرستنده و رهنمای
ز ساسان به پرسید و بنواختش — بر خویش نزدیك بنشاندش
بپرسید از گوهر و از نژاد — شبان زو بپرسید و پاسخ نداد
از آن پس بدو گفت ای شهریار — شبان ار بجان گردهی زینهار
بگویم ز گوهر همه هر چه هست — چودستم بپنهان‌بگیری بدست
چو بشنید بابك زبان بر گشاد — ز یزدان نیکی دهش کردیاد
به‌بابك‌چنین گفت‌از آن‌پس‌جوان — که من‌پور ساسانم ای پهلوان
چو بشنید بابك فرو ریخت آب — از آن‌چشم‌روشن که‌او دید‌خواب
بیاورد پس جامهٔ پهلوی — یکی اسب پر آلت خسروی
یکی کاخ پر مایه او را بساخت — از آن‌سر‌شبانی‌سرش‌بر‌نواخت
بدو داد پس دختر خویش را — پسندیده و افسر خویش را

قدر و مقام فردوسی از نظر شعر و شاعری

اینمطلب محل اتفاق است که تاکنون مادر ایران شاعری مثل **فردوسی** نزائیده است .

انوری از شعرائی است که با **فردوسی** همدوش قرار داده شده و این اشعار درالسنه و افواه مشهور است :

در شعر سه تن پیمبرانند — هر چند که لا نبی بعدی
ابیات و قصیده و غزل را — **فردوسی وانوری وسعدی**

ولی تعجب اینجاست که‌خود **انوری** اعتراف میکندکه **فردوسی** نسبت بما خداست وما بندگان اوئیم و این اشعار از تراوش طبع او میباشد .

آفرین بر روان **فردوسی** — آن همایون نژاد فرخنده
آن‌نه استادبود وماشاگرد — آن خداوند بود وما بنده

نظامی گوید :

سخن گوی پیشینه دانای طوس　　که آراست زلف سخن چون عروس

علامه **ابن اثیر** درخاتمهٔ «مثل السائر» مینویسد که زبان عربی باوجود وسعت و مفردات زیاد از عهدهٔ جواب شاهنامه نمیتواند برآید وکتاب مزبور درحقیقت قرآن عجم میباشد فضلای اروپا هم که از زبان فارسی واقفند **فردوسی** را استاد و شخص اول میدانند . **سرگر لمی** در تذکرة الشعراء او را تشبیه به **هومر** شاعر یونان کرده است .

اگرچه او درذیل این بیان این رای علیل را هم از خود ظاهر ساخته میگوید: هرچند اورا نمیتوان بــا **هومر** همدوش قرار داد ، ولی اگردرآسیا **هومری** پیدا شود او همان **فردوسی** خواهد بود .

لیکن جای بسی تعجب است که پروفسور **برون** با وجودیکه امروز در میــان فارسی‌دانان اروپا ممتاز از همه است معذلك کمالات **فردوسی** را صریحاً انکارکرده ومینویسد شعرائی که بعداز **فردوسی** آمده‌اند هم‌ازحیث فکاروخیالات شاعرانه وهم از حیث برجستگی الفاظ وعبارات بالاتر از **فردوسی** میباشند وحتی شاهنامه با سبعهٔ معلقه‌هم نمیتواند برابری کند . فاضل‌شهیر دراینمطلب اظهار تعجب میکند که‌چطورشد شاهنامه دردنیای اسلامی اینقدر شهرت عمومی پیدا کرد و بعد خودش علت آنرا چنین بیان میکند که چون کتاب مزبور مشتمل بر داستان های فخریهٔ اسلاف مسلمانان است حب قومی و تعصب نژادی آنرا باین پایــه از شهرت رسانید . ما در جواب تمام بیانات نویسندهٔ فاضل باین یك بیت اکتفــامینمائیم :

حریف کاوش مژگان‌خون ریزش‌نهٔ زاهد　　بدست آور رگ‌جانی‌ونشتررا تماشاکن

ممیزات شاهنامه :ـ اینك ما خصوصیات وممیزات شاهنامه را قدری به‌تفصیل بیان مینمائیم :ـ

۱ـ این یکی از خصائص اسلام است که در هر جائیکه قدم گذاشته زبان رسمی آنجا را یایکسر از میان برده و یا آنرا بدرجه‌ای‌مغلوب خویش نموده است

که دیگر آن زبان نتوانسته هویت خود راحفظ نموده ویك زبان خالص ومستقلی باقی ماند. مثلازبان رسمی مصر وشام قبل از اسلام قبطی وسریانی بود ، ولی بعد از اسلام زبانهای نامبرده ازمیان رفته و عربی بجـای آنها قرار گرفت تا ایندرجه که امروز حتی نصاری ویهود این بلاد هم‌غیر از زبان عربی نمیتوانند بزبـان دیگر تکلم نمایند یعنی زبان مادری آنها هم عربی میباشد.

اتراك که وارد آسیای صغیر وقسطنطنیه شدندزبان آنجامبدل بترکی گردید. زبان اصلی کابل و قندهار پشتو است ولی خواص بفارسی تکلم میکنند که زبـان حکمرانان اسلامی بوده است . ایران وهندوستان در اینمیانه از خود سخت جانی بروز داده زبان اصلی خودرا محفوظ نگاهداشته ، ولی بقدری الفاظ عربی درآن داخل‌شده که از زبان اصلی فقط اسمی باقیمانده است .

اختلاط زبان فارسی باعربی درابتدا نهایت سخت وشدیدبوده است ، چنانکه **عباس‌مروزی** قصیده‌ای که درمدح **مأمون** عباسی‌ساخته چهاربیت آن‌امروزموجود است که نصف بیشتر الفاظ آن عربی است . اشعار **رودکی** و **ابوشکوربلخی** پر است از الفاظ عربی . در عصر سلطان **محمود** یکی از فضلا در جواب شاهنامه کتابی در نثر بـاسم **عمرنامه** تألیف کرده است و آن نیز که از نظر مـا گذشته همین حال را دارد .

شیخ **ابوعلی سینا** حکمت علائیه را در آنزمـان بزبان فـارسی نوشته و مخصوصاً خواسته است که آن در فـارسی خـالص نوشته شود ، لیکن نتوانسته از عهده اینکار برآید ، ولی تماشاکنید تسلط واقتدار **فردوسی** در زبان فارسی‌تاچه اندازه است که شصت هزار بیت گفته و الفاظ عربی آن بقدری کم است که‌گوئی هیچ نیست . اگرچه سنگ بنیاد این بنا با دست **دقیقی** گذارده شده ، لیکن همهٔ اشعاری‌که او گفته است اولا هزارشعر ودیگر وقایع‌ساده ومعمولی‌چندی‌بیش‌نیست، برخلاف **فردوسی** که‌هزاران موضوعات ووقایع گوناگون مهم‌ومطالب جوربجوررا

دررشته نظم کشیده وهیچ فرقی در خالص بودن زبان پیدا نشده است ولغات عربی هم که بطور ندرت استعمال شده لغاتی هستند که جزو مصطلحات خاص شمرده می شوند ، مثل دین ، میمنه ، میسره ، قلب ، سلاح ، عنان وغیره همچنانکه بعضی لغات اروپائی ازقبیل راپرت ، مبل ، مد ، گاراژ وغیره امروز در محاورات فارسی شایع میباشند لغات عربی فوق نیزدر فارسی آنروز رایج وشایع بوده است که اگربجای آنها الفاظ دیگری استعمال میشدند ناموزون معلوم میشد :

تعجب دراین جا است که هرجا پای اصطلاحات علمی و فلسفی هم توی کار آمده است فردوسی آنها را مانند مکالمات یومیه ساده و روشن ادا کرده است . **ابوعلی سینا** هم کوشش کرده اینکاررا صورت بدهد ، ولی شرحی راکه جهت نمونه ذیلامینگاریم تماشا کنید چیست. مثلاً او در استدلال برابطال غیرمتناهی چنین مینویسد:ـ پیشی و پسی بالطبع است چنانکه اندر شمار است یا بعرض چنانکه اندر اندازه است که ازهر کدام را که خواهی آغاز کنی وهرچه اندر وی پیشی و پسی است بالطبع باوی مقدار است کذ اورا بهره ها بهرجا که بودند همه بیك جای حاصل و موجود بود ، ولی متناهی است .

غور کنید که با همهٔ سعی و کوشش این حکیم بزرگ بازهم چقدر الفاظ عربی باقیماند است والفاظی هم که از عربی بفارسی ترجمه شده اند بقدری نا مأنوس و بیگانه هستند که عبارت ، معما بنظرمیرسد که شاید غیر ازخودش دیگری نتواند آنرا به آسانی بفهمد .

فردوسی در آغاز کتاب راجع به ابتدای خلقت ووجود عناصر و ترکیب و انقلابات آنها بشرح ذیل ساخته است :

از آغاز باید که دانی درست	سر مایهٔ گوهران از نخست
که یزدان زنا چیز چیز آفرید	بدان تا توانائی آمد پدید
و زو مایهٔ گوهر آمد چهار	بر آورد بی رنج وبی روزگار

نخستین که آتش زجنبش دمید | زگرمیش پس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود | ز سردی همان باز تری فزود
چو این چهار گوهر بجای آمدند | ز بهر سپنجی سرای آمدند
گیا هست باچند گونه درخت | بزیر اندر آمد سران شان زبخت
ببالا ندارد جز این نیروی | نه پوید چو پویندگان هرسوی
نگه کن براین گنبد تیزگرد | که درمان ازویست زو هست درد
نه گشت زمانه بفرسایدش | نه این رنج و تیمار بگزایدش
نه از گردش آرام گیرد همی | نه چون ما تباهی پذیرد همی

در موضوع خلقت عالم عقیده حکمای یونان این بوده است که خداوند ماده را ابتدا ایجاد نمود واز آن عناصر پیدا شدند . از حرکت آتش بوجود آمد و از حرارت آتش یبوست پیدا شد وخاك از آن موجود گردید و بعد بواسطهٔ سکون رطوبت پیدا شده ، از آن آب پدید آمد وبهمین ترتیب چهار عنصر پیدا شدند و بعد نباتات بوجود آمدند که دارای قوهٔ رشد ونمو میباشند ، ولی متحرك بالاراده نیستند. درخصوص افلاك عقیده یونانیان این است که آنها ابدی بوده واز امتداد زمان ومرور دهور تغییرو تبدیل یا زوال وفنائی در آنها راه نمی یابد . **فردوسی** تمام این مسائل را دریك الفاظ ساده وعبارات صاف وروشنی ادا نموده که تمام نکات جزئی ومعمولی آن معلوم وآشکار میشود حتی برای خواننده خیال این هم پیدا نمیشود که در آن یکعده اصطلاحات علمی وفلسفی موجود میباشد در صورتیکه تمام اینها اصطلاحات خاص حکمت وفلسفه است .

ملاحظه کنید الفاظ عربی راکه ما درمقابل الفاظ فارسی ذیلا مینگاریم:
سرمایه ـ ماده ، توانائی ـ وجود ، گوهر ـ عنصر ، جنبش ـ حرکت ، آرام ـ سکون ، پوینده ـ متحرك بالاراده ، گشت ـ دوران ، فرسودن ـ تغییر ، تباهی ـ فنا .
و نیز الفاظ زیاد دیگری هستند که ما بواسطهٔ عدم گنجایش مقام ازذکر آنها

صرفنظر نمودیم .

۲ـ ازجمله ایراداتیکه عموماً برتواریخ مشرق زمین شده یکی این است که غیر از اخبارجنگ وکشتار وخونریزی چیز دیگری درآن یافت نمیشود ، یعنی از اصول تربیت وتمدن عصر ونظامات اجتماعی وقواعد و اصول معاشرت وقتی ازآن صحبت میشود چیزی نمیتوان بدست آورد واین ایراد تاحدی هم وارد است ، ولی شاهنامه ازآن مستثنی وفردوسی را بایدگفت که این‌ایراد باو وارد نیست . اگر چه کتاب مزبور حماسهٔ رزمی صرف‌بنظر میآید ، لیکن او در بیان وقایع عمومی جزئیات مسائل را طوری بتفصیل‌نگاشته‌است که‌هروقت بخواهیم میتوانیم تمام‌مطالب ونکات مذکورهٔ فوق‌را از این کتاب بدست بیاوریم .

رسوم‌وآئین دربار . شکل ایستادن امراورجال درباری درحضور شاه،اصول وقواعد عرض‌و داد ونیز سیاست‌ومجازات مقصرین ، طریقهٔ انعام واکرام ، وضع‌لباس درباری شاه ورجال ، طرزتحریرفرامین‌وتوقیعات و چیزیکه روی آن تحریر میشده است ، انتقاد ونکته چینی نسبت باحکام سلطنتی ، قانون و دستور وضع مالیات و تقسیم اراضی و کسانیکه معاف از دادن مالیات بودند. یا مراسم عروسی و طریقه زناشوئی . نوع جهیزیه . طرز لباس داماد و عروس ، وضع و ترتیب غلامان و کنیزان و پیشخدمتان و غیره و غیره تمام این مطالب را بخوبی میتوان از شاهنامه بدست آورد.

و اینك ما برای صدق این دعوی شواهد چندی ذیلا مینگاریم :

۱ـ کیخسرو درمهم بیژن‌رستم را از کابل می‌طلبد واو وقتیکه واردمیشود برای وی دربار را دریکی ازباغهای سلطنتی تشکیل میدهند وتختی‌که ازبرای‌شاه می‌گذارند روی‌آن یك درخت مصنوعی نصب بوده است که برشاه سایه میانداخت ساقهٔ این درخت ازنقره وشاخهای آن ازیاقوت وبانواع خوشه های در وگهرزینت یافته بود ، برگ وبار درخت‌مثل ترنج وبه ازعقیق وزبرجد بود ودرجوف آنهامشك

سوده قرار داده بودند که بوی خوش آن هنگام وزش نسیم فضا رامعطر و خوشبو می‌ساخت واما فرش آنجا شایدهمان‌فرشی‌بوده است که‌در زمان خلیفهٔ دوم درفتح ایران بغنیمت دست اعراب افتاد . **فردوسی** تمام این معانی و نکات را با بهترین طرزی برشتهٔ نظم درآورده است .

در باغ بگشاد سالار بار / نشستنگهی ساخت‌بس‌شاهوار
بفرمود تاتاج زرین وتخت / نهادند زیر گل‌افشان درخت
درختی زدند از بر گاه شاه / کجاسایه گسترد بر تاج وگاه
تنش‌سیم‌وشاخش‌زیاقوت‌وزر / برو گونه‌گون شاخه های‌گهر
عقیق وزبرجدهمه‌برگ‌وبار / فروهشته‌ازشاخ چون‌گوشوار
همه بار زرین ترنج و بهی / میان ترنج و بهی بد تهی
بدو اندرون مشك سوده‌بمی / همه پیکرش سفته برسان نی
کرا شاه بر گاه بنشاندی / بر اوباد از آن مشك‌بفشاندی
بیامد نشست‌او بزرینه تخت / بسربرش‌ریزنده‌مشك‌ازدرخت
همه میگساران‌به پیش اندرا / همه افسران بر سر از گوهرا
همه طوق برسینه وگوشوار / به بر بر همه جامهٔ زرنگار

۲ـ **افراسیاب** دخترش **فرنگیس** را برای **سیاوش** کابین مـی بندد ، در مراسم این زناشوئی وآداب عروسی **فردوسی** بشرح ذیل ساخته است :

به گنج آنچه بداندرون‌نامدار / گزیدند زر بفت چینی هزار
زبرجد طبقها و فیروزه فام / پراز نافهٔ مشك و پرعود خام
دو افسر پر از گوهر گوشوار / دویاره یکی‌طوق ودوگوشوار
ز گستردنیها شتروار شصت / ز رربفت پوشیدنیها سه دست
یکی تخت زرین وکرسی‌چهار / سه نعلین زرین زبرجد نگار
پرستنده سیصد بزرین کلاه / زخویشان نزدیك‌صد نیکخواه

پرستار با جام زرین دو دست / تو گفتی بایوان درون جای لیست
همی صد طبق مشک و صد زعفران / همیرفت گلشهر با خواهران

رستم تابوت اسفندیار را روانه کرده و درمراسم آن فردوسی ساخته است:

یکی نغز تابوت کرد آهنین / بگسترد فرشی ز دیبای چین
درانداود یك روی آهن بقیر / پراکند بر قیر مشك و عبیر
وزان پس که پوشید روشن برش / ز پیروزه بر سر نهاد افسرش
چهل اشتر آورد رستم گزین / ز بالا فرو هشته دیبای چین
یکی اشتری زیر تابوت شاه / چپ و راست اشتر پس اندر سپاه
پشوتن همیرفت پیش سپاه / بریده فش و دم اسب سیاه
برو بر نهاده نگونسار زین / ز زین اندر آویخته گرز کین
همان نامور خود و خفتان اوی / همان ترکش و مغفر جنگجوی

همچه معلوم میشود که در آنزمان جنازه یکنفر سردار را با تابوتی از آهن حمل میکردند و نیز رسم بود یکطرف تابوت را باقیر سیاه مینمودند و بامشك و عبیر آنرا میآمیختند ، مرده را لباس می‌پوشانیدند ، تاج برسرش میگذاشتند ، تابوت را بر پشت شتر میان محمل گذاشته و اشتران زیادی از دو طرف با شتر حامل جنازه حرکت میکردند ، عقب سر تابوت یکدسته قشون درحرکت بوده است و بعلاوه اسب سواری مرده را هم همراه تابوت حرکت میدادند ولی باین شکل که یال و دم آنرا زده وزین آنرا واژگون ساخته واسلحهٔ جنگ میت را نیز روی آن میآویختند .

۳ـ قاعدهٔ شعرای شرق بطورعام این است که درطی بیان یك داستان وقتی اتفاقاً بموضوع حسن وعشق که می‌رسند عنان اختیاررا از کف داده بدرجه‌ای آن را بسط و آب و تاب میدهند که فرسنگها از متانت وتهذیب دورمیافتند. ملاحظه کنید اشخاص پاکدامنی مثل نظامی وجامی وقتیکه میخواهند وارداین حمام بشوند بکلی لخت و برهنه میشوند ، لیکن فردوسی که باوجودیکه مدعی تقوی و پارسائی نیست دراینگونه

مواردچشمش را بزیر انداخته داخل میشود و بعد محض انجام وظیفهٔ داستان‌سرائی یك نگاه سطحی انداخته فوراً میگذرد . واینك ما جهت نمونه شرحی را که او در خصوص مجلس بیژن و منیژه بنظم در آورده ذیلا مینگاریم:

نشستنگه رومی ساختند   ز بیگانه خرگه به پرداختند
پرستندگان ایستاده به پای   ابا بربط وچنگ ورامش سرای
بهٔ دیبا زمین کرده طاوس رنگ   ز دینار ودیبا چو پشت پلنگ
چه از مشك وعنبر چه یاقوت وزر   سرا پرده آراسته سر بسر
می سالخورده بجام بلور   بر آورده با بیژن گیو زور
سه روز وسه شب شاد بوده بهم   گرفته بر او خواب مستی ستم

آری موضوع معاشقه زال ورودابه را زیاد بسط داده ولی بازهم رنگ آمیزی که در آن شده این است که ذیلا ملاحظه میکنید :

گرفت آنزمان دست دستان بدست   برفتند هر دو بکردار مست
سوی خانهٔ زرنگار آمدند   بدان مجلس شاهوار آمدند
شگفت اندر آن ماه بد زال زر   بدان روی بالا و آن موی وفر
دو رخساره چون لاله اندر چمن   سر جعد زلفش شکن در شکن
ز دیدنش رودابه می نارمید   بدزیده در وی همی بنگرید
همی بود بوس و کنار و نبید   نگر شیر کو گور را نشکرید

عموماً تصور میکنند که فردوسی در بزم مهارت چندانی ندارد و شك نیست که کتاب یوسف وزلیخا از رتبهٔ شاعری او بسی کاسته ولی انصاف این است که این کتاب را او زمانی نوشته که درنتیجهٔ غم و اندوه فراوان روحش خسته و جذباتش بکلی خاموش شده بود ومقصودش از نگارش کتاب درحقیقت جلب رضایت خاطر جمعی ازارباب دیانت بوده است که ازاو بواسطهٔ تألیف شاهنامه ومدح وتعریف مجوسیان مکدر بودند وبالاخره درشاهنامه هر کجا از بزم موضوعی پیش آمده الحق توانسته

با بهترین طرزی تصویر آنرا کشیده درنظرما مجسم سازد .

زال گرفتار عشق **رودابه** شده و باشتیاق او ازخانه بیرون میشتابد، **رودابه** خبردار شده میآید به پشت‌بام خانه بانتظار وی میایستد ، **زال** پای‌دیوار خانه می رسد بفکررفتن برپشت بام میافتد ، **رودابه** گیسوانش راگشوده آویزان میکند که **زال** بمدد آن بالابرود ، **زال** گیسوان را باحترام بوسیده وبوسیلهٔ کمند خود را به‌پشت بام‌میرساند و عاشق ومعشوق‌بوصال هم‌رسیده مجلس بزمی ترتیب میدهند وباهم ببوس‌وکنار ونبید مشغول میشوند .

ملاحظه کنید **فردوسی** با چه‌کلمات سحرآمیز وبا چه طرز دلربائی آنرا درسلك نظم کشیده است :

سپهبد سوی کاخ بنهاد روی — چنان‌چون بود مردم‌جفت‌جوی
برآمدسیه چشم گلرخ‌به‌بام — چو سرو سهی برسرش ماه تام
چواز دوز دستان سام‌سوار — پدید آمد آن دختر نامدار
دو بیجاده بگشاد آواز داد — که‌شاد آمدی‌ای جوانمردشاد
پریروی گفت‌و سپهبد شنود — ز سر شعر گلنار بگشاد زود
کمندی‌گشاد او زسرو بلند — کس‌ازمشك‌زان‌سان‌نپیچد کمند
خم اندرخم و ماردرماربود — بر آن عنبرین تار بر تار بود
فروهشت گیسو از آن کنگره — که بازید وشد تا به‌بن‌یکسره
پس‌ازباره‌**رودابه** آوازداد — که ای پهلوان بچهٔ گرد زاد
بگیراین‌سر گیسوازیکسویم — ز بهر تو باید همی گیسویم
بدان پرورانیدم این‌تار را — که تا دستگیری کند یار را
نگه‌کردن‌**زال** اندران‌ماهروی — شگفتی‌بماند اندران‌رووموی
بسائیدمشکین کمندش به‌بوس — که بشنید آواز بوسش‌عروس
چنین‌دادپاسخ که‌این نیست‌داد — چنین روزخورشیدروشن‌مباد

کمند ازرهی بستد و دادخم | بیفکند بالا نزد هیچ دم
به قلعه در آمد سر کنگره | بر آمد ز بن تا بسر یکسره
چو بر بام آن باره بنشست باز | بیامد پریروی و بردش نماز

(بقیهٔ اشعار درسابق ذکرشده بآن مراجعه شود)

شماخواهیدگفت که **رودابه** ، **زال** رادریك جا جوان‌مرد وجای دیگر پهلوان بچه خطاب کرده است وهمچنین **فردوسی** درتوصیف **رودابه** الفاظی مثل بالاوفر وغیره استعمال کرده وحال آنکه نزاکت ولطافت بزم هیچوقت نمیتواندچنین الفاظی را تحمل نماید ولی حق این است که استعمال الفاظ نامبرده خوددلیلی است بر نکته سنجی وبلاغت شعاری **فردوسی** . او میداند که محبوبهٔ کابل وزابلستان را ذکرمیکند نه محبوبهٔ شانزلیزهٔ پاریس یا خیابان لاله‌زار تهران را چه در آنجا حتی امروز هم این الفاظ متداول است ونسبت به محبوب ومحبوبه استعمال میکنند . **فردوسی** در واقع خواسته است بابیان سحر آمیزش منظره اصلی آنجا را کشیده بمانشان بدهد.

وقتیکه **بیژن** وارد سرحد **افراسیاب** میشود **گرگین** باو خبر میدهد که در آنحوالی مرغزاریست که **منیژه** دختر **افراسیاب** سالی یکدفعه برای تفرج و تفریح به آنجا میآید ویك چندی در آنجا توقف مینماید . **فردوسی** دروصف آن مرغزارو پریرویان ساخته است :

همه بیشه وباغ و آب روان | یکی جایگاه از در پهلوان
زمین پرنیان وهوا مشك بوی | گلاب است گوئی مگر آب جوی
خم آورده ازباغ شاخ سمن | صنم شد گل و گشت بلبل شمن
خرامان بگرد گلان برتذرو | خروشیدن بلبل ازشاخ سرو
پریچهر بینی همه دشت و کوه | بهر سو بشادی نشسته گروه
همه دخت ترکان پوشیده روی | همه سروقدو همه مشك بوی
همه رخ پر از گل همه چشم خواب | همه لب پر از می به بوی گلاب

شما چه بیت اخیر لمبالغه ودرعین حال بی تکلفی « همه چشم خواب» تنها را درست ملاحظه کنید که برهزاران ابداعات ورنگ آمیزیهای شعرای متأخرین برتری دارد.

درجای دیگر دروصف یك پریچهره گوید:

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند   به بالا بکردار سرو بلند
دو برگ گلش سوسن می سرشت   دو شمشاد عنبرفروش از بهشت
بنا گوش تابنده خورشید وار   فروهشته زو حلقهٔ گوشوار
لبان از طبرزد زبان از شکر   زبانش مکلل بدر و گهر

مبالغات فطری وطبیعی «لبان ازطبرزد زبان از شکر» را تماشا کنید چقدر قشنگ ودلکش وعالی است. تصور نشود که او ازعهدهٔ بعضی تکلفات و صنایع شعری برنمیآید، بلکه دراینقسمت هم وقتیکه وارد میشوداز دیگران کمی نداردو این شعر از اوست:

بدنبال چشمش یکی خال بود   که چشم خودش هم بدنبال بود

سهراب که وارد سرحد ایران میشود به محاصرهٔ قلعه سپید میپردازد. در این میانه زنی بلباس مردان بیرون میآید و با سهراب مشغول نبرد میشود تا آنکه مغلوب و گرفتارشده ومعلوم میگردد که زن است. سهراب فریفتهٔ وی میشود. لیکن او سهراب را فریب داده فرارمیکند. سهراب سپاهیگری را فراموش کرده اسیر کمند عشق میگردد وبنای بی تابی را میگذارد، دراینمعنی گوید:

همی گفت از آن پس دریغا دریغ   که شد ماه تابنده درزیر میغ
غریب آهوی آمدم در کمند   که ازبند جست ومرا کرد بند
زهی چشم بندی که آن پرفسون   به تیغم نخست ومرا ریخت خون
ندانم چه کرد آن فسونگر بمن   که تا که مرا بست راه سخن
همیگفت ومیسوخت ازغم بسی   نمیخواست راز ش بداند کسی

ولی عشق پنهان نماند که راز ... بمردم نماید همی اشک باز
غم جان بر آرد خروش از درون ... اگر چند عاشق بود ذوفنون

واقعاً در این اشعار تمام دقایق و رموز شاعری عشقیه وجود دارد ، هم رنگ مختصری از استعارات و تشبیهات وهم ترکیبات شاعرانه هردو در آن هست. در ع:ـ که ازبند جست و مرا گردبند . ع:ـ به تیغم نخست و مرا ریخت خون ، همهٔ اینها هست لیکن **فردوسی** این نکته را از نظر نداده که داستان **سهراب** رامینویسد نه داستان شاه سلطان **حسین صفوی** یا **محمدشاه** هندی را ، این است فوراً از زبان **هومان** به نصیحت **سهراب** میپردازد ودر این جا معلوم میدارد که میزان نصیحت دادن بیك سردار عالی همت چیست :ـ

از آن کار **هامون** نبودش خبر ... که **سهراب** راهست خون در جگر
ولی از فراست بدل نقش بست ... کـه او را پریشانئی داد دست
بدام کسی پای بند آمده است ... ز زلف بتی در کمند آمده است
نهان میکند در دو خونین دل است ... هوس میرود دراه و پا در گل است
یکی فرصتی جست و گفتش براز ... که ای شیردل گرد گردن فراز
فریب پری پیکـران جوان ... نخواهد کسی کو بود پهلوان
نه رسم جهانگیری و سروریست ... که از مهر ماهی بباید گریست
زتوران بکاری برون آمدیم ... شناور بدریـای خون آمدیـم
اگر چند این کار باشد بکام ... ولـی هست در پیش رنجی تمـام
بیاید شهنشاه **کاوس** و**طوس** ... چو**رستم** که برشیر دارد فسوس

اینجا عدهٔ ازقهرمانان را نام برده و بعد میگوید :

توئی مرد میدان این سروران ... چه کارت به عشق پری پیکران
تو کاری که داری نبردی بسر ... چرا دست یازی بکار دگـر
به نیروی مردی جهان را بگیر ... زشاهان بدست آر تاج و سریر

چو کشور بدست تو آید فراز — بهر جای خوبان برنــدت نماز
از آن گفته سهر ب بیدارشد — دلش بستهٔ بند پیکار شد
بگفت ای سر نامداران چین — بگفتار خوبت هـزار آفـرین
شداین گفت تو داروی جان من — کنون با تو نوگشت پیمان من
جهانراسراسر چه خشك و چه آب — در آرم بفـرمـــان **افراسیاب**
بگفت این و دلرا زدلبر بکند — بر آمد بر افراز تخت بلند

یك شخص دلاورو شجاع وقتیکه اسیر کمند عشق هم میشود شما میبینید که چگونه خود را نجـات داده بسلامت درمیرود. غرض، **فردوسی** در عشق و عاشقی هم وقتیکه مقام را مقتضی دید هنرخودرا بمعرض ظهورو بروز میرساند امانه بطوری که عنان متانت وشایستگی را از کف خارج سازد و اگر برای متأخرین مثل **سعدی** و **نظامی** یك چنین موقعی پیش میآمد خدا میداند چه هنگامه ای برپا میکردند.

۵ـ شما اگر بخواهید پایهٔ هنرواصل کمال یك شاعر را بدست بیاورید باید موضوع واقعه نگاری وابراز احساسات وجذبات انسانی آن شاعررا تحت نظر بگیرید. دراین دوقسمت هم باید دانست که **فردوسی** استاد و پیشرو همه سخن سرایانست. او در نگارش یك واقعه تمام دقایق و نکات مربوطه را آنچه هست تتبع و تفحص کرده و بعد همهٔ آنها را بدون اینکه چیزی از عبارت بیفتد با یك طرز جالب توجهی بیان میکند بطوریکه صورت اصلی واقعه درنظرجلوه گر میگردد، برعکس سایر شعرا دربیان یکواقعه (معلوم نیست که ازچه نقطه نظراست) به نکات خرد ومطالب جزئی هیچ توجه نمیکنند ویا توجه دارند لیکن بواسطهٔ مسلط نبودن براصل زبان ازتعبیر وبیـان عاجزند و بدینجهت یا لباس دیگری بآن پوشانیده ادا میکنند ویا بدامن استعارات وتشبیهات میچسبند، درصورتیکه استعارات وتشبیهات نزد **فردوسی** نقابی است برچهرهٔ داستان وواقعه نگاری که اصل خط وخال وسایر محاسن وزیبائیهای آن را بکلی مستور میسازد. این است اودر بکار بردن این صنایع و نیز صنعت مجاز حتی الامکان

خودداری مینماید ـ مثلا او در بیان این مطلب که **خاقان چین** بر فیل نشسته و **رستم** کمند انداخته ویرا گرفتار میکند واز فیل بزمین میاندازد چنین ساخته‌است:

چو از دست **رستم** رها شد کمند — سر شهریار اندر آمد به بند
ز پیل اندر آورد و زد بر زمین — به بستند بازوی **خاقان چین**

اما **نظامی** وقتیکه باینجا میرسد میگوید: ـ

کمند عدو بند را شهریار — بینداخت چون چنبر روزگار

شکی نیست که ازلفظ «عدو بند» ترکیب جمله چست و محکم شده وهمچنین در تشبیه « چنبر روزگار» حسن ابداع و ابتکاری بوجود آمده ، همهٔ اینها هست لیکن تأثیرش درخواننده همینقدر است که توجه او را بجای اصل واقعه بطرف الفاظ وصنعت تشبیه جلب نموده نمیگذارد اصل صورت گرفتارشدن درکمند درنظر جلوه گر گردد و بدینجهت است که **فردوسی** دربیان وقایع ونیز در اظهار جذبات ، استعارات وتشبیهات خیلی کم بکارمیبرد ولی در مقام خودش یعنی وقتیکه بمضمون نگاری وانشاء پردازی میرسد درصنایع مزبوره هم هنر وکمال خود را نشان میدهد چنانکه جلوتفصیل آن بیاید .

در موضوع فوق یعنی رعایت دقایق واقعه نگاری ، ما این دو مثال را ذیلا می نویسیم :ـ

یکنفر پهلوان وقتیکه از جوش شجاعت لبریز میباشد بسا شده که جنگ و پیکاری هم درکارنیست وحتی تنها نشسته‌است، ولی درهیجان است وباخوددر جوش و خروش میباشد.

سهراب وقتیکه سرداران قشون ایران را معاینه کرده و از **هجیر** نام و نشان هرکدام را سؤال میکند ، نظرش در این میانه **برستم** افتاده می پرسد این پهلوان کیست که :ـ

بخودهرزمان برخروشد همی — تو گوئی که دریا بجوشدهمی

یك پهلوان جسیم وتنومند که بر تختی نشسته‌است چنین‌بنظر میرسد که تمام تخت را فراگرفته است و دراین معنی‌او نسبت به **سهراب** که بر تخت‌نشسته‌و با سر کردگان خود مشغول‌صحبت است گوید : ـ

تو گفتی همه تخت سهراب بود ؛

سهراب خود را بسراپردهٔ **کیکاوس** رسانید وبا سنانش‌میخهای خیمه را از زمین‌کنده دور میاندازد ، دراینجا اوساخته است :ـ

از آن پس بجنبید ازجای‌خویش　　بنزدیك پرده سرا رفت پیش
خم آورد پشت و سنان ستیخ　　بزد تند و بر کند هفتاد میخ
سرا پرده یك بهرهٔ آمد ز پای　　ز هر سو بر آمد دم کر نای

اگرشعرای‌دیگر آن را درسلك نظم میآوردند بهمین قدر اکتفا میکردند که **سهراب** میخهای سراپرده راکنده دورانداخت لیکن‌این دقایق راکه «او خم شدو باسنـان سخت زده هفتاد میخ‌را کنده دور انداخت و یك قسمت از سراپرده روی زمین فروریخت » از نظردور میانداختندو حال آنکه برای تجسم‌دادن‌واقعه لازمـ است تمام این‌جزئیات قلم‌بقلم ذکر بشود .

این نوع واقعه نگاری تفصیلی است که از دولت آن یك عده محاورات و مصطلحاتی دردسترس ماگذاشته شده واز آنها اطلاع حاصل نموده‌ایم والادر بیانات طریقهٔ عام هیچ ممکن نبود که‌ما آن‌اطلاعات را بدست بیاوریم .

مثلا **سهراب** وقتیکه **رستم** را باگرز زده ، **رستم** حالش بکلی برگشته و منقلب شده است ، دراینجا **فردوسی** میگوید : «به پیچید ودرد از دلیری بخورد» ویا **رستم** تنها کمندش را برداشته وارد میدان جنگ وبا حریف مشغول سؤال و جواب‌میشودواو بطوراستهزاء به **رستم** میگوید :ــ

ـ بدو گفت **هومان** که‌چندین‌مدم　　به نیروی این رشتهٔ شصت خم

خلاصه اینمطلب مسلم است که **فردوسی** در واقعه نگاری و داستان سرائی

نابغه است وشواهد آنهم در شاهنامه بقدری زیاد است که محتاج بدفتر جداگانه‌ی باشدو مادر اینجا فقط بذکر این داستان اکتفا مینمائیم :ـ

و آن هنگامی است که **سهراب** یك پهلوان ایرانی را باخود برداشته بمعاینه ودیدن لشکرگاه **کیکاوس** رفته‌است . او تستجات قشون وسران و افسران آنهارا که با ساز وبرگ آراسته‌اندیده وبعد نام و نشان هریك را سؤال میکند وپهلوان ایرانی جواب میدهد :

بدو گفت کز تو بپرسم همه — ز گردنکشان و ز شاه و رمه
سرا پردهٔ دیبهٔ رنگ رنگ — بدو اندرون خیمه های پلنگ
بپیش اندرون بسته صد ژنده پیل — یکی تخت پیروزه برسان نیل
بقلب سپاه اندرون جای کیست — ز گردان ایران ورا نام چیست
بدو گفت کان شاه ایران بود — که بردر گهش پیل وشیران بود
وزان پس بدو گفت کز میمنه — سواران بسیار و پیل و بنه
سرا پردهٔ بر کشیده سیاه — رده گردش اندر ستاده سپاه
بگرد اندرش خیمه زاندازه بیش — پس پشت پیلان و شیران بپیش
زده پیش او پیل پیکر درفش — بنزدش سواران زرینه کفش
چه باشد زایرانیان نام اوی — بگو تا کجا باشد آرام اوی
چنین گفت کان **طوس نوذر** بود — درفشش کجا پیل پیکر بود
بپرسید کان سرخ پرده سرای — یکی لشکری کش به پیشش بپای
یکی شیر پیکر درفش بنفش — درافشان گهر در میان درفش
پس پشتش اندر سپاهی گران — همه نیزه داران جوشن وران
چنین گفت کان فر آزادگان — سپهدار **گودرز** کشوادگان
سپه کش بود گاه کینه دلیر — دوچل پورداردچو پیل وچو شیر

وقتیکه بنام **رستم** میرسد چنین میگوید:

دگر گفت کان سبزه پرده سرای　　بزرگان ایران به پیشش بپای
یکی تخت پر مایه اندر میان　　زده پیش او اختر کاویان
بر او بر نشسته یکی پهلوان　　ابا فرو با سفت و یال گوان
از آنکس که بر پای پیشش بر است　　نشسته بیك سر ازاو برتر است
بایران نه مردی ببا لای او　　کمندی فرو هشته تا پای او
درفشش ببین اژدها پیکر است　　بر آن نیزه بر شیر زرین سر است
بخود هرزمان بر خروشد همی　　تو گوئی که دریا بجوشد همی
که باشد بنام آن سوار دلیر　　که هردم همی بر خروشد چو شیر

هجیر نام **رستم** را عوضی جواب میدهد و بعد سهراب دوباره شروع کرده از بقیهٔ سرکردگان سؤال میکند : ـ

و زان پس بپرسید کز مهتران　　کشیده سرا پردهٔ برگران
سواران بسیار و پیلان بپای　　براید همی نالهٔ کر نای
میان سرا پرده تختی زده　　ستاده غلامان به پیشش رده
ز ایران بگو نام آنمرد چیست　　کجا جای دارد نژادش ز کیست
چنین گفت کان پور **گودرز و گیو**　　که خوانند گردان ورا **گیو** نیو
ز **گودرزیان** بهتر ومهتر است　　بایران سپه مرد و بهره سر است
بدو گفت زان سو که تابنده شید　　بر آید یکی پرده بینم سپید
ز دیبای رومی به پیشش سوار　　رده بر کشیده فزون از هزار
پیاده سپر دار و نیزه وران　　شده انجمن لشگری بیکران
ز دیبا فرو هشته زیبا جلیل　　غلام ایستاده رده خیل خیل
نشسته سپهدار بر تخت عاج　　نهاده بر آن عاج کرسی ساج
چه نام است اورا ز نام آوران　　سپهبد نژاد است یا سروران
بدو گفت کورا **فرامرز** خوان　　که فرزند شاه است و تاج گوان

بدو گفت **سهراب** کاین درخوراست   که فرزندشاه‌است‌و باافسراست

حقیقت این است که وقتیکه واقعه نگاری باین پایه ومقام رسید باید آنرا پردهٔ نقاشی یاصحنهٔ نمایش گفت .

٦ - تمایلات واحساسات : - دراشعار رزمی موقع برای اظهار غم‌واندوه کمتر پیش‌می‌آید ووقتی هم که پیش آمدلازمهٔ بلاغت‌این است که آن نباید زیاد بسط داده شود ومعذلك **فردوسی** در هرجا که پای‌رثاء وسوگواری توی کار آمده‌است ثابت کرده که او در این‌قسمت هم‌درجهٔ کمال را دارا میباشد . ازجمله‌وقتیکه‌خبر مرگ **سهراب** بمادرش رسیده اوشرح‌سوگواری مادر **سهراب**را در مرگ فرزندچنین ساخته‌است:

خروشیدوجوشیدوجامه‌درید   به‌زاری بر آن کودك نارسید

بر آورد بانگ‌وغریووخروش   زمان تازمان‌زوهمیرفت‌هوش

فرو برد ناخن دودیده بکند   بر آورد بالا در آتش فکند

مر آن‌زلف‌چون‌تاب‌داده کمند   به انگشت پیچیده از بن‌بکند

بسر برفکند آتش‌و برفروخت   همه‌موی‌مشکین‌بآتش‌بسوخت

همی گفت کای‌جان‌مادر کنون   کجائی‌سرشته بخاك و بخون

دو چشمم بره بود گفتم مگر   ز**سهراب** و **رستم** بیابم‌خبر

چه دانستم ای پور کاید خبر   که**رستم** به‌خنجردریدت‌جگر

دریغش نیامد از آن روی تو   ازآن برز وبالا و بازوی تو

بپرورده بودم تنش را بناز   به‌رخشنده روز وشبان دراز

کنون آن‌بخون‌اندرون‌غرقه‌گشت   کفن برتن پاك اوخرقه‌گشت

کنون من کرا گیرم اندر کنار   که‌خواهدبدن‌مر مراغمگسار

پدر جستی ای گرد لشکر پناه   بجای پدر گورت آمد به راه

چرا نامدم با تو اندر سفر   که‌گشتی بگردان گیتی سمر

مرا **رستم** از دور بشناختی   ترا بامن ای‌پور بنواختی

بینداختی تیغ آن سر فراز — نکردی جگر گاهت ای پور باز
همی گفت و میخست و می کند موی — همیزد کف دست برخوب روی
ز خون او همیکرد لعل آب را — به پیش آوریداسب **سهراب** را
سر اسب او را به بر در گرفت — بمانده جهانی براو درشگفت
گهی بوسه زد برسرش گه بروی — زخون زیرسمش همی راندجوی
بیاورد آن جامهٔ شاهوار — گرفتش چو فرزند اندر کنار
بیاورد خفتان و درع و کمان — همان نیزه و تیغ و گرز گران
بسر بر همیزد گران گرز را — همی یاد کرد آن برو برز را
بیاورد زین و لگام و سپر — لگام و سپررا همیزد بسر

این طرز سوگواری مادر **سهراب** تماماً صحیح و درست و در عین حال نهایت درجه غم انگیز و تأثر آوراست. سراسب **سهراب** را بغل کردن، دست و پایش را بوسیدن، لباسهای **سهراب** را مانند طفلی در آغوش گرفتن و آلات و اسلحهٔ جنگ را بر سر کوفتن تماماً مطابق واقع و درحقیقت صورت اصلی واقعه را درنظر مجسم ساخته است.

بیژن یکی از بهادران ایران بود و **منیژه** دختر **افراسیاب** عاشق او شده و اورا درپنهانی ربوده بمنزل خویش برد، **افراسیاب** که شنید، **بیژن** را در چاهی محبوس ساخته و **منیژه** را هم بیرون کرد، **منیژه** متصل از **بیژن** خبر میگیرد. از او تیمار داری میکند تادراین میانه **رستم** برای استخلاص **بیژن** بلباس یکنفر سوداگر خود را بتوران میرساند ودرآنجا مشغول سوداگری میشود، **منیژه** این خبررا شنیده شتابان به نزد **رستم** میرود وحالات **بیژن** را برای او نقل میکند، **رستم** ازخوف آنکه مبادا رازش فاش بشود به **منیژه** بانگ میزند که من **بیژن** و بیژن را هیچ نمی شناسم، اینجا **منیژه** قلبش شکسته چنین میگوید:

به **رستم** نگه کرد وبگریست زار — ز خواری بببارید خون در کنار
بدو گفت کای مهتر پر خرد — ز تو سرد گفتن نه اندر خورد

سخن گر نگوئی مرانم ز پیش — که‌من خود دلی‌دارم ازدرد ریش
چنین باشد آئین ایران مگر — که درویش را کس نگیرد خبر
زدی بانگ‌برمن چوجنگ‌آوران — نترسی تو از داور داوران
منیژه منم دخت **افراسیاب** — برهنه ندیده تنم آفتاب
برای یکی بیژن شور بخت — فتادم ز تاج و فتادم زتخت

معانی بسیار در لفظ اندك : ـ بر ارباب بلاغت پوشیده نیست که در بیان یك موضوع اگربخواهند که آن بیان‌بغایت‌فریبنده‌ودرنهایت‌درجه‌نفوذوتأثیر باشد گاهی ازلفظ‌اندك ولی حاوی معانی بسیار نتیجه‌ای که حاصل میشود از یك مقالهٔ مبسوط ومفصلی نمیتوان آن نتیجه‌را بدست آورد . مثلادرقرآن مجید در جملهٔ «اوحی الی‌عبده‌مااوحی» و یا جملهٔ « غشیهم من‌الیم ما غشیهم » دقایق و نکاتی که مندرج است باهزاران جمله نمیتوان آن‌نکات ودقایق را ادا نمود ، شاید کلمات معروف آن فاتح‌رومی را «من آمدم ، دیدم ، فتح کردم» شنیده باشیدوما نگاه‌میکنیم در شاهنامه نظایر آن‌بکثرت موجود میباشد . مثلا در شروع داستان‌غم انگیز **سهراب** میگوید : ـ

کنون‌جنگ‌**سهراب** ورستم شنو — دگرها شنیدستی‌اینهم‌شنو

تنها ازلفظ «اینهم» معنایی که پدید آمده از هزاران تمهید ممکن نبود پدید آید .

رستم نامه‌ای‌به **افراسیاب** نوشته واودر اینجامقالهٔ مبسوط تهدید آمیز **رستم** را فقط دریك‌مصراع بیان‌کرده‌است :

دگر نه بکام من آمد جواب — من‌و گرز و میدان افراسیاب

نظامی در فخریهٔ خویش میدانید چه هنگامه‌ٔراه‌انداخته لیکن‌این‌دومصراع **فردوسی** برتمام آنها میچربد :

بسی‌رنج بردم دراین‌سال‌سی — عجم زنده‌کردم بدین پارسی

تمام مناظر جنگ ومعرکه آرائی وقتال وجدال رستم را صرفاً درچهار مصرع تجسم داده است :

به روز نبرد آن یل ارجمند　　به شمشیر و خنجر بگرز و کمند
درید و برید و شکست و ببست　　یلان را سر و سینه و پا و دست .

برای تبادل فکر ومشاوره هیئتی باهم انجمن میکنند وازهرسو مذاکرات لازمه بعمل آورده وتصمیمات قطعی گرفته بلند می‌شوند ، ملاحظه کنید چگونه همهٔ آن‌هارا دراین یك شعر بیان کرده است .

پی مشورت مجلس آراستند　　نشستند وگفتند و برخاستند

۸ ـ صنایع و بدایع : ـ نظر باینکه صنایع وبدایع مقدمهٔ انحطاط وعلائم زوال شعروشاعری است لذا درکلام **فردوسی** نباید آن را تفحص وجستجو کرد ، ولی محاسن شعری که درضمن یك صنعتی پیدا میشود درکلمات او هم بطور اتم واکمل وجود دارد مثلا درلف ونشر مرتب گوید :

به روز نبرد آن یل ارجمند　　بشمشیر وخنجر بگرز و کمند
درید و برید وشکست وببست　　یلان‌را سروسینه و پا ودست

لف‌ونشر مع‌طباق و مقابله :

فروشد بماهی و بر شد بماه　　بن نیزه و قبهٔ بارگاه

مبالغه :

ز بس گرد میدان که بر شد بدشت　　زمین‌شدشش‌و آسمان گشت‌هشت

حماسهٔ رزمی : ـ بالاتر و مهمترین اقسام شعر قسمت اشعار رزمی است . هومر که بعقیدهٔ اروپائیان بزرگترین شعرای عالم محسوب است سرلوحهٔ افتخارش غیرازاشعار رزمی چیزدیگری نیست . **مهابارت** که بزعم هندوان یك کتاب آسمانی است منظومه ایست دررزم .

وما دراینجا میگوئیم که اگرکتابی در رزم بادو رزمیهٔ فوق‌الذکر برابری

کند همان شاهنامه‌است وبس .

شرایط کمال یك حماسهٔ رزمی اساسا بشرح ذیل میباشد :

اولا ـ موضوعی که برای اینکار انتخاب میشود باید آن موضوع تا اندرجه مهم وذیشان باشد که انقلابی از آن در تاریخ عالم ایجاد شده باشد ـ ثانیا بیان هنگامهٔ جنگ بایك شور و ولوله وطریق رعب انگیزی بشود که خوف وهراسی از آن درقلب تولید گردد ـ ثالثا ـ دربیان رزم وپیکار سردار قشون یاقهرمان مشهور رفنون جنگی که بکار برده شده تمام آن هریك جداگانه ذکر شود ـ رابعا تمام سازوبرگ و آلات و اسلحهٔ جنگ شرح داده شود. حال میگوئیم که درشاهنامه تمام این نکات و چیزهائیکه ذکر شد ندیافت می‌شود .

درهنگامهٔ جنگ وهیاهووغوغا :

زلشکر بر آمد سراسر خروش — زمین پرز جوش وهوا پر خروش
جهان لرزلرزان شدو دشت و کوه — زمین شد ز نعل ستوران ستوه
درفش از درفش و گروه از گروه — گسسته نشد شب بر آمد زکوه
درخشیدن تیغ های بنفش — از آن سایهٔ کاویانی درفش
تو گفتی که اندر شب تیر چهر — ستاره همی بر فشاند سپهر
زمین گشته جنبان چو ابر سیاه — تو گفتی همی بر نتابد سپاه
بلند آسمان چون زمین شد زخاك — زهر سو همی برشده چاك چاك
دل کوه گفتی بدرد همی — زمین با سواران به پرد همی
ز بس نعرهٔ نالهٔ کر نای — همی آسمان اندر آمد زجای
چنان تیره شد روی گیتی ز گرد — تو گفتی که خورشید شد لاجورد
بزد مهره بر کوههٔ ژنده پیل — زمین جنب جنبان چودریای نیل
ز گرد سواران و آواز کوس — هوا تیره گون شد زمین آبنوس
تو گفتی زمین موج خواهد زدن — وز آن موج براوج خواهد زدن

زبس گرد میدان که برشدبدشت | زمین شش شدو آسمان گشت هشت
زبس نیزه و گرز و کوپال و تیغ | توگفتی هوا ژاله بارد ز میغ
ز کشته همه دشت آوردگاه | تن ودست وسر بود وترك و کلاه
بجوشید دشت و بتوفید کوه | زجوش سواران هر دوگروه
توگفتی که روی زمین آهن است | ز نیزه هوا نیز در جوشن است

واما سازو برگ واسلحه و آلات جنگ واو آنرا تا ایندرجه شرح داده است که ما میتوانیم امروز به تفصیل نشان بدهیم که در دو هزار سال قبل آلات وادوات جنگی چه بوده است ـ یك نفرپهلوان چه سلاح وحربه‌ای برمیداشته ویالباس جنگ چه بوده‌است .

مثلا هنگام جنگ اقسام ساز و آوازی که معمول بود اسامی آنها بشرح ذیل است :

تبیره ـ گاودم ـ خرمهره ـ کوس ـ طبل ونقاره ـ کرنا ـ سرغین .

اسلحهٔ جنگ بقرارزیرمیباشند :

زره . جوشن . خود ، مغفر . چار آینه · خفتان . ترك . ببربیان . برگستوان بوده‌است .

واما سازوبرگ وآلات وادوات جنگ اسامی آنها ازاین قراراست :

گوپال . گرز. تیغ .سپر .درقه . خنجر . زوبین .ناوك . خشت .تیر .خدنگ . کمند . سنان . نیزه . ژوپن .پرتاب . تبرزین . دبوس. قاروره . شراع . عراده.رایت. علم . درفش . اختر · سراپرده .

اما قسمت‌های قشون : قلب . میمنه . میسره ، طلایه. ساقه، دمدار.

در آن عصر درمیان فنون حربی گویا ازفن‌بکارانداختن وجنگانیدن مجموع قشون عاری بودند این است نمیدانیم که‌یکنفرسردار، قشونش‌رادرجنگ‌ازروی‌چه اصولی بکارمیانداخت .

رستم باوجودیکه سپهسالار لشگر بود و شاهنامه‌گوئی سراسر داستان او میباشد معذلك هیچ معلوم نیست که‌درجنگها فنون حربی او دربکاربردن یاجنگانیدن مجموع قشون چه بوده است ـ طریقهٔ جنگ این بود که پهلوانان یك یك بمیدان میآمدند ومشغول معرکه آرائی میشدند و همین معرکه آرائیها است که **فردوسی** آنها را با بیان سحر آمیزی دررشتهٔ‌نظم کشیده‌است .

اقسام وفنون جنگی که بود مثل : کشتی گرفتن ـ شمشیرزدن ـ تیر انداختن ـ کمندانداختن ـ نیزه‌زدن وغیره وغیره تمام آنها بتفصیل بایك‌بیان‌جالب و جاذبی در شاهنامه مذکوراست و آنچه‌راهم که‌بیان‌نموده‌بقدری خوب بیان‌نموده‌است که‌صورت واقعی آن مقابل‌چشم جلوه‌گر میگردد : ـ

(کمند اندازی)

تهمتن ز الوای شد درد مند — زفتراك بگشاد پیچان کمند
چو آهنگ رزم یلان داشتی — کمندی وگرزی گران داشتی
بیامد بغرید چون پیل مست — کمندی‌به بازو و گرزی‌بدست
بدو گفت کاموس چندین مدم — به نیروی این رشتهٔ شصت خم
برانگیخت کاموس‌جنگی‌نبرد — هم آورد را دید بازور و برد
بینداخت تیغ پـر نـد آورش — همیخواست‌ازتن‌گسستن‌سرش
سر تیغ بر گردن رخش‌خورد — ببریـد بـر گستوان نبـرد
نیامد تن وخش رازان گزند — گوپیلتن‌حلقه‌کرد آن کمند
بینداخت افکندش اندرمیان — برانگیخت‌ازجای‌رخش‌دمان
بران‌اندر آورد و کردش‌دوال — عقابی شده رخش با پر و بال
به رای و دلیری بیفشرد ران — گران‌شدرکیب‌وسبك‌شدعنان
همیخواست آن‌خام‌خم‌کمند — به نیروی تن بگسلاند ز بند
شدازهوش کاموس‌وبگسست‌خام — گوپیلتن رخش را کرد رام

عنان را بپیچید و او را ززین نگون اندر آورد وزد برزمین
دو دست از پس پشت بستش چو سنگ بخم کمند اندر آورد چنگ

تیراندازی :

تهمتن ببند کمر برد چنگ گزین کرد یکچوبه تیرخدنگ
خدنگی بر آورد و پیکان چو آب نهاده بر او چار پر عقاب
بمالید چاچی کمان را بدست بچرم گوزن اندر آورد شصت
ستون کرد چپ را و خم کرد راست خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد بپهنای گوش زچرم گوزنان بر آمد خروش
چو پیکان ببوسید سرانگشت او گذر کرد از مهرهٔ پشت او
چو زد تیر بر سینهٔ اشکبوس سپهر آنزمان دست او داد بوس
قضا گفت گیر وقدر گفت ده فلك گفت احسن ملك گفت زه

نیزه بازی :

بر آشفت سهراب و شد چون پلنگ چو بدخواه او چاره جو شد بجنگ
عنان بر گرائید و برداشت اسب بیامد بکردار آذر گشسب
چو آشفته شد شیر و تندی نمود سر نیزه را سوی او کرد زود
بدست اندرون نیزهٔ جان ستان پس پشت خود کردش آنگه سنان
بزد بر کمر بند گردآفرید زره برتنش یك بیك بر درید
ززین بر گرفتش بکردار گوی که چوگان ز باد اندر آید بروی

کشتی گیری :

گرفتند از آن پس دوال کمر دو اسب تکاور بر آورده پر
یکی بد بدست یل اسفندیار بدست دگر رستم نامدار
به نیرو کشیدند زی خویشتن دو گرد سر افراز ودو پیلتن
همی زور کرد این بر آن آن بر این نجنبید یکمرد بر پشت زین
کف اندر دهانشان شده خون وخاك همه گرد بر گستوان چاك چاك

چورستم ورا دید بفشرد ران — بگـردن بر آورد گرز گـران
چو تنگ اندر آورد بـا او زمین — فرو کرد گرز گران را بزین

درتأثیر شاهنامه ـ : بایددانست که برای قبولی عام شاهنامه در آنعصر (عصر نفوذ دیانتی اسلام) موانع زیادی در کار بوده است، مقدم برهمه اینکه تمام کتاب کارنامهٔ ملل غیر اسلامی بوده و در جاهائی هم که ازمسلمانان ذکری بمیان آمده بانهایت تحقیر بوده است ،

ز شیر شتر خـوردن و سوسمار — عرب را بجائی رسیده است کار
که تخت کیان را کنند آرزو — تفو بر تو ای چرخ گردون تفو

درجنگ قادسیه مسلمین شجاعت عدیم النظیری ازخود بروز دادند ، ولـی فردوسی تمام آنرا از نظر انداخته و در بوتهٔ خفا گذاشت و بدینجهت درجامعهٔ مذهبی حس عدم رضایت نسبت بکتاب پیداشده وعموماً ازاو ناراضی بودند . چنانکه همان وقت کتابی درجواب شاهنامه باسم عمرنامه (۱) تألیف گردید که مؤلف آن در دیباچه دربیان سبب تألیف کتاب مینویسد که چون (**فردوسی**) یك سلسله افسانه های عجم را جمع کرده و کتابی باسم شاهنامه انتشار داده است لذامن این کتاب را در حالات خلیفهٔ دوم مینویسم تاتوجه مردم را ازخواندن شاهنامه منصرف ساخته و بمطالعهٔ این کتاب مشغول سازم .

ودیگر درهجو سلطان محمود اشعاری که گفته بود آن اشعار راهم جزء کتاب کرده و از اینرو خودش مغضوب و کتاب منفور سلطان عصر واقع شده و مردم ازخوف پادشاه حتی از مس کردن کتاب هم ملاحظه مینمودند ، بدیهی است که این قضیه هم عامل مستقلی بود که نمیگذاشت کتاب او قبولی عامه پیدا کند ، ولـی باوجود همهٔ اینها نتیجه این شد که ازخراسان گرفته تابغداد ازتمام درو دیوار صدای شاهنامه بلند بوده است.

---

۲ این کتاب ازنظر من گذشته است (مؤلف)

در تقریر و تحریر ـ تصنیف و تألیف ـ خلوت و جلوت ـ کوچه و بازار و بالاخره از همه جا غیر از شاهنامه زمزمهٔ دیگری شنیده نمیشد ـ مردم وقتیکه از کار فارغ میشدند دور هم جمع شده از میان آنها یکنفر صاحب آواز اشعار شاهنامه را از حفظ میخواند و شجاعت و دلاوری و حب وطن و جان بازی و فداکاری و غیرت و حمیت و سایر خصایل و صفات استقلال طلبانهٔ آن یك تأثیر نمایانی بر اهل مجلس می بخشید.

سلاطین و امراء تاچندین قرن اشعار شاهنامه را در مکاتبات خود بمناسبت، شاهد آورده و مراسلات خود را با آن زینت میدادند. در مواقع ابراز شجاعت و دلاوری بی تکلف مترنم باشعار شاهنامه میشدند. درمیدان جنگ بجای رجز شاهنامه میخواندند **طغرل** آخرین سلطان سلجوقی درمیدان جنگ مشغول پیکار بود واو تا وقتیکه جان داد این اشعار شاهنامه از زبانش جاری بوده است:ـ

من آن گرز یك زخم برداشتم — سپه را همان جای بگذاشتم
چنان برخروشیدم از پشت زین — که چون آسیا شد بریشان زمین

اثر شاهنامه تا سالیان دراز شعر و شاعری ایران را از غزل پاك نگاهداشت، ولی بعد بمرور زمان از اثر آن کاسته و افکار و خیالات عشق و عاشقی در عامه اشاعت پیدا کرده و بتدریج ریشه دوانید، درنتیجه سیل هجوم تاتار دفعة ممالك اسلامی را ویران و باخاك یکسان نمود:

فارسی شاهنامه:ـ با فارسی امروزه تا ایندرجه تفاوت داردکه گوئی دوزبانی هستند جداگانه واینهم مخصوص شاهنامه نیست بلکه زبان شعرای آندوره همین بوده است، لیکن چون شعرای دیگر بقدر فردوسی لغات زیاد استعمال نکرده اند لذا زبان فارسی فردوسی نسبت بفارسی شعرای حالیه بیشتر بیگانه وغیر مأنوس بنظر میرسد:

ممیزات فارسی شاهنامه بشرح زیر میباشد:

۱ ـ ترکیب ضمائر. مثلا

مصراع - زشادی رخان شان‌چو گل بردمید

حالیه چنین گفته‌میشود : رخ‌های ایشان

۲ - بستن جمع غیر جاندار باالف و نون مثال :

اگر عمرباشد مراسالیان . یعنی سالها

۳ - الف‌زاید در آخر فعل‌واسم . مثال:

ع - سیامك بر آمد برهنه تنا. یعنی‌تن

ع - به‌سی روزگیتی به پیمایدا

٤ - تشدید برالفاظ فارسی . مثل : خوشی . زر . پر .هم . مژه . زربفت . گژی

٥ - حرف زاید - مثلا : بجای چنان چونان ، بجای اشیاء اشیواء . بجای چنین چونین ، بجای‌فرشته فریشته.

٦ - بجای‌در اندرون ، مثل : به‌جنگ اندرون‌گرزهٔ گاؤ رنگ -

۷ - بجای متحرك ساکن وبجای ساکن متحرك . مثلا :

ع - بگویم ز مادرش وهم‌ازپدرش . ع -نیامدت از شیرو از دیوباك -

ع - بشادی همه‌جان‌برافشاندند

۸ - الف زاید قبل‌از «بی» - ع - ابی‌او نباشیم درجنگ‌شاد

۹ - دیابجای یا - : دیابارهٔ رستم جنگجوی - بآخر نهدبی‌خداوند روی

۱۰ - کجا بمعنی که . ع - درفشش کجاپیل پیکر بود

۱۱ - ازبر بمعنی بر . ع - نشست ازبر کوههٔ ژنده پیل یعنی بر کوهه

۱۲ - ایچ‌بمعنی هیچ . ع - زپیکان نبودایچ پیداسرش

۱۳ - استعمال تای خطاب ، مثلا :

ع - هزارانت کودك دهم‌نوش لب . یعنی‌هزاران ترا

چو آئی‌چنان کت‌مرا درهوا است . یعنی که ترا

١٤ـ ورا بمعنی اورا ـ : چورستم ورادیدخیره بماند ـ اورا دید .
١٥ ـ بجای ازاو ازوی : برمادر آمد بپرسید ازوی
١٦ ـ ازیرا عوض ازین رو : ازیرا سرت زاسمان برتراست . ازین رو
١٧ ـ عوض آزمایش آزمون :
نهادی بر او دست را آزمون   شکم بر زمین برنهادی هیون
١٨ ـ حذف میم متکلم :
اگر من نرفتی بمازندران (نرفتمی)
علاوه بر تصرفات مذکورهٔ فوق هزاران لغات و الفاظ دیگری است که با لکل متروك یاشکل آنها تغییر کرده ویا عوض آنها الفاظ دیگری استعمال میشوند و اینك ما بارعایت نهایت اختصار الفاظ چندی را ذیلاذکر مینمائیم :

لفظ	معنی	لفظ	معنی
ویژه	خاص	نخش	تیر
مر	شمار	ترك	کلاه آهنی
ایدون	حالا	ترنگ	صدای کمان
ایدر	اینجا	آخر	اصطبل
تال ومال	ریزه ریزه	تناك آمدن	نزدیك آمدن
آستیم یا آستی	آستین	غرچه	مخنث و نامرد
آذرگشسب	برق	غو	خروش و آواز بسیار بلند
چکچاك یاچکاچاك	صدای زدن شمشیر	گو	پهلوان
چرنگیدن	آواز گرز	بسیج	قصد و کارسازی
چك	قباله وسند	بگماز	شراب
سه دیگر	سیومی	پازهر	تریاق
شارسان	شهروشهرستان	پذیره	استقبال
شبگیر	صبح	پدرام	آراسته

لفظ	معنی	لفظ	معنی
شخودن	خراشیدن	پهلوانی	زبان پهلوی
شکردن	پاره کردن	در	درهٔ کوه‌ومرتبه
تلاش	پراگنده	(ع ـ بگفتش به‌راز)	
آذین	زینت‌و آرایش	(این‌سخن‌دربدر)	
چاك	سفیدهٔ‌صبح	بخش	حصه
برسان	بسان	برتر	بلندی
آغاز	اراده	بسنده	کافی
افسوس	ظلم وستم	فروریختن‌ازاسپ	فرود آمدن
اند	چندیااندك	فزونی	فضیلت وبزرگی
اندرخور	لایق	فسیله	گله‌و قطاراسب
انوشه	آفرین	فش	دم‌ویال اسب
بادسر	مغرور	قاروره	آلتی‌است‌از آلات جنك
بارگی وباره	اسب	خشت	نیزهٔ کوچك
باژ	خراج	دبوس	گرز
غرم	میش کوهی	درع	پیراهن زنان
درخت	دارالسیاسه	طبرخون	بیدسرخ
درقه	سپرچرمین	طغرل	نوعی‌ازمرغ‌شکاری
دستار	روپاك ودسترخوان	قرطه	کرته
دست جامه	جامه سروپا	کاتوزی	زاهد
دست راست	وزیرِ اعظم	رنج	رنگ

لفظ	معنی	لفظ	معنی
دست وار	عصا	روزبان	دربان
دفتر شکستن	دفتر ساختن	روسپی	فاحشه
دمدار	ساقهٔ لشگر	ردیك	غلام وامرد
دواج	لحاف	ریمن	مکار
دیدار	چشم ورخ وپدیدار گشتن	زحیر	پیچ وتاب
رده	صف	زخم	عمارت
رزمه	بقچه	گردگاه	تهی گاه و کمر
رسته	صف زده	گروگان	مرهون
سبز درسبز	نام لحنی است	گریغ	گریز
ستاده	خیمه	رفت آوری	آمدورفت کردن
دست بند	زنان رقاصه	کالوشه	دیگچه
ستیخ	راست وبلند	کشکین	نان جوین
سرسری	فرومایه	کفچ	آب دهن
سرون	شاخ گاو	کلك	کمان
سفت	دوش	کنارنگ	بزرگ قوم
سیب	دنبالهٔ تازیانه	کنداور	پهلوان
ماروچ	گچ	کوهسر	کوهسار
صلاب	اسطرلاب	زمزم	کلمات مغان که وقت پرستش گویند
زمی	زمین	دان	نگهبان
زنهارخوردن	عهد شکستن	زوار	خادم زندان خانه

معنی	لفظ	معنی	لفظ
آهسته زیر لب گفتن	ژکیدن	بسیار	گشن
عرض لشکر	سان	مهار شتر	ماهار
سنگین و گران	مهست	طعنه وظرافت	مزیح
بی باك	ناباك	ماهچهٔ علم	منجوق
صف لشکر	نخ	نعره	دیله
هنوز	نوز	دیگ سنگی	هرکاره
پهلوان	ینو	هر زمان	هزمان
چهار دندان پیشین	یشکر	مانند	همانند
		جان	هوش



اسدی طوسی

دومین تاجدار اقلیم سخن (رزم) است ، صاحب آتشکده اورا یکی از **سیارات هفتگانهٔ** سلطان محمود بشمار آورده است.

نام **اسدی علی بن احمد** و کنیت **ابونصر** است و نسبش بسلاطین عجم میرسد. او بعداز فراغت از تحصیل علوم متداوله مسافرتی بعراق کرد و خود را بدربار سلاطین دیالمه رسانید و پس از چندی بآذربایجان رفت . امیر آنجا **ابودلف گرگری** بود ، وزیرش که اهل علم و هنر را بغایت ترویج و تشویق مینمود به **اسدی** گفت که **فردوسی** کتابی مثل شاهنامه نوشته و عجم راحیات جاوید بخشیده است ، شما نیز که هم پیشه و هموطن او هستید مناسب است آثاری از خود بگذارید .

او گرشاسب نامه رانوشته وحق همکاری را ادا نمود، چنانکه شرح واقعه را در دیباچه چنین ساخته است:

یکی بود سردار دنیا ودین — گرانمایه دستور شاه زمین
بمن گفت **فردوسی** پاك مغز — بداده است داد سخنهای نغز
به شهنامه گیتی بیاراسته است — وزان نامه نام نکوخواسته است
توهمشهری اوراوهم پیشه ای — چواودرسخن چابك اندیشه ای
از آن همرهان نامهٔ باستان — به نظم آرخرم یکی داستان

دولت شاه و سایر ارباب تذکره که از او متابعت کرده اندمینویسند که : **فردوسی** بعد از فرار ازغزنین یك مدتی در اطراف متواری بود تا آنکه بوطن خود برگشت . وقتی که رحلتش نزدیك شد **اسدی** را نزد خود طلبید وگفت که قسمتی از شاهنامه باقیمانده که بنظم در نیامده است و معلوم نیست بعد از من که آن را

با تمام میرساند. **اسدی** در جواب گفت « جان استاد » اندیشه بخود راه مده که من این خدمت را بانجام میرسانم، چنانکه دریك شبانه روز چهار هزار بیت گفته تحویل **فردوسی** دادواو آنرا داخل شاهنامه کرد واین همان اشعاری است که در حملهٔ عرب و شکست ایران در شاهنامه مشاهده میشود.

ولی بعقیدهٔ ما این روایت بکلی مهمل و جزء افسانه است، چه اولا شاهنامه ناتمام و ناقص نبوده و ثانیا **اسدی** استاد **فردوسی** نبود (۱) وچنین کلامی نمی توانست باو بگوید. ثالثا - دریك شبانه روز **اسدی** نمیتوانست چهار هزار شعر بگوید وگذشته از همه هر کسی اشعار فوق شاهنامه را دیده میداند که آن با سبك اشعار **اسدی** هیچ شباهت و تناسبی ندارد.

اسدی خدمتش بشعر وادب ازجمله درقصاید موجد سبك تازه است. او اکثر قصایدرا بطور مناظره گفته و این یکی ازایجادات خاص او میباشد.

آری دوچیز رابا هم بمناظره انداخته دلایل ترجیح هر کدام را ذکرمیکند تا آنکه بمدح شاه گریز میزند چنانکه مناظرهٔ شب وروز، زمین و آسمان، گبر و مسلم وقوس ورمح اورا صاحب مجمع الفصحاء نقل کرده است:

اواول کسی است که در مصطلحات فارسی کتاب نوشته است حتی نسخهٔ اصل آن که بقلم خوداو میباشد در کتابخانهٔ دیانات موجودو **سلگمین** آنرابطبع و نشر (۲) رسانیده است.

پایهٔ سخن - : اگر چه او معاصر با **فردوسی** بوده لیکن در تشبیهات و ایجاد معانی بکر ونغز ومرغوب همدوش با **نظامی** است. اودر توصیف یك بیشه چنین ساخته است:

۱- شرحیکه در گرشاسب نامه از فردوسی ذکر کرده بطور قطع معلوم میدارد که فردوسی شاگرد او نبوده. این یك بیت را ملاحظه کنید.

به شهنامه فردوسی نغز گوی | چو از پیش گویندگان برد گوی. (مؤلف)

۲ - درجلد دوم کتاب مستر برون در تذکرهٔ اسدی. (مؤلف)

چنان تنگ ودرهم یکی بیشه بود | که رفتن در آن کار اندیشه بود
درختانش سر در کشیده بسر | چو خط دبیران یك اندر دگر
همه شاخها تا به چرخ کبود | بهم درشده تنگ چون تاروپود
تو گفتی سپاهی است درجنگ سخت | وزو هست گردد گرهر درخت
کمان شاخها شان همه گرزبار | سپر برگها و سنان نوك خار
نتابیده اندر وی از چرخ هور | زتنگی رهش پوست رفتی زمور

و این نوع مبالغات و تشبیهات است که پایهٔ فکر متوسطین بلکه متأخرین را بما معلوم میدارد و باوصف احوال اودر واقعه نگاری و داستان سرائی و تجسم دادن منظرهٔ یك چیز چندان کمی ازفردوسی ندارد . در گرشاسب نامه آنجائی که گرشاسب اژدها را کشته است ذیلا تماشا کنید چطورصورت اژدها را مجسم نموده بما نشان میدهد :-

در قدیم صورتیکه از اژدهادراذهان عامه رسوخ داشت این بود که اولا میگفتند طول آن بیست الی سی گزاست، دو دندان بزرگ در جلو دارد که مثل دندان فیل بیرون آمده ونمایان است، نفس که میکشد از دهانش شعله خارج میشود ، در سرش یالی است مانند خار ، چشمانش از دور مثل ستاره میدرخشد و چشمش از فلس هائی که هریك بمثابهٔ گوش فیل میباشد پوشیده شده است که گاهی آن راجمع ووقت دیگر پهن مینماید.

شد اندر دره هرسوی بنگرید | بناگاه آن اژدر آمد پدید
بر آن پشته اوسینه سایان کین | زپیچیدنش جنبش اندرزمین
چوتاریك غاری دهن کرده باز | دویشکش چوشاخ گوزنان دراز
دهان و نفس دو دو آتش بهم | دهان کورهٔ آهن و شعله دم
ز تف دهانش دل خاره موم | ز زهر دمش باد گیتی سموم
بدود نفس هردوچشمش زنور | درخشان چودرشب ستاره زدور

گره در گره خم ودم تا به پشت
همه سرش چون خار ومو هادرشت

بشیزه بشیزه تن از رنگ نیل
از آن هر بشیزه مه از گوش پیل

گهی چون سپر برفکندیش باز
گهی همچو جوشن کشیدی دراز

چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ
بفرسنگ رفتی چکاچاك سنگ

درخاتمه میگوئیم که گرشاسب نامه حلقهٔ بین شاهنامه و اسکندرنامه است و گمان میرود نظامی گرشاسب نامه را جلو خود گذاشته واسکندر نامه را نوشته است .

*

منوچهری

نامش **احمد** ، کنیه ابوالنجم ، لقب شصت گله و منوچهری تخلص او بوده است. مولد ووطن او دامغان ولی **دولت شاه** مینویسد که اوازاهل بلخ بوده است ونظر بکثرت خیول و مواشی ویرا شصت گله میخواندند . اودردربار **امیر منوچهر بن شمس المعالی امیر قابوس بن وشمگیر** پادشاه جرجان که در سنه ۳۸٦ (۱) هجری بر تخت نشست ملازم بود وبدینجهت تخلصش منوچهری بوده است.

درسنه ٤۱۱ هجری امیر **منوچهری** در گذشت او بغزنین رفت وقصیده ای درمدح **عنصری** گفت که در دیوانش موجود است وماچند شعر آنرا ذیلاً ذکر مینمائیم:

اوستاد اوستادان زمانه **عنصری** — عنصرش بی عیب و دل بیغش و دینش بی‌فتن

شعراوچون طبع اوهم بی تکلف هم بدیع — طبع اوچون شعر اوهم با ملاحت هم حسن

کوجریرو کوفرزدق کوولیدو کرلبید — **روبه رعجاج ودیك الجن وسیف ذویزن**

گوفراز آیند وشعر اوستادم بشنوند — تا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن

شعراوفردوس را ماند که اندرشعر اوست — هرچه درفردوس مارا وعده کرده ذوالمنن

کوثر است الفاظ عذب او ومعنی سلسبیل — لفظ او انهار خمر و وزنش انهار لبن

ارباب تذکره مینویسند که او شاگردی **عنصری** را نیز اختیار کرد، لیکن اگر اینکاررا کرده باشد غرضش خوشامد بوده است. بهرحال **عنصری** او را حضور سلطان برده معرفی نمود ودر دربار سلطان **محمد** بن **محمود** بمنصب ترخانی رسید یعنی هروقت بخواهد بتواند بحضور برود وکسی اورا ممانعت نکند.

۱ــ درتاریخ مزبور اشتباه شده وصحیح آن ٤۰۳ هجری است و نیز تاریخ وفات امیر نامبرده ٤۲٤ هجری میباشد نه ٤۱۱. (مترجم)

محمد پس‌از چندی سلطنت یعنی درسنه ٤٢١ هجری گرفتار شده بحبس‌رفت و برادرش سلطان **محمود** بر تخت نشست . اکثر قصاید **منوچهری** در مدح **مسعود** است ، او بدرجه‌ای‌از **منوچهری** قدردانی ونوازش مینمود که‌شعرای دیگر رشك میبردند ، چنانکه خود **منوچهری** آنرا دریك قصیده در لحن فخر ومباهات گوشزد نموده است . **تقی کاشی** درخلاصة الافکار مینویسدکه **منوچهری** معاصر با **عنصری** و **عسجدی** بوده است، دردربار بجز **عنصری** بقیهٔ شعرا حتی **فردوسی** و **فرخی** پائین دست اومینشستند ، لیکن‌دردیوان **منوچهری** اسمی یعنی‌قصیده‌ای باسم سلطان **محمود** دیده نمیشود وچنین‌معلوم میشود که‌اوبعد ازفوت **سلطان محمود** به غزنین‌رفته‌است‌و بنابراین نمیتوان اوراهم بزم **فردوسی** دانست.

منوچهری فطرة شاعر بوده است، حتی اوقاتیکه‌سنش خیلی کم بود زمینه های‌سخت‌و مشکلی‌باومیدادند وروی آنهاقصیده‌میگفت.

دیوانی که‌ازاوامروز دردست است سه‌هزار شعر در آن موجود میباشد که مرحوم **علیقلی‌خان‌هدایت** بزحمت آنهارا جمع آوری نموده منتشر ساخته است. و درفرانسه دیوان مزبور بانهایت اهتمام بطبع‌رسیده وفرهنگی هم نوشته شده که در آن‌فرهنگ‌تمام اشعار مشکله او ترجمه‌وحل شده‌است. این‌کتاب از نظرم گذشته و یك‌چند مورداستفاده بوده‌است.

وفات **منوچهری** درسال چهارصدو سی‌و دوهجری واقع‌شده‌است.

ممیزات کلام ـ : بیشتر خصوصیات وممیزات کلام **منوچهری** طوریست‌که درکلام معاصرین اوهیچ یافت‌نمیشود وحتی‌درکلمات‌شعرای‌بعدهم آنرابندرت‌میتوان بیداکرد. مهمتر ازهمه استقبال یامتابعتی است که بکثرت از شعرای عرب کرده یعنی بسیاری از قصایدرا طبق‌قصاید عربی ودر همان بحرو قافیه ساخته است. مثلا درجواب این‌قصیدهٔ **ابوالشیص** :

سالقاك‌والليل ملقى‌الجران   غراب ينوح على‌غصن بان

چنین گفته :

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی　　چو آشفته بازار بازارگانی

ولطف اینجاست وقتیکه چندتن ازشعرای عرب رانام میبرد آنوقت میگوید که فلان شاعر درمدح خلیفه یاامیر قصیدهٔ عالی گفته وصلات گرانمایه یافته است منهم همینطور بدربار تو آمده‌ام:

شنیدم که **اعشی** بشهر یمن شد　　سوی **سودة** ابن علی الیمانی
برو خواند شعری بالفاظ تازی　　بشیرین معانی و شیرین زبانی
یکی کاروان اشتر کشن دادش　　هر اشتر بسان کهی از کلانی
سوی تاج عمرانیان هم بدینسان　　بیامد **منوچهری** دامغانی

ودر آخرقصیده تصریح کرده که من این قصیده را در جواب **ابوالشیص** گفته‌ام ومخصوصاً مطلع قصیدهٔ عربی راتضمین کرده گوید:

بدان وزن این شعر گفتم که گفته است　　**ابوالشیص** اعرابی باستانی
سالقاك والليل ملقى الجران　　غراب ينوح على غصن بان

قصیده‌ایست از **ابن المعتز** درمعارضه باسادات علوی

ونحن بنوالعم اولى بها

وروی آن **منوچهری** قصیده‌ای گفته و لطف اینجاست (ها) ضمیرعربی که بوده آنرا برای جمع فارسی بکار برده است.

چو از زلف شب، بازشد تاب‌ها　　فرو مرد قندیل محراب ها
سپیده دم از بیم سرمای سخت　　بپوشید بر کوه سنجاب ها
بمیخوارگان ساقی آواز داد　　فکنده بزلف اندرون تاب ها
ببانگ نخستین ازین خواب خوش　　بجستیم ما همچو طبطاب ها
منجم ببام آمد از نور می　　گرفت ارتفاع سطرلاب ها

منوچهری عکس سایر شعرای فارسی اکثر دواوین عرب را حفظ داشت ومخصوصاً اینرا جزو مفاخر خودمیشمرد، چنانکه در یك قصیده به رقبای خود خطاب کرده چنین میگوید:

من بسی دیوان شعر تازیان دارم بیاد توندانی خواندالاهبی بصحنك فاصبحینا
و آن اشاره است باین بیت سبعهٔ معلقه :

الاهبی بصحنك فاصبحینا   ولاتبقی خمورا لاندرینا

اوتا ایندرجه مسلط برزبان عرب بوده است که در اشعار خود بقصاید عربی اشاره کرده بعضی اجزاء یك قصیده راکه آن قصیدهٔ بنام آن جزء شهرت یافته است گرفته تضمین میکند . چنانکه در یکی ازقصایدش گوید:

امرء القیس و لبید و اخطل و اعشی و قیس
برطلل ها نوحه کردندی و بر رسم تسلی
شاعری **عباس** کردو حمزه کرد و **طلحه** کرد
جعفر و **سعد** و **سعید** و سید ام القری
آنکه گفته است اذنتنا و آنکه گفت الاهبی
آنکه گفت السیف اصدق آنکه گفت ابلی الهوی

ابیات فوق اشاره است بمطلع های چهارقصیدهٔ عربی و آن بشرح ذیل است:

اذنتنا بینناالاسماء   سبعهٔ معلقه
الاهبی بصحنك فاصبحینا   یکی از قصاید مشهور **ابوتمام** درمدح **معتصم**
السیف اصدق انباء من الکتب   بمناسبت فتح عموریه گفته شده است .

ابلی الهوی   قصیده ایست متعلق به **متنبی**

ازتلمیحات عرب در کلام او بکثرت یافت میشود تا ایندرجه که خوانندهٔ آن اشعار اگرعربی نداندنمیتواند ازکلامش درست استفاده کند.

مطلع یکی ازقصایدش اینست:

نوروز برنگاشت بصحرا به مشك و می   تمثال های عزه و تصویرهای می

درعرب بجای **لیلی و شیرین** معشوقه هائی که گذشته اند عبارت است از **لیلی**، **سلمی**، **رباب**، **عزه**، **میه**، **بثینه** و غیرها . بایددانست که **عزه** معشوق **کثیر** بوده

است که ازنوابغ شعرای دورهٔ بنی‌امیه است. **میه** معشوقهٔ **ذوالرمه** است و همین **میه** است که **منوچهری** نظر بضرورت شعری آنرا **می** گفته‌است.

درقصیدهٔ دیگرمیگوید:

بادبزین‌صناعت**مانی** کند همی　　　مرغ حزین‌روایت**معبد** کندهمی

معبد از مغنیان مشهور زمان بنی‌امیه است. و معنی روایت کردن، آواز خواندن است. امامرغ‌حزین همان بلبل میباشد.

زمین محراب داود است از بس سبزه پنداری
گشاده مرغکان برشاخ چون **داود** حنجر ها

بانظم **ابن‌رومی** وبانثر **اصمعی**　　　باشرح**ابن‌جنی** وبا نحو**سیبوی**
آن جایگاه کانجمن سرکشان‌بود　　　توبو فلانی آن دگران ابنه و بنی

دیگر از ممیزات وخصائص کلام او همانا برجستگی وروانی وطراوت‌است. این خاصه گرچه یك خاصهٔ عام‌او میباشد لیکن محاسن‌و مزایای دیگری هم با آن جمع شده که‌برحلاوت وشیرینی‌و دلفریبی کلامش افزوده‌شده است.

او اکثر، ردیف های تازه و جالب توجهی پیدا کرده و در بعضی موارد نام ممدوح را ردیف قرار میدهد وبعد به‌گریز که‌میرسد ازذکرنام ممدوح لطف‌خاصی پیدا میشود، یك جا درصنعت تنسیق‌الصفات اشعاری گفته که نهایت درجه دلکش ومطلوب و مرغوب میباشد و آن چنین بنظر میآید که دانه های مروارید است در ریشم‌حرکت وسیرمیکنند.

ماه رمضان رفت ومرا رفتن آن‌به　　　عید رمضان آمد، المنة لله
برآمدن عیدو برون رفتن روزه　　　ساقی‌بدهم‌باده، برباغ‌وبه‌سبزه
برنه‌بکف دستم آن‌جام چو کوثر　　　جام‌دگرآوربکف‌دست‌دگرنه

☆☆☆

دلم‌ایدوست تودانی که هوای‌تو کند　　　لب‌من خدمت خاك کف پای‌تو کند
رآیگان‌مشك‌فروشی نکندهیچ کسی　　　ورکند هیچ کسی‌زلف‌دوتای‌تو کند

چه‌دعا کردی جانا که چنین خوب شدی　　تاچو تو، چاکر تو نیز دعای تو کند
این جهان کرد برای تو خداوند جهان
وان جهان نیز بر آنم که برای تو کند

☆☆☆

صنما از تو دلم هیچ شکیبا نشود　　اگر امروز شود بی‌شك فردا نشود
تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من　　تا مجرب نشود مردم دانا نشود
نکشم ناز ترا و نه دهم دل بتو هم　　تا مرا آشتی و مهر تو پیدا نشود
گوئی از دو لب من بوسه تقاضا چه کنی　　وام خواهی نه بود کو به تقاضا نشود
به‌مدارا دل تو نرم کنم و آخر کار　　به‌درم نرم کنم گر بمدارا نشود
وگر این عاشق نومید شود از در تو
از در خسرو شاهنشه دنیا نشود

☆☆☆

صنما گرد سرم چند همی گردانی　　زشتی از روی نکو زشت بود گردانی
یا بکن آنچه شب و روز همی وعده دهی　　یا مکن وعده هر آن چیز که می‌نتوانی
دل من بردی و از خویشتنم دور کنی　　بر نیاید صنما کار بدین آسانی
مهربانی نکنی بر من و مهرم طلبی　　ندهی داد من و داد ز من بستانی
از تو ما را نه کنار و نه پیام و نه سلام　　مکن ایدوست که کیفر بری و درمانی
مکن ایدوست که بیداد نشانی نگذاشت
عدل باز آمده با **بوالحسن عمرانی**

☆☆☆

نوروز روزگار نشاط است و ایمنی　　پوشیده ابر دشت به دیبای ارمنی
خیل بهار خیمه بصحرا برون زند　　واجب کند که خیمه بصحرا برون زنی
بر گل همی نشینی و بر گل همی خوری　　برخم همی خرامی و بردن همی دنی
دراست ناخریده و مشك است رایگان　　هرچند برفشانی و هر چند بر چنی
شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر
ماننده مخالف بوسهل زوزنی

بادنوروزی همی در بوستان ساحر شود | تا بسحرش دیدهٔ هر گلبنی ناظر شود
بادهمچون دزد گرددهر سوئی دیبا ربای | بوستان آراسته چون کلبهٔ تاجر شود
نوبهاران جامهٔ صدرنگ پوشد تا مگر | دوستاردوستان خواجه **بوطاهر** شود

منوچهری در توصیف مناظر قدرت ید طولائی دارد، در تمهید قصاید خود در وصف صحرا و دشت ، چمن و سبزه ، ابر ، آب ، هوا ، گل و بلبل و غیره شرحی که درسلك نظم کشیده بقدری مطلوب و مرغوب است که اگر علیحده جمع آوری شوند یك مجموعهٔ بسیار عمده و نفیسی درشاعری طبیعی آماده خواهد شد.

درقصیدهٔ ذیل در شرح حالات سفر و بیان انقلاب هوا و آمدن سیل چنین گوید ـ :

بر آمد بادی از اقصای بابل | هبوبش خاره در و باره افکن
تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی | فرو بارد همی احجار صد من
زروی بادیه برخاست گردی | که گیتی کرد همچون خز ادکن
چنان کز روی دریا بامدادان | بخار آب خیزد ماه بهمن
بر آمد زاغ رنگ و مار پیکر | یکی میغ از ستیغ کوه قارن
چنان چون صدهزاران خرمن تر | که عمداً در زنی آتش بخرمن
بجستی هرزمان از میغ برقی | که کردی گیتی تاریك روشن
خروشی بر کشیدی تند تندر | که موی مردمان کردی چو سوزن
تو گفتی نای رومی هرزمانی | بگوش اندر دمیدی یك دمیدن
بلرزیدی زمین اززلزله سخت | که کوه اندرفتادی زو بگردن
تو گفتی هرزمانی ژنده پیلی | بلرزاند ز رنج پشگان تن
فروبارید بارانی زگردون | چنان چون برگ گل بارد زگلشن
و یا اندر تموزی مه ببارد | جراد منتشر بر بام و برزن
زصحرا سیلها برخاست هرسو | دراز آهنگ و پیچان و زمین کن

چو هنگام عزایم زی معزم بتك خیزند ثعبانـان ریمـن
نماز شامگاهان گشت صافی ز روی آسمان ابـر معکـن

موضوع بهار که برای شعرای ایران موضوعی است عام و همگی در اطراف آن سخن فرسائی کرده اما هیچکدام بخوبی منوچهری از عهده بر نیامده‌اند. او مانند سایر شعرا اکتفا بگل و بلبل تنها نکرده بلکه درخت و شاخ و برگ و میوه و تمام پـرنـدگان و جانـوران را هم تـوصیف کرده و آنچـه از مناظر قدرت و مظاهـر طبیعت بـوده همه را با بیان سحر آمیزی در رشتهٔ نظم در آورده است. این اشعار از اوست :-

کبکان بی آزار کـه بر کوه بلندند بـی قهقهه یکبار ندیدم که بخندند
جز خار بنان جایگه خود نپسندند بر پهلو ازین نیمه بدان نیمه بدندند
هر ساعتکی سینه بمنقار بـرندند
چون جزع بر و سینه و چون بسد منقار

شبگیر ز گل فاختگان بانگ بر آرند گوئیکه سحرگاه همی خواب گزارند
ماه سه شبه از بر گردن بنـگارند ازغالیه بی آنکه همی غالیه دارنـد
صد بار بروزی در پر ها بشمارند
چون نیم دبیری که غلط کرده باشمار



هر ساعتکی بط سخنی چند بگوید در آب جهد جامه دگر بار بشویـد
در آب کند گردن و در آب بـروید گوئی که مگر چیزی در آب بجوید
چون سینه بجنباند و یك لخت بپوید
ازهر سر پرش بجهد صد در شهوار



آمـده نوروز هم از بامـداد آمـدنش فـرخ و پاینده باد
باز جهان خـرم و خوب ایستاد مرد زمستان و بهاران بـزاد

ز ابـر سیه روی سمن بـوی زاد
گیتی گـردیـد چـو دار القـرار

☆☆☆

روی گل سرخ بیاراستند زلفك شمشاد بـه پیراستند
کبکان برکوه بتك خـاستند فاختـگـان همسر بنشاستند
بلبلکان زیر ستا خواستند
نای‌زنان بر سر شاخ چنار
طوطیگان بر گلکان تاختند آهوگـان گوش برافراختند
گور خران میمنه ها ساختند زاغـان گـلـزار بپـرداختند
بی دلکان درپی دل تـافتند
با ترکان چگل و قندهـار
مرغ نبینی که‌چه خواند همی میغ نبینی که چه راند همی
دشت نبینی بچه مانـد همـی دوست نبینی چه ستاند همی
باغ بتان را بنشاند همی
بر سمن و نسترن و لاله‌زار

☆☆☆

کرده گلو پر زباد قمری سنجاب پوش کبك فرو ریخته مشك بسوراخ گوش
بلبلکان بـا نشاط قمریکان با خروش دردهن لاله مشك در دهن نحل نوش
سوسن کافور بوی گلبن گوهر فروش
ازمه اردی بهشت دهـر بهشت بـرین
چوك زشاخ درخت خویشتن آویخته زاغ سیه پـر و بال غـالیه آمیـخته
ابـر بهاری ز دور اسب بـر انگیخته در سم اسب سیاه لؤلؤ تـر ریـخته
در دهن لاله باد ریخته و بیخته
ریخته مشك سیاه بیخته در ثمین

سرو سماطی کشید بر دو لب جویبار چون‌دو رده‌چترسبز دردوصف کارزار
مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار چون سپر خیزران بر سر مرد سوار
گشت نگارین تذرو پنهان‌درکشت‌زار
همچو عروسی غریق در بن دریای‌چین

گوئی‌بط سپید جامه بهامون زده‌است کبك دری‌ساق پای درقدح‌خون‌زده‌است
بر گل‌ترعندلیب گنج فریدون‌زده‌است لشکر چین در بهار خیمه بهامون‌زده‌است
لاله سوی جویبار خرگهٔ بیرون زده است
خیمهٔ آن سبز گون خرگهٔ این آتشین

ایضاً

آن قطرهٔ باران بین ازابر چکیده گشته سرهر برگ از آن قطره پر بار
آویخته‌چون ریشه ودستارچهٔ سبز سیمین گرهی برسرهر ریشه‌ودستار
یاهمچوزبرجدگون‌یکدستهٔ‌سوسن اندر سر هر سوسن یك لؤلؤ شهوار
وان‌قطرهٔ‌باران‌که‌فرو بارد شبگیر برطرف چمن بردورخ سرخ‌گل‌نار
گوئی‌به مثل بیضهٔ کافور ریاحی بربیرم حمرا به پراکندست عطار
و آن‌قطرهٔ‌باران‌که‌فرود آیدازشاخ برتازه بنفشه نه بتعجیل به ادرار
گوئی‌که مشاطه‌زبر فرق عروسان مأورد همی ریزد باریك بمقدار
و آن‌قطرهٔ‌باران‌که چکدازبر لاله گردد طرف لاله از آن باران بنگار
پنداری بتخالهٔ خردك بدمیده‌است برگرد عقیق دولب دلبر عیار
وان دائره هابنگر اندر شمر آب هرگه‌که درآن‌آب‌چکد قطرهٔ‌امطار
چون‌مرکزپرگارشد آن‌قطرهٔ‌باران وان دائرهٔ آب‌بسان خط پرگار
هرگه که‌از آن‌دائره‌انگیزدباران وز باد دروچین و شکن خیزدوزنار
گوئی‌علمی ازسقلاطون‌سپیداست وزباد جهنده متحرك شده بسیار

در حلیه نگاری یعنی نوشتن ممیزات یك‌چیز و بیان تمام اوصاف وخصوصیات

آن منوچهری گوئی که موجد است . شما میدانید شعرا در قصاید خود همچنانی که ازسلاطین و وزرا مدح کرده‌اند شمشیر و اسب وغیره را نیز توصیف کرده‌اند و در اینخصوص مقدم بر همه عبدالواسع جبلی و عرفی شیرازی است ولی آنچه در این زمینه گفته اند جز خیال و خیال بافی چیز دیگری نیست ، بر خلاف منوچهری که ترسیم کرده و آن چه گفته در نظر مجسم ساخته است ، علاوه بر این صنعت تنسیق الصفات را هم بطور التزام در این جا ها بکار برده و از آن خوب می توان فهمید که او تا چه اندازه در لغت دست داشته است ـ :

حبذا اسبی محجل مرکبی تازی نژاد
نعل او پروین نشان و سم او خاراشکن
رام‌زین و کش‌خرام‌وخوش‌عنان و تیز(۱)گام
شخ نورد وراه جوی و سیل‌بر و کوه کن
پشت‌اوی‌ودست‌اوی‌و گوش‌اوی‌و گردنش
چون کمان‌وچون‌رماح‌وچون‌سنان‌وچون‌مجن
دیر خواب وزودخیزوتیزسیرو دوربین
خوش عنان و کش‌خرام‌وپاک‌زاده‌ونیک‌خوی
سخت‌پای‌وضخم‌ران‌وراست‌دست‌و گردسم
تیز گوش و پهن‌پشت‌و نرم چرم‌وخردموی
ابر سیرو باد گردو رعد بانگ و برق جه
کوه‌کوب وسیل بروشخ‌نورد وراه جوی
گور ساق و شیر زهرو یوز تازوغرم تك
پیل‌گام و کرگ‌سینه‌رنگ‌تازو گرگ‌پوی

۱ــ در بعضی نسخ شیر گام‌است. (مترجم)

تیز چشم آهن‌جگر فولاد دل کیمخت لب
سیم دندان چاه‌بینی ناوه کام ولوخ روی
نیزه‌و گرزو کمند وناخچو تیر و کمان
گردن و گوش‌و دم‌و سم‌و دهان‌و ساق‌اوی

اودر مثنوی جیزی نگفته تامعلوم شود که‌درواقعه نگاری و داستان سرائی چه‌اندازه یددارد، ولی‌در تمهید اکثر قصاید او آنرا بلباس واقعه نگاری درآورده و چنین معلوم میشود که داستان مسلسلی دارد مینویسد ودراینگونه مواقع از قوهٔ بیان او زمینهٔ خوبی میتوان بدست آورد وحقیقة درقوت بیان نابغه است‌وچنین‌بر- می آید که غرضش درقصیده سرائی مداحی نبوده بلکه منظور اصلی اوترویج زبان فارسی‌است.

این اشعار راجهت نمونه ذکر میکنیم وآن قصیده ایست در حرکت قافله و وداع معشوقه‌وحالات‌سفر که‌مطابق رسوم‌عرب گفته است:

الا یا خیمگی خیمه فرو هل — که‌پیش آهنگ‌بیرون‌شد ز منزل
تبیره زن بزد طبل نخستین — شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیك است امشب — مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا — فرو شد آفتاب از کوه بابل
چنان دو کفهٔ زرین ترازو — که این کفه شود زان‌کفه‌مایل
نگار من چو حال‌من‌چنان‌دید — ببارید از مژه باران وابل
بیامد اوفتان خیزان بر من — فرو آویخت از من چون حمایل
چو بر گشت‌ازمن‌آن معشوق‌مشوق — نهادم صابری را سنك بر دل
نگه کردم به گرد کاروان‌گاه — بجای خیمه و جای رواحل
نه وحشی‌دیدم آنجا ونه‌انسی — نه راکب دیدم آنجا و نه راجل
نجیب خویش را دیدم بیکسو — چو دیوی دست وپااندر سلاسل

گشادم هر دوزانوبندش از بند | چومرغی کش گشاید ازحبابل
جرس دستان گوناگون همیزد | بسان عندلیبی از عنادل
ز نوك نیزه های نیزه داران | شده وادی چواطراف سنابل
نجیب خویش را گفتم سبکتر | الا یا دستگیر مرد فاضل
بچرکت عنبرین بادا چرا گاه | بچم کت آهنین بادا مفاصل
بیابان در نورد و کوه بگـزار | منازل ها بکوب وراه بگسل
فرود آور بدر گاه وزیرم | فرود آوردن اعشی به بابل

درمسمطات شهرتی بسزا دارد . بلکه اوبحقیقت موجد این طرزمیباشدو آنرا هم جزومفاخرخود بشمارمیآورد ، چنانکه گوید ـ :

طاوس مدیح عنصری خواند | دراج مسمط منوچهری

اودراین مسمطات اکثرجاها درواقعه نگاری یك سبك واسلوب تازه‌اختیار کرده . مثلا دریك جا تربیت انگورو گرفتن شراب را بلباس حکایتی درآورده بایك پیرایه خاص وطرزجالب توجهی آنرا بیان نموده است :

میگوید شاخ انگورزنی است دختران چندی زائیده وصاحب‌انگورخوشحال است واغلب آمده از تماشای آنها حظ ولذتی میبرد . اتفاقا برای مهمی‌بخارج‌میرود بعد ازچندی‌که برمیگردد می بیند شکم آنها بزرگ‌وچهره های سرخ وسفید آنها سیاه شده است .اوازمشاهده اینحال سخت‌ملول ورنجیده خاطر میشود وخیال‌میکند دخترانش بدکاردرآمدند . دختران بیچاره درمقام عذرخواهی‌برمیآیند ولی اوقبول نمیکند وآنها راگردن میزند و همینطورتا حالت اخیریعنی‌کشیدن شراب همه‌اینها را اودرپیرایهٔ حکایت بیان نموده است :

شاخ انگور کهن دخترگان زاد بسی | که نه از درد بنالید ونه برزد نفسی
همه را زاد بیك دفعه نه پیش ونه‌پسی | نه وَرا قابله‌ای بود نه فریاد رسی

این چنین آسان فرزند ندیده است‌کسی
که نه دردی بگرفته متواتر نه تبی

چون نگه کرد بر آن دختر گان مادر پیر سیر بودند یکا یك چه صغیر و چه کبیر
گردشان مادر بستر همه از سبز حریر نه خورش دادمر آن بچگانرا و نه شیر
نه شغب کردند آن بچگـان نه هیچ نفیر
بچهٔ گرسنه دیـدی که ندارد شغبی

بچگانش بنهادند تن خویش بخواب نه جهیدند و نجستند از آن بستر خواب
گرد کردند سرین محکم کردند رقاب رویها یکسره کردند به زنگار خضاب
داد شان رزبان پیوسته شرابی چو گلاب
نشد ازجانب شان غایب روزی و شبی

گفت پندارم کین دختر گان آن منند چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان منند
تا بباشند درین رز درمیهمان منند رز فردوس من است ایشان رضوان منند
تا دراین باغ ودرین خان و درین مان منند
دارم اندر سر شان سبز کشیده سلبی

درچو بگشاد بدان دختر گان بهر نگاه دید چون زنگی هریك رادوروی سیاه
جای جای بچه تابان چون زهره وماه بچهٔ سرخ چو خون وبچهٔ زردچو کاه
سر نگونسار ز شرم و رویتره ز گناه
هر یکی با شکم حامل و پر ناز لبی

رزبان را بدو ابروی در افتاده گره گفت لا حول و لا قوت و الا بالله
این بلای بچگان درحق من آمده زه همه آبستن گشتند بیك شب که و مه
نیست یك تن بمیان همگان ایدر به
این چنین زانیه باشد بچهٔ هر عنبی

دختران رزگویند که ما بیگنهیم ما تن خویش بدست بنی آدم ندهیم
ماهمه سربسر آبستن خورشیدومهیم ما توانیم که ازخلق جهان دور جهیم
نتوانیم که از ماه و ستاره برهیم
ز آفتاب و مه مان سود ندارد هربی

روز هر روزی خورشید بتابد بر ما　　　خویشتن در فکند بر تن ما و سر ما
چون شب آید برود خورشید از محضر ما　　　ماهتاب آید و بر چسبد در پیکر ما
وین دو تن دور نگردند ز بام و در ما
نکند هیچکس این بی ادبان را ادبی

یکی از خصوصیات کلام منوچهری صنعت تشبیه است که در آن ید طولائی دارد، او هروقت حالتی یا منظره ای را که میخواهد بیان نماید هزاران تشبیهات تازه و بکر ایجاد میکند. تا آن وقت تشبیهات ساده وعموماً به چیزهای محسوس تشبیه میکردند آنهم تشبیهات مفرد ومعین ومعدودی که از کثرت استعمال مبتذل شده بودند ولی تشبیهات او علاوه بر ترکیب دارای طراوت وتازگی مخصوصی میباشد مثلا در آفتاب صبح که بتدریج طلوع میکند ساخته است :ـ

بکردار چراغ نیم مرده　　　که هر ساعت فزون گردش روغن
تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی　　　بلرزاند ز رنج پشگان تن
چنان چو دو سر از هم باز کرده　　　ز زر سرخ یکدست آبرنجن

ایضاً

وان برگهای بید تو گوئی کسی بقصد　　　پیکانهای پهن ز رجد کند همی

ایضاً

بو بویك پیکی نامه زده اندر سر خویش　　　نامه گه باز کند گه شکند بر شکنا

وهمچنین در اشعار مناظر قدرت هم که در بالا ذکر شده تشبیهات زیادی موجود است، آنها را هم تحت مطالعه بیاورید .

*

سدهٔ پنجم و ششم

در آغاز سدهٔ پنجم گرچه وقفه‌ای در ترقی شعر و شاعری رویداد که علتش این بود که در نیمهٔ سدهٔ مزبور سلطنت غزنویان رو بزوال نهاد و حکومات تازه ای هم که روی کار آمده بودند هنوز در آنها رونقی پیدا نشده بود لیکن در اواخر این قرن وقتیکه شوکت و اقتدار خاندان غزنوی تماماً به سلجوقیان انتقال یافت دفعة انقلابی در شعر و سخن رویداد. سرسلسلهٔ خاندان سلجوقی **رکن الدین طغرل** بوده که در محرم ۴۲۹ هجری در نیشابور بر تخت نشست. هرچند سلطنت این خاندان بیش از یکصدو شصت و سه سال طول نکشید ولی درهمین مدت قلیل از کارهای نمایان خود یک فصل تازه ومهمی در تاریخ اسلام ایجاد نمودند.

اولا دامنهٔ این سلطنت توسعه‌ای که پیدا کرد از ابتدای اسلام تاکنون در هیچ دوره‌ای نظیر آن نبوده است و دیگر امنیت و انتظام و عدل و داد آن بحدی بود که از خراسان گرفته تا شام یکنفر مسافر طبقی از جواهر برسر گرفته تمام مسافت را یکه و تنها می‌پیمود و هیچکس از او خبر نمیگرفت، مطلب قابل ملاحظه این است سلطنت های متعددهٔ که در ایران و روم و عراق تأسیس شده اند تمام آنها از شاخه های همین خاندان بوده اند. قبل از اتراك سلاطینی که به «شاهان روم» نامیده میشدند یکی از شعب خاندان سلجوقی بودند.

سلاطین خوارزمیه که درشکوه وجلال بی نیاز از توصیفند سر سلسلهٔ آنها **توشتکین** غلام بچهٔ این خاندان بوده است. خاندان متعدد اتابکان که از جمله **نورالدین** زنگی ارباب سلطان **صلاح‌الدین** و **قزل ارسلان** ممدوح **ظهیر**

فاریابی و **اتابك ابوبكر بن سعد زنگی** حامی ومروج **شیخ سعدی** همهٔ ایشان یا غلام ویا ملازم وخدمتگذار همین خاندان بوده اند .

عصر **ملکشاه**(۱) و**سنجر** که سلطنت سلجوقی باوج ارتقاء رسیده بود درحقیقت عصر طلائی شعروادب فارسی شمرده میشود . فهرست اسامی شعرای سلجوقی مفصل و طولانی است ومابمناسبت مقام عده‌ای را ذیلا مینگاریم :

امیرمعزی ، **ارزقی** ، **لامعی** ، **فخرالدین اسعد** ، **شهابی** خراسانی **عبد الواسع جبلی** ، **انوری** ، **حسن غزنوی** ، **رضی الدین** نیشابوری ، **ادیب صابر** ، **علی باخرزی** ، **مروزی** ، **فرقدی** ، **کافی همدانی** ، **نظامی عروضی** **نظامی گنجوی**، **شمس الدین خراسانی** ،**سوزنی**،**ابوالمعالی** واسامی زیاددیگری هم دردیباچهٔ مجمع الفصحاذکرشده اندکه ما برای احترازازاطناب ازذکر آنهاصرف نظرمینمائیم . عصرمزبوردارای خصوصیاتی است که هریك در حد خود قابل ذکر میباشد .

اگرچه شعروادب تا آنوقت به منتها درجهٔ ترقی رسیده بود ولی این ترقی ازحیث معنی وبعبارة اخری درفنون شعری ومضمون تنها بوده است و اما لفظ یعنی زبان فارسی بایدمعترف شد که هنوزبتمام وکمال عرض وجود نکرده بود.

اینمطلب پوشیده نیست که سنگ بنیاد شعروشاعری دردورهٔ سامانیان گذارده شد وآن درعصرغزنویان باوج کمال رسید ولی میدانید پای تخت خاندانهای نام برده بخارا وغزنین بودکه زبان بومی ومادری مردم آنجا ترکی یا افغانی بوده است و شعرائی هم که پیدا شدند اغلب ازهمان نواحی وحدود بودند مثلا **فرخی** سیستانی و **عنصری** بلخی و**عسجدی** و**دقیقی** ازمردم مرو وازقلب ایران یعنی شیرازواصفهان ونیشابور(مرکزومحیط زبان فارسی) فرسنگها دوربودند .

---

۱ ـ ملك شاه درسال ۴۶۵ برتخت نشست ودر۴۸۵ درگذشت ، بعد ازاوسنجر مدت بیست سال به نیابت ازطرف برادران خود وازآن پس مستقلاحکمرانی نموده‌ودر ۵۵۲ وفات یافت . (مولف)

سلجوقیان نیشابور را پای تخت خود قرار دادند و بر اثر آن شعر و ادب در یک محیطی انتشار پیدا کرد که زبان اصلی آنها فارسی بوده است و لذا دیده میشود که زبان شعرای آندوره بغایت ملیح و شیرین و دلربا و مملو از مصطلحات است.

سبب دیگر ترقی زبان فارسی در عصر مزبور اینکه زبان رسمی و دفتری سلاطین اسلامی تا آنوقت عربی بود. **سلطان محمود** رسوم و خصایص قومی خودرا مقدس میشمرد ومعهذا در زمان او تمام دفاتر در عربی بوده است. فرامین و توقیعات بعربی نوشته میشدند، لیکن **الب ارسلان** که بر تخت نشست حکم کرد تمام دفاتر بفارسی نوشته شود، چنانکه **دولت شاه** در شرح طبقهٔ اول شعرای سلجوق این مطلب را مفصلا نگاشته است.

زبان فارسی که از زبانهای وسیع دنیا و مادهٔ هر نوع ترقی در او موجود، معلوم است وقتیکه زبان رسمی قرار گیرد تا چه اندازه مراحل کمال را خواهد پیمود.

نوازش و قدر دانی و صلات گرانمایهٔ **سلطان سنجر** دربار محمودی را بیاد میآورد، یك عده شعرای نامی جزو شعرای دربار تعیین و **امیر معزی** به رتبهٔ ملك الشعرائی منصوب گردید.

دولت شاه مینویسد: ـ اما از شعرای بزرگ که در دورهٔ سلطان سنجر بوده ـ اند و مدح سلطان گفته اند وصله و تربیت یافته **ادیب صابر** است و **رشید وطواط وعبدالواسع جبلی و نوید کاتب و انوری خاورانی و ملك عماری و سوزنی و سید حسن غزنوی و مهستی** که محبوب سلطان و ظریفهٔ روز گار بود. (۱)

در نوازش و تربیت اهل ادب و شعر و مذاق شاعرانهٔ **سنجر** ارباب تذکره

---

۱ ـ ملك شاه در ذکر عمعق بخاری. (مؤلف).

حکایات زیادی نقل کرده اند که از مطالعهٔ آن بخوبی معلوم میشود که دردربار او شعر و ادب تا چه اندازه قدر و قیمت داشته است .

او یکوقت با ارکان دولت برای رؤیت هلال عید بیرون آمدو ماه‌را اول از همه رؤیت کرده حالت شعفی بوی دست داد و لذابا انگشتش ماه را بسایرین نشان داده امر کرد یك نفرشاعر در وصف هلال فوراً چیزی بگوید امیر **معزی** که هنوز بانتظار وقت میگذرانید موقع پیدا کرده فی‌البدیهه گفت :

ای ماه چو ابروان یاری گوئی   یا همچو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی   در گوش سپهر گوشواری گوئی

سلطان‌اسب خاصه‌اش را با پنجهزار درهم صله باوعطا فرمود - **امیر معزی** دو باره فی‌البدیهه گفت :

چون آتش خاطر مرا شاه بدید   از خاك مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه‌از من بشنید   چون باد یکی مرکب‌خاصم بخشید

سلطان هزار دینار صله باو عطا کرد ،بعلاوه لقب‌معزالدین که لقب شخص سلطان بود باو عطا فرمود و آن جزو تخلص وی گردید که امروزه بآن مشهور میباشد .

یکوقت سلطان مشغول چوکان بازی بوده که از اسب بر زمین افتاد و **امیر معزی** حاضر بود فی‌البدیهه گفت :

شاها ادبی کن فلك بد خو را   کو زخم رسانید رخ نیکو را
گر گوی‌خطا کردبچوگانش زن   وراسب‌خطا کردبمن‌بخش‌اورا

سلطان اسب را باو بخشید و او دوباره این رباعی را گفت :

رفتم براسب‌تابجرمش‌بکشم   گفتا که‌نخست‌بشنواین عذرخوشم
نی گاوزمینم که‌جهان‌بر گیرم   نی‌چرخ‌چهارم که‌خورشید کشم

مهستی در بدیهه سرائی و بذله‌گوئی ید طولائی داشت واو ابتدا درمجالس

شعر **سنجر** حضور پیدا میکرد . یکوقت مجلس سروری بودکه **مهستی** هم در آن حضور داشت ، او برای مهمی از مجلس بیرون رفت و دید برف میبارد و وقتیکه برگشت **سنجر** از او از چگونگی هوا پرسید فی‌البدیهه این رباعی را خواند :

شاهافلکااسب‌سعادت‌زین کرد　　وزجملهٔخسروان‌تراتحسین کرد

تا درحرکت‌سمند زرین‌نعلت　　برگل‌ننهدپای زمین سیمین کرد

رباعی مورد پسند سلطان واقع شده و از آنوقت او جزو شعرای دربار قرار گرفت . ـ

از ملوک‌غزنوی‌هم‌دراین‌عصر سرکاربوده چنانکه **بهرام شاه** از خانواده‌های **سلطان محمود** که در ۵۱۶ **هجری** بر تخت نشست پادشاهی بود مقتدر و از اهل علم و هنر نهایت درجه ترویج و تشویق مینمود . در تاریخ فرشته تذکرهٔ او بدین عبارت شروع شده ـ :

او پادشاهی بود ذیشوکت و صاحب حشمت ، با علما و فضلا بسیار بنشستی‌و صحبت ایشان دوست داشتی و هرکس را بقدر علمش رعایت‌کردی لهذا فضلای آن روزگار باسم شریفش‌کتب ساخته‌اند و تصنیفات پرداخته‌اند ؛

کلیله و دمنه‌که **عبدالله بن مقفع** آنرا از پهلوی بعربی ترجمه کرده بود بحکم **بهرام شاه** بفارسی ترجمه نمودند و این اولین روزی است‌که انتشارعمومی کتاب مزبور در ایران و هندوستان شروع میشود .

و این یکی از افتخارات **بهرام شاه** است‌که **حکیم سنائی** که از قیدعلائق دنیوی بکلی رسته‌بودکتاب‌حدیقه‌رابنام‌او تالیف‌نموده‌است ، **بهرام شاه** بسال ۵۴۷ از جهان فانی درگذشت .

علاوه سلاطین مقتدر دیگری بودند که مربی وسر پرست علم و ادب شمرده میشدند و از همه بالاتر **طغان شاه** سلجوقی بوده است ـ صاحب چهار مقاله بشرح ذیل مینویسد : ـ

«که آل سلجوق همه شعر دوست بودند، اما هیچکس بشعر دوستی تر از **طغانشاه الب ارسلان** نبود، محاورت و معاشرت او همه با شعرا بود و ندیمان او همه شعرا بودند ـ چون امیر **ابو عبدالله قرشی**، **ابو بکر ازرقی**، **ابو منصور یوسف**، **شجاعی نسوی**، **احمد بدیهی**، **حقیقی**، **نسیمی** واینها مرتب خدمت بودند و آینده و رونده بسیار بودند».

همچنین **خاقانی** ملك‌الشعراء دربار **شروان شاه** و **رشید الدین وطواط** در دربار خوارزم شاه بوده است.

از مفاخر بزرگ عهد **بهرام شاه** که باید با آب زر نوشت این ـ است که سنگ بنیاد شاعری اخلاقی و تصوف در عهد او گذارده شده و پیش از آنکه قرن مزبور بآخر برسد بناء این کاخ هم بانجام رسیده و تفصیل آن در شرح حالات **حکیم سنائی** و **اوحدی** و **خواجه فرید الدین** عطار خواهد آمد.

شاعری فلسفی یعنی بیان مسائل فلسفه در نظم و شعر هم از افتخارات عصر مزبور میباشد و حکیم **ناصر خسرو** اول کسی است که مطالب علمی و فلسفی رادر سلك نظم کشیده است، لیکن آنچه او گفته صرفا فلسفه بوده است خالی از صبغه شعر و شاعری بر خلاف **عمر خیام** که در همین عصر مسائل عالیه فلسفه را طوری در شعر بیان کرده که آن بظاهر شعر و شاعری صرف بنظر میآید و حال آنکه نیست اینطور بلکه مسائل باریك فلسفه است که با بهترین وقشنگترین اسلوب شعری بیان شده اند.

تا آنوقت در شعر و شاعری روح عشق و عاشقی وجود نداشت چه مثنویات محدود برزم بوده و در قصاید جز مداحی مقصود دیگری نبوده است ودر تشبیب هم که ذکری از معشوق بمیان میآمد غرض از آن تقلید و متابعت از قصاید عرب بوده ـ است، ازساقی و جوانان ماه روکه اسم میبردند مقصود فقط حظ وتفریح بوده ـ همچنانکه در امراء و اشراف آن عصر نیز مرسوم بود که فقط برای کیف و التذاذ نظری پیش خدمتان و غلامان خوب صورت و قشنگ نگاه میداشتند. ولی **نظامی**

در این عصر اشعار عشقیه را یك قسمت مستقل جداگانه قرار داد و آنهائیکه درعشق وعاشقی درعرب وعجم مشهور بودند مثل مجنون وفرهاد مثنویاتی درشرح احوال آنها ساخت.

او اکتفا باینقدر نکرد بلکه درابراز تمایلات واحساسات یا جوش و جذبات عاشقانه ونیزدربزم ، ادبیات مستقل جداگانهٔ ابداع نمودکه بعداً متأخرین بمتابعت او برخاسته کاخهای عالی و قشنگی روی آن بنا نمودند ـ ایجاد غزل سرائی گو منسوب به **شیخ سعدی** است،ولیحق اینست که آذراین صنمکده **نظامی** میباشد و بس .

راست است که قصاید آنقدرترقی نکرد ونیزدرمضامین ومعانی بدایعی پیدا نشد ومداحی وخوشامد ومبالغه واغراق حتی ازسابق هم زیاد تر شد ، لیکن جای تردید نیست که صنایع لفظی ترقی کرده باوج کمال رسیدند،چنانکه **عبدالواسع جبلی** و**رشیدالدین وطواط** تا این درجه درالفاظ ید دارندکه ازهر نوع وهرقسم ویا ازهرپایه ودرجهالفاظ وعبارات بخواهند بدون هیچ تکلفی بکارمیبرند . بسیاری از قصاید استکه الفاظ آن هریك با دیگری تضاد داردکه دراصطلاح شعری آنرا صنعت طباق مینامند ، دربعضی قصاید ملزم هستند حرف الف راکه یك حرف رایج وعامی است هیچ استعمال نکنند ، ومعذلك آن قصاید بقدری برجسته و سلیس و روان هستندکه تا وقتیکه معلوم نشده که در آن قصاید بطورالتزام این صنعت بکار برده شده است خیال هم نمیتواند بطرف آن برود .

اکثرقصاید قسمی ساخته شده که درهرمصرعی بطورالتزام پنج پنج شش شش لفظ پشت سرهم باین شکل بکاربرده شده که هرمقدارالفاظیکه دریك مصرع وجود دارد الفاظ مصرع دیگرهمگی باآنها هم وزن بلکه همقافیه میباشند، تعجب اینجاست که این صنعت هم بطوریکه معلوم میشود با نهایت بی تکلفی بکاربردهشده است .

عبدالواسع جبلی مسجع را تا به نه قافیه رسانیدهکه صورت وشکلیکهاز

آن پیدا میشود عرب آنرا بحرطویل مینامند . مثلا :

یا صاحبی !یش الخبر ـ زان سروقد سیمبر ـ کزعشق او کشتم سمر ـ تشنه لب و خسته جگر ـ بر کنده جان افکنده سر ـ باکام خشك وچشم تر ـ کرده زغم زیروزبر ـ دنیاودین وجان وتن ، واین هنوزیك مصرع میباشد .

درخاتمه اینرا هم ناچاریم بگوئیم که اشعارهجویه نیزاز یادگارهای عصر سلجوقی است و سوزنی وانوری هم مروج آن میباشند ـ آری ـ همانطور که در چمن طبیعت با ازهارورياحين خوشبوخاروعلف های هرزه پیدا میشود دربوستان شاعری نیزهجویات که بمنزلهٔ خاروعلف های هرزه است بظهورمیرسد .

واینك ما قلم را به تذکرهٔ چند تن ازسخن سرایان مشهور اینعصرمعطوف میداریم . ـ

حکیم سنائی

نام مجد ود، کنیت ابوالمجد، تخلص سنائی وموطنش غزنه بوده است. او از ابتدا شغلش شاعری بود ودرمدح **بهرام شاه** قصاید زیادی گفته که درديوانش موجود میباشد، ولی بعد خداوند باو توفیق عطا فرموده ازاینکارتوبه نمود ودرسبب آن حکایت دلچسبی ذکر شده که مناسب میدانیم عین آنرا دراینجا نقل نمائیم ـ :

موقع عزیمت **بهرام شاه** به هند حکیم مزبورقصیدهٔ بمناسبت در مدح شاه گفته و آن را با خود برداشته بطرف دربارروانه شد، در اثنای راه حمامی بود که یکنفرمجذوب یا شوریدهٔ در آن حوالی میماند. این مرد چون عادت داشت که از میخانه ها درد وپس مانده های شراب راگرفته مینوشید معروف بهدردخوار وغالباً هم مست بود. **حکیم سنائی** وقتیکه ازپهلوی حمام مزبورمیگذشت ناگهان آواز غرغریا لند لندی شنید فوراً ایستاد ودید دردخوارمزبوربساقی خود میگوید «قدح پرکن بکوری ابراهیم‌شاه» اوگفت بیهوده مگوکه **ابراهیم‌شاه** پادشاهی‌است‌مسلمان وعادل «دردخوارگفت مردکی است بسیارناخوش» ازانتظام امورغزنین نتوانسته برآید اینك میخواهد برود هندوستان را هم ضمیمه کند، ازاین بالاتر حماقت چه میشود، این بگفت وقدح را برداشت ونوشید. «بازگفت قدحی‌دیگرپرکن بکوری سنائیك» ساقی گفت خاموش باش، **سنائی** شاعری است دارای طبع بلند و فکرعالی ومتین چرا توهین میکنی، درد خوارگفت «اگروی ازلطف طبع بهره وربودی‌بکاری اشتغال نمودی‌که ویرا بکارآمدی گزافی چند در کاغذ نوشته‌که بهیچ‌کاروی نمیآیدو

نمیداند اورا برای چه آفریده اند»(۱)

اوازاین کلام بدرجه‌ای متأثرشدکه ازهمانوقت قطع جمیع علائق کرده دربروی خودی وبیگانه بست تا اینکه مقامش بجائی رسیدکه ابراهیم شاه میل کرد خواهرش را باوبزنی بدهد قبول نکرد چنانکه درجواب **بهرام شاه** گوید:

من نه مرد زن وزروجاهم　　　بخداگرکنم و گر خواهم

گر توتاجم دهی ز احسانم　　　بسر تو که تاج نستانم

درید بیضا نقل شده است که اوبا سروپای برهنه به حج رفت و درمراجعت ازحج درغزنه عزلت اختیارنمود ، درکوچه های غزنه با پای برهنه حرکت میکرد ، کسانش ازاین وضع متأثرشده گریه میکردند ، ولی اومیگفت که باید عوض گریه اظهارخوشوقتی کنید ، روزی یك نفر کفشی برای او آورده وخواهش کرد که آنرا بپوشد، حکیم اجابت کرده آنرا پوشید ، لیکن روزبعد گفت صفای نفسی که دیروز درمن بود امروزنیست این بود کفش راکنده دورانداخت. **امیرخسرو** در یك قصیده بآن اشاره (۲)کرده میگوید :

نیست مدبر آنکه ترك ازخود بدارد کفش از آنك

هر شکاف از پا شنایش دین و دولت را درست

یکی ازامرا ازاوبرای ملاقات وقت خواست ، مکتوبی بشرح ذیل باونوشت :

ان الملوك اذادخلواقرية افسدوها گوشهٔ دل این گوشه گرفته رابه تفقدستایش خود خراب نکند جسم حقیراین بنده نه سزای خشم خداوندی است (۳)

اوخدمت **شیخ ابویوسف همدانی** که ازمشایخ مشهور آنزمان بود رسیده و باوبیعت کرده است وشیخ ابویوسف مریدابوعلی **فارمدی** پیرامام **غزالی** است پس **سنائی** دررشتهٔ فقربرادرزاده **غزالی** میشود .

اوکتاب حدیقه راکه نوشت وانتشارداد چون مسائل چندی مخالف با عقیدهٔ

---

۱ ــ درنفحات الانس عوض بهرام شاه سلطان محمود درج شده لیکن تاریخ فرشته آنرا رد کرده است ، (مؤلف) .

۲ ــ درتذکرهٔ دولت شاه درج شده است ؛ (مؤلف) .

۳ ــ درنفحات ذکرشده است . (مؤلف)

عامه درآن درج بود علما با اوسخت بنای مخالفت‌راگذاشتند، حتی نزد **بهرامشاه** ازاوشکایت‌کردند.شاه دراین باب بدارالخلافهٔ بغداد مراجعه‌کرد و ازعلمای آنجا استفسارنمود ، جواب‌رسیدکه مسائل مزبوره قابل اعتراض نیست ، خودحکیم‌مزبور شرحی در برائت خود بشاه نوشت و **عبدالقادر** بدایونی شرح این مکتوب را بـه تفصیل ذکرکرده است وازآن معلوم میشودکه عدم رضایت علما این بودکـه او در این‌کتاب ازبنی امیه بغایت مذمت کرده برعکس در مدح اهل البیت راه مبالغـه پیموده است .

درتاریخ وفات حکیم اختلاف زیادکرده اند درتاریخ فرشته باستناد تاریخ گزیده مینویسدکه اودرحیات **بهرام شاه** وفات نمود وبازدرهمین تاریخ نقل شده که وفات اوبسال ۵۲۵ هجری واقع‌شده است ودرهمان تاریخ هم‌کتاب‌حدیقه‌باتمام رسیده بود، **دولت شاه** میگویدکه اودرسنهٔ ۵۷٤هجری وفات‌کرد وصاحب‌ریاض‌العارفین وفاتش را درسنهٔ ٥٤٦ هجری نوشته است .

درنفحات منقول است‌که اودرحال احتضاراین شعررا میخواند :

باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیسـت   در سخن معنی و در معنی سخـن

تألیفات **حکیم سنائی** اولاکلیاتی است‌که مشتمل برسه هزار بیت میباشد و دیگرهفت مثنوی است وآن عبارت است ازحدیقه ، سیرالعباد ،کارنامهٔ بلخ ، طریق التحقیق ، عشق نامه ، عقل نامه ، بهروز ، بهرام ، اما حدیقه بطبع رسیده همه جا انتشاردارد . ولی ازبقیهٔ مثنویات مزبوره خبری نیست ومفقود شده اند . درمجمع الفصحاء ازسیرالعباد اشعارزیادی نقل شده است .

درکلیات ، قصاید ، قطعه ، غزل ، رباعی تمام موجود است وافسوس که در میان این‌گلها خارهجویات نیزموجود میباشد .

ممیزات‌کلام **سنائی** بشرح ذیل است :

۱ ـ هرچند اودرقصاید وتشبیب مثل سایرمعاصرین خویش معانی تازه ایجاد

نکرده لیکن ازحیث پختگی وسلاست وروانی ونیزطراوت کلام‌ازبین تمام معاصرین خود ممتازمیباشد، حتی ازمیان قدما هم باستثنای فرخی کسی همدوش اونیست. این چند شعرراکه او درجواب فرخی گفته است ما جهت نمونه ذیلا مینگاریم:

دوش سرمست نگارین من آن طرفه پسر
با یکی پیرهنی با کلهی طرفه بسر

از سر کوچه فرود آمد متواری وار
کرده از غایت دلتنگی صد گونه بطر

نرم نرمک همی آن نرگس پرخواب گشاد
ژاله ژاله عرق از عارض او کرده اثر

بوسه بر دولب من داد همی از پی عذر
اینت شوریده نگار اینت شکر بوسه سپر

شادمان گشتم از این کار وگرفتمش کنار
همچو تنگ‌شکر و خرمن گل تنگ ببر

اوشده خواب‌ومن ازبوسه زدن بردورخش
با دوچشم ودورخش تا به سحرجفت سهر

خودکه‌داندکه دراین نیمه شب ازمستی‌او
تا چه بر داشتم ازبوسه و هر چیزی بر

همین مضمون است‌که قاآنی آنرا درپیرایهٔ بسیارلطیف وجذابی بیان کرده میگوید:

مست در بسترمن خفتد و رندان دانند — حالت مست‌که دربسترهوشیار افتد

دربعضی موارد اصل فکروطرزبیان‌وتعبیرهم‌نوین ونغزومرغوب است‌واین اشعار ازاواست:

درزینت و در رنگ کلاه و کمر خویش
زحمت چه کشی در طلب گوهر وزر بر
این اشك من و رنگ رخ من ببر ای شوخ
این را به کله برزن و آنرا به کمر بر

۲ ــ **حکیم سنائی** اول کسی است که تصوف را بشعر و شاعری روشناس کرده است . قبل ازاودر تصوف رباعیات چندی از **ابو سعید** ابوالخیر وجود داشت، ولی آن مخصوص بود بجوش و جذبات عشق نه بیان مسائل متعلقهٔ به تصوف واسرار و مراحل عرفان ، برخلاف **سنائی** که کتب و رسائل جداگانه در اینخصوص تألیف نموده است چنانکه در حدیقه گوید :

کس نگفت این چنین سخن بجهان ‌ ‌ ‌ ور کسی گفت گو بیار و بخوان
زین نمط هر چه در جهان سخن است ‌ ‌ ‌ گر یکی گر هزار آن من است
چون ز قرآن گذشتش وز اخبار ‌ ‌ ‌ نیست کس را از این نمط گفتار

و این دعوی او را اکابر و مشایخ صوفیه نیز تصدیق دارند، چنانکه مولانا **جلال الدین** رومی گوید :

ترك جوشی کرده ام من نیم خام ‌ ‌ ‌ از حکیم غزنوی بشنو تمام



عطار روح بود و **سنائی** دو چشم او ‌ ‌ ‌ ما از پی **سنائی** و **عطار** آمدیم

او تمام مراحل سلوك و مقامات عرفان رادر حدیقه بطور تفصیل بیان نموده است و شرح آن در جلد چهارم کتاب خواهد آمد .

۳ ــ هر چند شاعری قدما طبیعی بود ولی طرز تعبیر و اسلوب ادا شاعرانه نبوده است ، بلکه آنچه میگفتند بدون پیرایه و صاف و روشن میگفتند و امایك حرف معمولی را بطرزی نوین و بدیع بیان کردن و یا از یك موضوع ساده دلایل منطقی و نکات عقلی در آوردن باید دانست که آن قریحه ایست مخصوص بمتوسطین ومتأخرین و موجد آنهم **حکیم سنائی** میباشد، ما تفصیل آنرادر آینده مذکورخواهیم داشت.

٤ـ او اول کسی است که نظم اخلاقی را نیز بنیاد نهاده است ، هرچنه دامنهٔ آن بعدها نهایت درجه وسعت پیدا نمود ، ولی قواعد و اصول آنرا شخص او ایجاد و مرتب ساخت .

یکی از شرایط عمده و اساسی نظم اخلاقی آنست که آنچه در یکموضوع گفته میشود طوری و دریك پیرایه‌ای گفته شود که شنونده چنین تصور کند که حقیقت اصلی آن راکسی تا آنوقت ظاهر نساخته و یك عمل بدی راکه او عادی و معمولی خیال میکرد در نظرش نهایت درجه نفرت انگیز و ضایع و خراب معلوم بشود ، برشاعر لازم ـ است که برای اجرای منظوری که گفتیم از موضوعات ساده و مسائل و مطالب روزمره دقاین و نکاتی بیرون بیاورد که بظاهر همچو معلوم بشود که آن بکلی بکر و تازه است .

مثلا اینحرف که مردم چیزیرا که طبیب منع کرده پرهیز میکنند برعکس از کتب آسمانی چیزیرا که غدقن میکند چندان مقید نیستند که متابعت نمایند یکحرف عادی و معمولی است ، ولی ذیلا ملاحظه کنید که این شاعر زبردست اخلاقی چگونه بآن لباس بند واندرز پوشانده و با چه پیرایهٔ قشنگـی آن را بیان نموده است . او اطباء عصرش را می بیند که اکثر از یهود و نصاری یا گبر و مجوس هستند به علاوه چیزهائی را هم که منع میکنند اکثر حلال و مشروع ، برخلاف شریعت الهی چیـز هائی راکه منع میکنند اکثر مضر میباشند و این است چنین میگوید :

تورا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده
تورا ترسا همیگوید که در صفرا مخور حلوا
ز بهر دین تو نگذاری حرام از حرمت یزدان
ولی از بهر تن مانی حلال از گفتهٔ ترسا

ایضاً

با همه خلق جهان گرچه از آن
بیشتر گمره و کمتر برهند

تو چنان زی که بمیری برهی　　　نه چنان زی که بمیری برهند

ویا این عیب شراب را همه میدانند که آدمی درحالت مستی بیهوده‌سخن میگوید، دشنام میدهد، نزاع وزد وخورد میکند، ولی دراینهم جای انکارنیست که در آن حال فتوت و جوانمردیهائی نیز ازانسان بظهور میرسد، او در اینجا شاهکاری که بخرج داده این است که ازهمین جنبهٔ خوب شراب برقبح وبدی آن استدلال کرده چنین میگوید :

نکند عاقل مستی نخورد دانامی　　　ننهد مردم هوشیارسوی مستی پی
گر کنی بخشش گویند که میکرد نه او　　　ور کنی عربده گویند که او کرد نه می

اینمطلب که بنی اسرائیل گوساله پرستی کردند کسی نیست که آنرا ندانند، ودیگرقوم نوح تا سالیان درازپیغمبری نوح را تصدیق نمیکردند همه آنرا میدانند وحال نگاه کنید که اوازاین دومقدمهٔ ساده چه نتیجهٔ عالی گرفته میگوید :

ازپی ردوقبول‌عامه‌خود راخرمساز　　　زانکه نبود کارعامی جزخری یا خرخری
گاورادارند باوردرخدائی‌عامیان　　　نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

شکی نیست که معاشرت‌ومصاحبت دارای‌جنبهٔ خوب وبد هردوهست،چنانکه علمای ادب هم متوجه هردوطرف اینموضوع بوده وهردوجنبهٔ آنرا هم ذکرکرده‌اند اما این نکته که جنبهٔ خوب آنهم خالی از عیب و ضرر نیست از نظر احدی نگذشته بود :

کسی کش خرد رهنمون است هرگز　　　به‌گیتی ره ورسم الفت نورزد
که صحبت نفاقی است یا اتفاقی　　　دل مرد دانا از ین هر دو لرزد
اگرخود نفاقی است جان را بکاهد　　　وگراتفاقی است هجران نیر زد

دیگر

بحرص ارشربتی خوردم‌مگیرازمن که بدکردم
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

دیگر

چون توشدی پیر بلندی مجوی　　کان که ز توزاد بلند آن شود
روزنه بینی که به پایان رسد　　سایهٔ هرچیز دوچند آن شود

نیز

زشت باشد روی نا زیبا و ناز　　سخت باشد چشم نا بینا ودرد

نیز

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا رضای خویشتن
سوی آنحضرت نپوید هیچ دل با آرزو
با چنین گلرخ نخسبد هیچکس با پیرهن

ایضاً

این جهان بر مثال مرداریست　　کرکسان گرد اوهزار هزار
این مر آنرا همی کشد مخلب　　آن مراین‌را همیزند منقار
آخر الامر بر پرنـد همـه　　وز همه بازماند این مردار

جذبه وجوش یا شوروشعف که سنگ‌بنیاد شاعری است درشعرای شرق کمتر یافت می شود ، درمیان شعرای فارسی مولانا **جلال الدین** رومی است که سرمست بادهٔ وحدت میباشد وخواجه **حافظ** نیزدربعضی مقامات مستی وجـوش وولولهٔ از خود ظاهرمیسازد ، ولی **سنائی** دراین قسمت پیشروهمه میباشد،دراشعارذیل اصل مضمون ، ترکیب وانسجام ، پایهٔ بیان هریك را جداگانه ملاحظه کنید که مملو از جوش وسرمستی است :

یاچومردان اندر آی‌وگوی‌درمیدان‌فکن　　یابروهمچون‌زنان‌رنگی‌وبوئی‌پیش گیر
چون دوعالم‌زیرپایت‌قطع شدپائی بکـوب
چون‌دوکون‌اندردودستت‌جمع‌شددستی‌بزن
سر برآر ازگلشن توحید تا درکوی دین
کشتـگـان زنده بینی انجمـن در انجمـن

دی زدلتنگی زمانی طوف کردم درچمن
یك جهان جان دیدم آنجاجسته‌اززندان‌تن
بیطرب خوشدل طیور وبیطلب جنبان صبا
بیدهان خندان درخت وبیزبان‌گویا چمن

ایضاً

طلب ای عاشقان خوش رفتار — طرب ای شاهدان شیرین کار
تاکی ازخانه هین ره صحرا — تاکی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهدی و ما فارغ — درقدح جرعه ای و ما هوشیار

ایضاً

بسکه‌شنیدی‌صفت روم و چین — خیزوبیا ملك **سنائی** به بین
تا همه‌دل‌بینی وبی‌حرص‌وبخل — تا همه‌جان بینی وبی‌کبروکین
پای نه و چرخ بزیر قدم — دست نه و ملك بزیر نگین
رسته ز ترکیب زمان ومکان — جسته ز ترتیب شهور وسنین
روح امین داده بدستش از آن — داده بمریم ز ره آستین

یك جزء مهم شعروشاعری تشبیه وتمثیل است ، در ثبوت یك مسئلهٔ اخلاقی شاعر ناگزیر بذکرشواهد وامثال بوده ویا دربیان منافع ومضاریك چیز باید به تشبیه وتمثیل توسل جوید . شعرای نامی مثل **سعدی** ، **صائب** ، **کلیم** وغیره‌دراین‌صنعت دارای درجهٔ‌کمال بودند ولی موجد آن **حکیم‌سنائی** است ، وما این اشعارراجهت نمونه ذیلا می نویسیم :

هرخسی‌ازرنگ ورفتاری‌بدین ره‌کی رسد
درد باید صبر سوز و مرد باید گام زن
هفته ها بایدکه تا یك پنبه دانه‌زآب‌وگل
شاهدی را حله گردد یا شهیدی راکفن

دیگر

چون توشدی پیربلندی مجوی — کان‌که ز توزاد بلند آن شود
روزنه بینی که به پایان رسد — سایهٔ هرچیز دوچند آن شود

نیز

زشت باشد روی نا زیبا و ناز — سخت باشد چشم نا بینا ودرد

نیز

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا رضای خویشتن
سوی آنحضرت نپوید هیچ دل با آرزو
با چنین گلرخ نخسبد هیچکس با پیرهن

ایضاً

این جهان بر مثال مرداریست — کرکسان گرد اوهزار هزار
این مر آن‌را همی‌کشد مخلب — آن مراین‌را همیزند منقار
آخر الامر بر پرند همه — وز همه بازماند این مردار

جذبه وجوش یا شوروشعف که سنگ‌بنیاد شاعری است درشعرای شرق کمتر یافت می شود ، درمیان شعرای فارسی مولانا **جلال الدین** رومی است که سرمست بادهٔ وحدت میباشد وخواجه **حافظ** نیزدربعضی مقامات مستی وجوش وولولهٔ از خود ظاهرمیسازد ، ولی **سنائی** دراین قسمت پیشروهمه میباشد،دراشعارذیل اصل مضمون ، ترکیب وانسجام ، پایهٔ بیان هریك را جداگانه ملاحظه کنید که مملو از جوش وسرمستی است :

یاچومردان اندر آی‌وکوی‌درمیدان‌فکن — یابروهمچون‌زنان‌رنگی‌وبوئی‌پیش‌گیر
چون دوعالم‌زیرپایت‌قطع شدپائی بکوب
چون‌دو کون‌اندردودستت‌جمع‌شددستی‌بزن
سر برآر ازگلشن توحید تا درکوی دین
کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن

دی زدلتنگی زمانی طوف کردم درچمن
یك جهان جان دیدم آنجاجسته اززندان تن
بیطرب خوشدل طیور وبیطلب جنبان صبا
بیدهان خندان درخت وبیزبان گویا چمن

ایضاً

طلب ای عاشقان خوش رفتار — طرب ای شاهدان شیرین کار
تاکی ازخانه هین ره صحرا — تاکی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهدی و ما فارغ — درقدح جرعه ای و ما هوشیار

ایضاً

بسکه‌شنیدی‌صفت روم و چین — خیزو بیا ملك سنائی به بین
تا همه‌دل‌بینی و بی‌حرص‌و بخل — تا همه‌جان بینی و بی‌کبر و کین
پای نه و چرخ بزیر قدم — دست نه و ملك بزیر نگین
رسته ز ترکیب زمان ومکان — جسته ز ترتیب شهور وسنین
روح امین داده بدستش از آن — داده بمریم ز ره آستین

یك جزء مهم شعروشاعری تشبیه وتمثیل است ، در ثبوت یك مسئلهٔ اخلاقی شاعر ناگزیر بذکرشواهد وامثال بوده ویا دربیان منافع ومضاریك چیز باید به تشبیه وتمثیل توسل جوید . شعرای نامی مثل **سعدی** ، **صائب** ، **کلیم** وغیره‌دراین‌صنعت دارای درجهٔ کمال بودند ولی موجد آن **حکیم‌سنائی** است ، وما این اشعارراجهت نمونه ذیلا می نویسیم :

هرخسی‌ازرنگ ورفتاری‌بدین ره کی رسد
درد باید صبر سوز و مرد باید گام زن
هفته ها بایدکه تا یك پنبه دانه‌زآب‌وگل
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن

سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یك مشت پشم از پشت میش
صوفئی را خرقه گردد یا حماری را رسن
ساعت بسیار می باید کشیدن انتظار
تا که درجوف صدف باران شود در عدن
قرنها باید که تا یك کودکی از لطف طبع
عالمی گویا شود یا فاضلی صاحب سخن

ایضاً

توعلم آموختی از حرص اینك ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
چو تن جان را مزین کن بعلم و دین که زشت آید
درون سو شاه عریان و برون سو کوشك بر دیبا

ما درخاتمه قصاید وقطعات چندی از او ذیلا ذکر میکنیم که ازمطالعهٔ آن پایهٔ شاعری اورا بطور کلی میتوان معلوم داشت که چیست :

مکن درجسم و جان منزل که این دون است و آن والا
قدم زین هردو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
بهرچه ازراه بازافتی چه کفر آن حرف وچه ایمان
بهرچه ازدوست وامانی چه زشت آن نقش وچه زیبا
چوعلمت هست خدمت کن چو بی علمان که زشت آید
گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا
مرا باری بحمد الله زراه حکمت و همت
بسوی خط وحدت برد عقل از خطهٔ اشیا

نخواهم لاجرم نعمت نه در دنیا نه در جنت
همیگویم بهر ساعت چه در ضرا چه در سرا
که یارب مر **سنائی** را سنائی ده تو در حکمت
چنان کزوی برشك آید روان **بو علی سینا**
مگردان عمرمن چون گل که درطفلی شوم کشته
مگردان حرص من چون مل که درپیری شوم برنا

نیز

عقل جزوی کی تواند گشت بر کیهان محیط
عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار
کی شود ملك دوعالم تا توباشی ملك آن
کی بوداهل نثار آنکس که برچیند نثار
باش تا کل یابی آنهارا که امروزند جزو
باش تا گل یابی آنهارا که امروزند خار

دیگر

گوئی که بعد ما چه کنند و کجا روند
فرزندگان و دخترگان یتیم ما
خود یاد ناوری که چه کردندو چون شدند
آن مادران و آن پدران قدیم ما

دیگر

آدمی را دو بلا کرد رهی
داند ازهردو بلا روز بهی
یا کند پرشکم خویش زنان
یا کند پشت خود از آب تهی

حکیم عمر خیام بن ابراهیم نیشابوری

نامش **عمر** ملقب بخیام وموطن وی نیشابور بوده است وچون شغل پدرش خیمه دوزی بود اورا خیام مینامیدند ، اودرایام تحصیل با **نظام الملک وحسن صباح** همدرس بود وبعد رفته رفته بقدری بهم انس گرفتند که با هم عهد بستند که هرگاه در آتیه یکی ازایشان اتفاق افتاد بجاه ومنصبی رسید بقیهٔ رفقا را با خود شریك سازد در آنوقت اینمطلب بخیال احدی نمیگذشت که این محصلین که حالا با هم یك معاهدهٔ خیالی می بندند بعد ازچندی تاریخ دنیا رامنقلب خواهندنمود بچه ازمیان آنها یکی که **حسن بن علی** ودیگری **حسن** نام داشت اولی کارش بدرجه‌ای بالا گرفت که وزیر **الب ارسلان** سلجوقی بوده و بعدازفوت او **ملك شاه** که بر تخت نشست مشار الیه درواقع مالك سیاه و سفید هردو گردید وهمین **حسن** است که امروزه بنام **نظام الملك** وبانی مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد مشهورمیباشد .

وقتیکه **عمرخیام** دید که خواجه رفیق همدرسش درحقیقت صاحب تخت و تاج شده است دراصفهان بنزد وی رفت، خواجه هم مقدمش راگرامی شمرد وازعهدی که بسته بود یادآورده پرسید میل شما برچیست البته **خیام** هرچه میخواست **خواجه** در انجامش کوتاهی نمیکرد ، ولی نظر به استغنای طبع و مناعت نفسی که داشت جز یك وجه معاش آنهم مختصر ومعمول تقاضای دیگری ننمود وخواجه هم مزرعه‌ای در نیشاپور

که عایدی سالانهٔ آن تقریباً در حدود پانصد تومان امروز بوده تیول اوقرارداد (۱) اگرچه این مبلغ برای زندگی مثل خیامی کافی نبود لیکن این سلطان سریر قناعت با همین مبلغ طوری میزیست که با امراء و سلاطین عصر برابری میکرد .

شمس الملوك خاقان بخاری ویرا پهلوی خود بر تخت مینشانید ، **ملکشاه** که از سلاطین معظم دنیای اسلام بود با **خیام** مثل یکنفر مصاحب و ندیم رفتار مینمود . (۲) **دولت شاه** میگوید که **سلطان سنجر** هم **خیام** را بر تخت پهلوی خود جا میداد ، لیکن از تاریخ الحکماء شهر زوری معلوم میشود که **سنجر** با او چندان خوب نبود وجهتش را هم مینویسد که **سنجر** دراوایل سن مبتلا بمرض آبله شد، **خیام** رابرای معالجه دعوت نمودند، وزیرش از **خیام** وقتیکه ازحال مریض پرسید درجواب گفت خوب نیست ، سنجر که این راشنید در نجیده خاطر شده واین رنجش بعدها همیشه باقی بود .

ملکشاه در سنه ٤٦٧ هجری رصد خانهٔ عظیمی تأسیس نمودوعلمای بزرگ هیئت و نجوم را از خارج طلبیده از جمله **ابوالمظفر** اسفزاری ، **میمون بن نجیب واسطی** وحکیم نامی ما **خیام** نیز بوده است ـ **ابن اثیر** مینویسد برای این رصدخانه زر خطیری صرف شده و زیجی که فراهم گردید فقط بدست **خیام** بوده است وصاحب کشف الظنون هم در ذکر زیج ملك شاهی همین را تصریح کرده است .

خیام بیشتر بتدریس فلسفه میپرداخت و ناشر افکار و عقاید فلاسفهٔ یونان بود و آزادانه اظهار عقیده مینمود واین در عوام سوء تأثیر بخشیده عالم نمایان او را بالحاد و زندقه متهم ساختند وقصد قتل او نمودند ولذا مجبور بسفر حج گردید، در مراجعت به بغداد آمد . جمعی برای تحصیل حکمت دورش جمع شدند، ولی او قبول نکرد تا بعد ازچندی بوطن خویش برگشت (۳)

---

۱ ـ دولت شاه، لیکن تعیین عایدی از کتب دیگر مأخوذ است .(مؤلف)

۲ ـ تاریخ الحکماء شهرزوری . (مؤلف)

(۳) تاریخ الحکماء جمال الدین قفطی . (مؤلف)

وفات - راجع بوفات او قصه‌ای‌است دلچسب که روزی کتاب شفاء **بوعلی سینا** را مطالعه میکرد ، وقتیکه رسید به مبحث وحدت و کثرت فوراخلالش راکه همیشه باخودمیداشت لای کتاب گذاشت و برخاست مشغول نماز گردید و بعداز نماز آداب وصیت بجای آورد و تا شب هم چیزی نخورد تا اینکه نماز شام را خوانده بعد بسجده رفت ، عرض کرد الهی تا آنجا که مقدورم بود در شناسائی‌تو کوتاهی نکردم، خدایا مرا ببخشای و هنوز این کلمات بر زبانش جاری بود که از اینعالم درگذشت. در مجمع الفصحاء وفاتش بسال ٥١٧ هجری نوشته‌شده‌است.

راجع به دفن او حکایت غریبی نقل شده و آن بشرح ذیل میباشد :

نظامی عروضی صاحب چهار مقاله که‌از شعرای‌مشهور آنزمان است‌مینویسد که من‌درسنهٔ ٥٠٦ هجری به‌بلخ رفتم‌وبعد از ورود بآنجامعلوم شدکه **خیام** چندروز قبل‌ازمن‌وارد بلخ‌شده‌ودرخانهٔ **امیر ابوسعید** منزل‌دارد.من‌در آنجا بخدمت‌وی رسیدم، در اثناءصحبت از جمله فرمود که قبرمن درموضعی خواهد بود که هرسال در موسم بهار شمال برمن گل افشانی کند ، اینکلام بنظرم مستحیل آمده باخود گفتم که مثل **خیام** حکیمی نباید اینطور گزاف سخن گوید تا آنکه در سال ٥٣٠ هجری که مدتی قبل از این او دار فانی را وداع کرده بود وارد نیشابور شدم و نظر بحق استادی که برمن داشت قصد کردم بزیارت قبرش بروم این بود بدلالت یکنفر خودرا برسر قبر او که در قبرستان حیره واقع شده رسانیدم ، درآنجا دیدم قبرش پای دیوار باغی واقع‌شده‌ودودرخت‌یکی امرود و دیگری زردآلو سر از باغ بیرون کرده و آنقدر برگ‌و شکوفه برخاك او ریخته که خاکش در زیر گل مستور و پنهان شده بود . صحبتی راکه در اینخصوص در بلخ با من داشته بود یاد آوردم و بی اختیار اشکم جاری شد (١)

- **مراتب علمی و فضل کمال** : اگرچه‌شهرت‌امروزهٔ **خیام** فقط‌درشعر آنهم

١ - چهارمقاله ذکرمنجم ماهر . (مولف)

از رباعیاتی است که از او بیادگار مانده ولی باید دانست که او در فلسفه وحکمت همدوش با **ابوعلی سینا** بوده و نیز در علوم مذهبی و ادبی و تاریخ از ائمهٔ فن شمرده میشده است **جمال الدین قفطی** در تاریخ الحکماء او را به لقب امام خراسان وعلامة الزمان ذکر نموده و نیز شهرزوری در تاریخ الحکما چنین مینوبسد « کان تلو ابی علی فی اجزاء علوم الحکمة و کان عالما باللغة والفقه والتواریخ » حافظه اش بقدری قوی بود که یکوقت کتابی را در اصفهان پنج مرتبه از اول تا آخر خواند ودر مراجعت به نیشابور آن کتاب را ازحفظ استنساخ نمود و وقتیکه با اصل مقابله کردند اختلاف خیلی کمی داشته است .

روزی در مجلس **عبد الرزاق** وزیر مباحثهٔ علمی جاری بود و **ابوالحسن - غزالی** یکی از ائمهٔ فن حضورداشت ، در این میانه **خیام** وارد شد وزیر نامبرده **خیام** راکه دیدگفت « علی الخبیر سقطنا » او مسئله ای راکه در علم قرائت مطرح بود به **خیام** عرضه داشت و حلش را از اوتقاضا نمود . **خیام** اقسام قرائت هفتگانه با نوا در روایات وادله و وجوهیکه بوده تمام را به تفصیل ذکر نمود و بعد یکقسمت آنرا ثابت کرد که مقدم بر باقی میباشد ، اینجا **غزالی** بی اختیار برخاست و گفت حکما که هیچ ازمیان خود قراء هم نمی شود کسی دارای این پایه از معلومات باشد (۱)

قاضی عبدالرشید نقل میکند که او روزی در حمام مرو **خیام** را ملاقات کرد وشرح سورهٔ معوذتین را از وی پرسید ، ضمنا سؤال کرد که علت تکرار الفاظ در این سوره‌ها چیست ، **خیام** در جواب آن تمام اقوال مفسرین وادله‌ای راکه اقامه نموده‌اند بقدری شرح و بسط داد که اگر تمام آنها جمع آوری شود یك کتاب جداگانه خواهد شد (۲)

فقها و پیشوایان مذهبی با او مخالف بودند . **امام غزالی** که از پیشروان علمای آن عصر و کتابی در رد بر فلسفه نوشته که اسم آن تهافة الفلاسفه است یك روز صبح برای مناظره نزد **خیام** رفت ، از جمله پرسید که با وجود تشابه اجزاء

۱ـ شهرزوری ۲ـ شهرزوری. (مؤلف)

فلك باهم و اتحاد در ماهیت چطور شده است که بعضی اجـزاء آن قطبین قـرار گرفته اند . اولا **خیام** چون دربیان مسائل حکمت خیلی بخل میورزید لذا درابتدا طفره رفته و گفت من آنرا درکتاب عرائس النفایس مفصل ذکرنموده ام ، ولی بعد لابد شده شروع بجواب نمود ودربیان آن اول ازحرکت که ازچه مقوله است آغاز کرده وبقدری آن را شرح وبسط داد که هنوزبیانش تمام نشده بودکه صدای اذان ظهربلند شد . **غزالی** گفت «جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً» و برخاست ورفت . (۱)

فن نجوم اگرچه امروزه جزء خرافات شمرده میشود ، لیکن حکمای یونان عموماً بآن معتقد بودند ودرمیان مسلمین هم اشاعت وانتشارداشته است و باید دانست که دراین فن **خیام** درجهٔ کمال را دارا بوده وبدین جهت وی را منجم میخواندند . سال ۵۰۸ هجری بود که پادشاه وقت به خواجهٔ بزرگ **صدرالدین محمد بن المظفر** پیغام فرستاد که میخواهم برای شکار بیرون بروم ، شما از**خیام** بخواهید که برای این حرکت ازروی قواعد نجوم روزی راتعیین کند که ازبرف وباران ایمن باشم . **خیام** بعد ازدو روزصرف وقت روزی را برای حرکت پادشاه مناسب دیده وخبرداد ، پادشاه هم درآنروزحرکت کرد ، ولی هنوزدوفرسخ راه طی نشده بودکه هوا تیره شده برف شروع به باریدن نمود ، ازهرطرف به **خیام** بنای ایراد وملامت را گذاشتند وشاه مخصوصاً قصدکردبشهر مراجعت کند ، **خیام** باعقیدهٔ ثابت ومحکمی گفت همین حالا هوا صاف میشود وتا مدت ۵ روزهم بیك حال باقی خواهد ماند اتفاقاهمانطوریکه خبرداده بود واقع گردید . (۲)

مؤلفات ـ ازمؤلفات **خیام** خیلی کم دردست است ، زیجی که با دست او تهیه شده بود درممالك اسلامی ازآن خبری نبود، لیکن علمای اروپا آنرا بدست آورده منتشرساخته اند ودیگرچند رسالهٔ مختصرذیل است که **شهرزوری** آنها

---

۱ ـ شهرزوری (مولف) . ۲ ـ تاریخ الحکماء (مولف)

را ذکر نموده است :

اول ـ رسالهٔ مختصری است درطبیعیات .

دوم ـ رساله ایست درحقیقت وجود .

سوم ـ رسالهٔ درکون ومسئلهٔ تکلیف که اخیراً درمصر بطبع رسیده است .

اشعار زیادی درعربی گفته که ما چند بیت آن را (ازشهرزوری) ذیلا نقل مینمائیم : ـ

صوم علی الفحشاء جهراً وخفیة عفافا وافکاری بتقدیس خاطری

وکم عصبة ضلت عن الحق فاهتدت لطرف الهدی من فیضی المتقاطر

فان صراط المستقیم بصائر نصبن علی وادی العمی کالقناطر

ایضا

اذا رضیت نفسی بمیسور بلغة یحصلها بالکد کفی و ساعدی

امنت تصاریف الحوادث کلها فکن یازمانی موعدی اومواعدی

متی باعدت دنیاك كان مصیبته فوا عجبا من ذالقریب المباعد

اذا کان محصول الحیوة منیة فسیان حالا کل ساع وقاعد

ایضا

فکم الفت وکم اخیت غیر اخ وکم تبدلت بالا خوان اخوانا

وقلت للنفس لما عز مطلبها بالله ما تالفی ما عشت انسانا

رباعیات:: جای بسی تعجب است که باوجود تبحر **خیام** درتمام علوم از حکمت ، نجوم، فقه ، تفسیر وحدیث ، تاریخ، معذلك افق شهرتش درتمام اینعلوم تاریك و آنچه که از ۸۰۰ سال باینطرف نامش را زنده گذاشته فقط رباعیات چندیست که ازاو بیادگار مانده وهمین رباعیات است که شهرت اوراعالمگیر کرده وبالاخره آوازه‌اش درتمام شرق وغرب پیچیده است .

چون اصل موضوع کتاب شعروشاعری است لذا درتحقیق این رباعیات لازم

میدانیم که قبلا جنبهٔ شعری و ادبی آنرا تحت نظر گرفته و از آن بحث نمائیم ، باین معنی اگر در این رباعیات از مسائل عالیه علمی و نکات بس دقیق و باریك فلسفی و یا از مطالب مهمهٔ اخلاقی چیزی درج نیست نباشد ، لیکن معلوم داریم که آیا از محاسن ادبی و شعری چیزی در آن یافت میشود یا نه و بعبارة اخری اگر **خیام** حکیم نیست لااقل میتواند شاعر و چکامه سرا باشد یا نه ؟

پوشیده نیست که شرط عمدهٔ شعر و شاعری شیوائی و دلربائی طرز بیـان است، یعنی شاعر باید یك موضوع ساده را با اسلوب نغز و مرغوبی بیان کند که هر کس از شنیدن آن وجد پیدا کند و اما دلربائی و مرغوبی بیان باید دانست که آن از چنـد راه پیدا میشود، چه یکوقت بی تکلفی و سلاست و روانی الفاظ و عبارات این کیفیت را پدید میآورد و وقت دیگر از بیان مطلب خارج از طریقهٔ معمول بلکه باسلوب بدیع میتوان آنرا بدست آورد و گاهی هم از طرز استدلال شاعرانه و یا ظرافت و شوخـی و در یك مقام از استعارات و تشبیهات نغز و حقیقت این است که احاطه بر تمام عوامل واسباب آن امریست ممتنع و اینقدر هست که شنونده احساس میکند چیزی قلبش را ربود اما آن چه بود ، چگونه ربود ، برای چه ربود ؟ هیچ معلوم نیست .

خوبی همین کرشمه و نازو خرام نیست
بسیار شیوه هاست بتان را که نام نیست

اگرچه عدهٔ رباعیات **خیام** خیلی زیاد است لیکن مقالات و موضوعاتی که قدر مشترك بین تمام آنها میباشد عبارت از بی ثباتی دنیا ، ترغیب به خوش بودن، تعریف شراب ، مسئلهٔ جبر ، توبه و انابه است و او هریك از این موضوعات را در موارد عدیده و بار بار در سلك نظم کشیده ولی در هر مورد با یك پیرایهٔ سروده است که بکلی بکر و تازه بنظر میآید .

مثلا در موضوع توبه که موضوعی است عام و فرسوده در یك جا آنرا بدرجهٔ رقت انگیز بیان نموده که واقعا خواننده اشکش جاری میشود و در جای دیگر طریق

منطق واستدلال را پیش کشیده ولی استدلالش هم بقدری قوی و محکم بنظرمیآید که گوئی غیرقابل تردیدمیباشد. اشعار ذیل راملاحظه کنید:

بر سینهٔ‌غم‌پذیر من‌رحمت کن — برجان‌ودل‌اسیرمن‌رحمت کن
برپای‌خرابات‌رو من بخشای — بردست‌پیاله گیرمن‌رحمت کن

او از خدا طلب رحمت میکند، امانه برای نفس‌خویش، بلکه‌برای دیگران، یعنی‌برای دست‌وپا. حق‌است این دست و پادست‌و پای خود اوست، ولی میدانید که این طریقه‌اساساً برتأثیر دعا میافزاید، چه دعا کردن برای نفس خویش یکنوع خود خواهی محسوب میشود ونکتهٔ‌دیگری که‌در اینجاهست این است که اعضای بیچاره درمعاصی صادرهٔ ازخود هیچگونه اختیاری نداشته و بی‌تقصیربوده‌اندواز اینروتبرئهٔ آنها سهل و آسان خواهد بود

لازم به تذکار نیست که در مقابلهٔ دست و پا باهم صنعت طباق به‌کار برده شده است:

من‌بندهٔ‌عاصیم‌رضای توکجااست — تاریك دلم‌نورصفای توکجااست
ما راتوبهشت‌اگر بطاعت‌بخشی — آن‌بیع‌بودلطف‌وعطای‌توکجاست

نیز

آنکه که‌پدید گشتم ازقدرت‌تو — صد ساله شدم بناز در نعمت تو
صدسال بامتحان گنه‌خواهم کرد — تاجرم من‌است‌بیش ویارحمت تو

نیز

فریاد که عمر رفت بر بیهوده — هم لقمه حرام هم نفس آلوده
فرمودهٔ نا کرده سیه رویم کرد — فریاد ز کرده‌های نا فرموده

مشهور است یکوقت صراحی از دستش به زمین افتاد و شکست و او این رباعی گفت :

ابریق می مرا شکستی ربی — بر من درعیش را به بستی ربی

بر خاك بریختی می لعل مرا　　　خاکم بدهان مگر تو مستی ربی

میگویند که بواسطهٔ این ترك ادب خدا ویراسزا داده و گردنش کج شد و این رباعی گفت :ـ

ناکرده گناه در جهان کیست بگو　　　وان کس که گنه نکرد چون زیست بگو

من بد کنم و تو بد مکافات دهی　　　پس فرق میان من و تو چیست بگو

ظرافت و شوخی :ـ او با وجود مراتب حکمت و دانش بسیار شوخ و مزاح بود این است اشعار زیادی دیده میشود که آنها را در لباس ظرافت و شوخی سروده است :ـ

ای چرخ زگردش تو خرسند نیم　　　آزادم کن که لایق بند نیم

گرمیل تو با بی‌خردو نا اهلست　　　من نیز چنان اهل و خردمند نیم

دیگر

درمسجد اگرچه بانیاز آمده‌ایم　　　حقا که نه ازبهر نماز آمده ایم

زینجا روزی سجادهٔ دزدیدیم　　　آن کهنه‌شده است بازباز آمدایم

دیگر

گویند که می‌مخور بشعبان نه رواست　　　نه‌نیز رجب که آن مه خاص خداست

شعبان و رجب مه خدایند و رسول　　　ماهی رمضان خوریم کان خاصهٔ ماست

دیگر

طبعم بنماز وروزه چون مایل شد　　　گفتم که مراد کلیم حاصل شد

افسوس که این وضو ببادی بشکست [illegible]　　　وان روزه [illegible] باطل شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت　　　چون کافر درویشم چون قحبهٔ زشت [illegible]

[illegible]

نیز

گویند که ماه روزه نزدیك رسید　　من بعد بگرد باده نتوان گردید
در آخر شعبان بخورم چندان می　　کاندر رمضان مست بخسبم تاعید

قا آنی مضمون رباعی اخیر را بطرز بسیار ساده و طبیعی در رشتهٔ نظم کشیده است :ـ

می‌خوردن این ماه روانیست ولیکن　　مستانه توان خورد بشب یکدوسه ساغر
یا خورد بدا نگونه بباید که زمستی　　تا شام دگر بر نتوان خاست ز بستر

شاعر دیگر دراینمعنی گوید:

قرب یکماه به میخانه اقامت کردم　　اتفاقاً رمضان بود و نمیدانستم

نیز

هر گه که طلوع صبح ازرق باشد　　باید که بکف جام مروق باشد
گویند با فواه که می تلخ بود　　باید که بدین دلیل می حق باشد

دراینجا **میرزا غالب** مضمون تازهٔ پیدا کرده میگوید :

نگفتهٔ که بتلخی بساز وپند پذیر　　برو که بادهٔ ما تلخ‌تر ازین پنداست

بی ثباتی دنیا و عبرت انگیزی:ـ شعرای عالیمقام مانند **سعدی** ، **حافظ** ، **ابن یمین** ، **ناصرخسرو** وغیره در موضوع فوق که موضوعی است مهم طبع آزمائی نموده ودربیان آن بهترین شاهکار ادبی را بکار برده‌اند ، ولی این مضمون را **خیام** در حقیقت بنیان نهاده وپایهٔ بیان آنراهم رسانیده بجائی که حتی مثل **سعدی** شاعری که خلاق معانی است گوئی دراینخصوص ازمکتب معانی **خیام** درس گرفته واز او تقلید نموده است، دراین رباعیات صرف نظر ازمسائل متعلقهٔ به پند واندرز اساساً طبع وقاد وذوق وقریحهٔ سرشار اورا میتوان فهمید که تاچه اندازه بوده‌است. او این موضوع را مکرر و چندین بار در رشتهٔ نظم کشیده لیکن در هر جائی با نیروی تخیل مضمون تازه وبکری پیدا کرده با بدیع‌ترین معنی و بلیغ‌ترین تعبیری آنرا بیان نموده است که واقعاً هر یك درقلب خوانندهٔ نیشی است غیر ازنیش سابق:

خاکی که بزیر پای هر حیوانی است — زلف صنمی و عارض جانانی است
هر خشت که بر کنگرهٔ ایوانی است — انگشت وزیری و سر سلطانی است

همین معنی است که **شیخ سعدی**، آنرا بلباس افسانه در آورده میگوید:

شنیدم که یکبار در دجله‌ای — سخن گفت با زاهدی کله‌ای
که من فر فرماندهی داشتم — بسر بر کلاه مهی داشتم

و در جای دیگر بطرز عبرت انگیزی میگوید:

زدم تیشه یك روز بر تل خاك — بگوش آمدم نالهٔ دردناك
که زنهار اگر مردی آهسته‌تر — که چشم و بنا گوش و رو یست و سر

این اشعار با همه رنگ آمیزی‌هائی که در آن شده معذا شبحی از دور نمای اصلی است که در اینمعنی **خیام** ترتیب داده و میگوید:

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار — بر تازه گلی لگد همی زد بسیار
وان گل بزبان حال با او میگفت — من همچو تو بوده‌ام مرا نیکو دار

اگر چه از لفظ «آهسته‌تر» و اسامی اعضاء مفرده در شعر **شیخ** اثر خاصی پیدا شده است، لیکن بیان علت استرحامیکه در اشعار **خیام** دیده میشود تأثیرش بمراتب بیشتر میباشد. او همین معنی را در جای دیگر بطرز مؤثر تری در رشتهٔ نظم کشیده است :ـ

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است — گردنده فلك برای کاری بوده است
زنهار قدم بخاك آهسته نهی — کان مردمك چشم نگاری بوده است

و دریك جابا پیرایهٔ دیگری چنین میگوید :ـ

این کهنه رباط را که عالم نام است — آرامگه ابلق صبح و شام است
بزمی است که وا ماندهٔ صد **جمشید** است — قصری است که تکیه گاه صد **بهرام** است

ایضاً

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است — در بند سر زلف نگاری بوده است

ایندسته که بر گردن او می بینی — دستی است که بر گردن یاری بوده است

تعریف شراب:- همچنانکه **ابونواس** در زبان عرب فریفتهٔ بادهٔ ناب است **خیام** نیز در فارسی گرفتار محبت شراب و می صاف میباشد. او بایك شور وشعف ، حرارت وجوش ، وجدو نشاط و بالاخره باحالت بیخودی وبی اختیاری که از شراب اسم میبرد صاف وصریح معلوم میشود که او شراب میخورده و مخصوصاً همین شراب ظاهری رامیخورده وجای افسوس است که اوصوفی وعارف نبود، بلکه حکیم وفیلسوف بوده است وگرنه شراب اوهم مثل شراب خواجه **حافظ** بشراب معرفت تأویل میشد.

نصف رباعیات **خیام** مخصوص است بذکر شراب و تعریف می ناب و اکثر مضامین وافکار وخیالاتیکه دراینموضوع دررشتهٔ نظم کشیده وخواجه **حافظ** همان راگرفته بیشتر شوخ وظریفش کرده است .با وجود این در بعضی موارد بد مستی وبیخودی که درکلام **خیام** یافت میشود درکلام خواجه نمیتوان آنرا پیدا کرد و ما اشعار چندی جهت نمونه ذیلا مینویسیم: -

من بی می ناب زیستن نتوانم — بی جام کشیده بار تن نتوانم
من بندهٔ آن دمم که ساقی گوید — یکجام دیگر بگیرو من نتوانم

نیز

مائیم خریدار می کهنه و نو — وانگاه فروشندهٔ عالم بدو جو
گفتی که پس ازمرگ کجاخواهی رفت — می پیش من آر هر کجا خواهی رو

دریك زمانه وعصری که خیالات وافکار مذهبی آخرین درجهٔ حکومت رادارامیباشد پایهٔ سرمستی وبی اعتنائی رابه‌بینید چه اندازه است. یکنفر که غرق افکار و خیالات مذهبی است برای تحقیق از چگونگی قیامت نزد **خیام** میآیدو با لحن منتهی درجه تردد وتفحص ازاوحقیقت این امررا استعلام میکند و میپرسد مولانا، انسان بعد از مرگ کارش بکجا می انجامد ؟ کجا میرود ؟ واو با نهایت آزادی و بی تکلفی در جواب میگوید« آقای من» شراب رابیاور جلو من بگذارو هر کجا که میخواهی برو بمن چه!!

درنتیجهٔ تحقیقات زیاد معلوم می‌شود که **خیام** اگرهم شراب مینوشید حکیمانه بوده است نه رندانه ، اگرچه در شرع همین اندازه هم ممنوع میباشد، ولی همانطور که خودش اشاره کرده در نوشیدن باده باید نکات ذیل را در نظر گرفت - یعنی اول باید دید که نوشنده کیست ؟ و بعد چه مقدار ، دیگر باچه نوع اشخاص میخواهد بنوشد؟ و با در نظر گرفتن شروط مزبوره ظاهر میشود که غیر از اشخاص عاقل و دانا کسان دیگر حق ندارند شراب بنوشند .

می گرچه حرام است ولی تا که خورد　　آنگاه چه مقدار ودگر با که خورد
هر گاه که این سه شرط شد راست بگو　　می را نخورد مردم دانا که خورد

وبعد دراینکه چه قسم باید نوشید بی‌پرده میگوید :

کم کم خورو گه گه خورو تنها میخور

چون هشیارم طرب زمن پنهان است　　ورمست شوم در خردم نقصان است
حالی است میان مستی و هشیاری　　من بندهٔ آن که زندگانی آن است

ایضاً

چون باده خوری زعقل بیگانه مشو　　مدهوش مباش وجهل راخانه مشو
خواهی که می لعل حلالت باشد　　آزار کسی مجوی و دیوانه مشو

ایضاً

گر باده نمیخورم نشان خامی است　　ور نیز مدام میخورم بدنامی است
می شاه و حکیم و رند باید که خورد　　ورزین سه نهٔ مخور که دشمن کامی است

دراین شکی نیست که نوشیدن باده اگرچه در نهایت اعتدال هم باشد حرام و مخالف با شرع است و آن کس هم که فتوای جواز میدهد درواقع یك خطای فاحش اخلاقی را مرتکب شده است، لیکن شما دو شخص را فرض کنید که یکی سلیم النفس، نیك سیرت، بی آلایش، خالی از ریا و سالوس و از روی واقع دین دار است ولی شراب میخورد ویکی دیگر از شراب پرهیز میکند، علاوه فرایضش هم ترك نمیشود اما همیشه به تکفیر و

آزار واذیت مردم مشغول است، مال یتیم یا وقف را با حیل ودسایس شرعی میخورد، حقایق را مکتوم نگاهداشته و تعلیمات مذهبی را مطابق میل و خواهش خود بیان میکند ودر آن هزاران حقه بکارمیبرد. انصاف بدهید که شما ازاین دوشخص کدام یك رابیشتر پسندخواهید نمود. **خیام** همین اشخاص رامخاطب ساخته میگوید :

توفخر همی کنی که من می نخورم　　　صد کار کنی که می غلام است آنرا

خواجه **حافظ** این معنی را باطرزی نغزودلکش دررشتهٔ نظم کشیده است :

فقیه مدرسه دی مست بودوفتوی داد　　　که می حرام ولی به زمال اوقاف است

فلسفه: ــ معنای فلسفه چیست؟ ادراك حقایق اشیاء، آری اشیائیکه ازهر طرف مارا احاطه کرده اند، هروقت مابآنها نظر می افکنیم خود بخود این سؤال پیش میآید که: آنهاچه چیزند ، چگونه بوجود آمده اند ؟ ازچه پیداشده اند ؟ مفردند یا مرکب؟ ذاتیات، خواص، لوازم آنهاچیست؟ بعداشیاء چندی راملاحظه میکنیم که باهم یایکی بعدازدیگری بوجود آمده اند سؤال دیگری پیدا میشود که: آیاعلاقهٔ خاصی بین آنها موجوداست؟ یابطورتصادف واتفاق پیداشده اند؟ درصورت وجودعلاقه چه قسم وچه نوع علاقه است؟ وبرای چه هست؟ غرض این قسم سؤالات است که اساس شالودهٔ فلسفه را تشکیل میدهند ووظیفهٔ علم مزبوراست که این سؤالات را جواب گفته وازعهدهٔ حل آنها برآید، ولی اول از همه سؤالی که پیش میآید این است که آیا حقیقت اشیاء را میتوان فهمید؟ حکما آن را بطور کلی مثبت جواب داده اند، لیکن درهرعصری حتی امروز هم حکمائی هستند که معتقدند حقیقت هیچ چیز رانمیتوان بدست آورد.

هربرت اسپنسر همه اشیاء رابدوقسمت تقسیم کرده است.اول فوق ادراك و خارج ازحیطهٔ علم وشناسائی،دوم تحت ادراك، ودرقسمت اولی اورسالهٔ مخصوصی تألیف وثابت کرده است که درتحقیق اینگونه اشیاء سعی وکوشش بکلی بیحاصل است.

شاپن هور فیلسوف شهیر آلمانی نسبت بتمام اشیا جنبهٔ منفی را اختیار نموده ومیگوید که حقیقت هیچ چیز رانمیتوان معلوم داشت وباید دانست که مذهب حکیم

عمرخیام هم همین است . خوب تأمل کنید چیزهائی را که ما معتقدیم که آنها را میدانیم آیاواقعاًهمینطوراست که‌عقیده داریم؟ محسوس‌تر ونمایان‌تر وبالاخره بدیهی ترازهمه دراین‌میانه ماده‌وجسم است،لیکن غورکنیدماماده راتاچه حدمیدانیم، آری خواص‌چندی ازماده‌برما مکشوف‌است، ما میدانیم ماده تحلیل شده تا منتهی میشود باجزاء صغار غیرقابل‌تجزیه که آنرا اجزای‌ذیمقراطیسی مینامند، دراین‌اجزاء حرکت، وزن ،کشش‌اتصالی، کشش‌ثقل وخواص دیگری موجود میباشد، لیکن تمام اینها جزء خواص‌واعراض شمرده میشوند و اینکه اصل حقیقت آنها چیست ؟ چگونه بوجود آمده‌اند ؟ ازکجاآمده‌اند هیچ معلوم نیست.

ازاین هم‌ساده‌تریك سیب‌را شاهدمیآوریم، ماسیبی‌را دست‌گرفته همچو خیال میکنیم که آنرامیدانیم‌وبطورخیلی وضوح هم‌میدانیم لیکن غورکنید ماچه میدانیم؟ مامی‌بینیم که آن‌دارای‌مقداریست‌معین ومحدود، درآن‌بوی‌خوش‌هست، رنگ‌هست، طعم‌ومزه هست، ولی میدانید تمام اینهائی که گفته شدجزء اوصافند که‌درفلسفهٔ‌قدیم ازاعراض‌شمرده میشوندوچیزیکه قائم‌بالذات‌باشددرمیان آنهانیست‌درصورتیکه سیب ازاشیائی است‌قائم بالذات‌واین جاناچارباید تصدیق کردکه حقیقت سیب هنوز بر ما معلوم وکشف نشده است.

سلسلهٔ علت‌ومعلول که‌درتحقیق مسائل‌ماآنرابکار میبریم هرقدر دامنهٔ تحقیق وسعت پیدامیکندهمانقدراین سلسله‌غیر قابل اعتبارمعلوم‌شده . بالاخره علت اصلی راهیچ نمیتواند بدست بدهد. اجسامیکه‌ازبالاسقوط‌میکنند مطابق تحقیقات حکمای یونان علت سقوط‌این‌بود که‌زمین مرکز آنهاست وهرچیزبطرف مرکز خویش جذب میشود، لیکن **نیوتن** خطای‌این‌عقیده را کشف کرده وثابت نمود که‌در تمام‌اجسام قوهٔ جاذبه موجود میباشدوچون حجم‌زمین بیشتر وبزرگتر است‌لذا اجسام‌کوچکتر ازخودش رابطرف خود میکشد، لیکن ازاین اکتشاف‌آیا اصل مسئله حلّ میشود ؟ شکی‌نیست که‌علت سقوط اجسام معلوم شد که تجاذب اجسام است اما علت تجاذب

اجسام‌چیست؟ چطور شده‌دراجسام چنین قوهٔ وجود پیدا کرده‌است؟هنوز معلوم‌نشده وبحـال لاینحل‌باقی‌مانده‌است . خلاصه علل متوسطه را ممکن است کشف کرد، ولی وقتیکه علل اولیه رابخواهیم کشف کنیم مسئلهٔ لاادری پیش میآید ، یك‌رازی‌کشف شده دچار رازدیگر میشویم، یك گره بازشده گره دیگردرکارپیدا میشود :

فلسفی‌سر حقیقت نتوانست گشود گشت راز دگر آن‌راز که‌افشامیکرد

وبدینجهت‌عقیدهٔ‌حکمای‌دقیق‌النظراین‌است که«چیزی‌برمامعلوم‌نیست» **سقراط** بعدازیك عمر تحقیقات میگوید : «معلومم شد که هیچ معلوم نشد» وباید دانست که **خیام** نیز پیرو همین‌مسلك وعقیده وناشرهمین فکر میباشد :ـ

کس‌مشکل اسرار فلك را نگشاد کس یکقدم از نهاد بیرون ننهاد
چون بنگرم از مبتدی تا استاد عجز است‌بدست هر که‌از مادر زاد

نیز

آنها که‌محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال‌شمع اصحاب‌شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون گفتند فسانه‌ای و درخواب‌شدند

دیگر

آنهاکه جهان زیر قدم فرسودند و ندر طلبش هر دو جهان پیمودند
آگاه نیم از آنکه ایشان هرگز زین حال چنانکه هست آگه بودند

نیز

جمعی‌متفکرند درمذهب ودین جمعی متحیرند در شك و یقین
ناگاه منادی بر آیـد زکمین کای بیخبران راه نه‌آن است‌ونه این

نیز

کس را پس پردهٔ قضا راه نشد وز سرخـدا هیچ کس آگاه نشد
هر کس‌زخیال‌خویش‌چیزی گفتند معلوم نگشت و قصه کوتـاه نشد

دیگر

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا — چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طرب خانهٔ خاك — نقاش من از بهر چه آراست مرا

تصور نشود که اگر فلسفهٔ **خیام** لاادری است پس هر کجا که یك آدم نادانی وجود دارد باید فیلسوف باشد به **سقراط** حکیم گفتند وقتیکه شما هم چیزی نمیدانید پس چه فرق است بین ما و شما؟ درجواب گفت که من میدانم که نمیدانم ولی شما نمیدانید که نمیدانید .

کلیهٔ دانستن دوقسم میشود ـ عالمانه وجاهلانه . زمین ، آفتاب ، ماهتاب تمام این چیزها رایکنفروحشی افریقائی هم میداند اما جاهلانه میداند . یکنفر دهاتی فلاح هم میداند که دریك زمین دریك فصل ودریك زمان دوقسم غله پیدا نمیشود ویکنفر متخصص درعلم فلاحت نیز آنرا میداند، ولی بین این دوعلم فرق نمایانی موجود می-باشد. لاادری هم همین حال را دارد .

یکنفر فیلسوف میداند که حقیقت خدا رانمیتواند بشناسد. شخص جاهل نیز آنرا اقرار دارد ، ولی بقدر آسمان و زمین بین آنها فرق است .

خیام از این لاادری مباهات میکند ومیگوید هر کس را نمی‌سزد چنین مقامی را ادعاکند :

تو بیخبری بی خبری کار تو نیست — هر بیخبری را نرسد بی خبری

یکنفر شاعر در اینجا میگوید :

تا بجائی رسید، دانش من — که بدانم همی نمیدانم

ملاحظه کنید **خیام** دراین رباعی چه ادعای غریبی میکند :

رندی دیدم نشسته برسنگ زمین — نه کفر نه اسلام نه دنیا و نه دین
نی حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین — اندر دو جهان کرا بود زهرهٔ این

فلسفهٔ لا ادری صحیح باشد یا غلط ما کاری بآن نداریم، ولی اثر و نتیجهٔ آن را

باید دید چیست ؟ درست تأمل شود سر چشمهٔ تمام تحقیقات ، اکتشافات ، اطلاعات جدیده همین فلسفهٔ لا ادری است ـ اگر مایقین داشته باشیم که همه چیز رامیدانیم ویاچیزی‌راکه میدانیم بکنه‌وحقیقت‌اورسیده ایم دیگر درمابرای‌تفحص وتجسس‌علمی چه باقی می‌ماند ؟ چگونه برای‌آینده مادهٔ طلب در ما پیدا شده مشغول جد و جهد میشویم ؟ . آری فلسفهٔ لا ادری است که چراغ راه ما میباشد و همین فلسفه ـ است که همیشه مارا برای قدمهای بالاتری تحریك مینماید و هر قدر که دانش ما فزونی میگیرد اوقلم بطلان روی‌آن کشیده‌مارا برای پله‌های بالاتری رهبری مینماید. فلسفهٔ نامبرده هرچند بخیام میآموزد که چیزی برتومعلوم‌نیست ولی درعین حال برای معلوم‌کردن و کشف حقیقت‌ترغیب مینماید :

گرازپی شهوت وهوا خواهی رفت | ازمن خبرت که بینوا خواهی رفت
بنگرچه کسی ؟ وازکجا آمده یی ؟ | میدان که چه‌میکنی؟کجاخواهی‌رفت

اواین مسائل راکه : چه هستی ؟ ازکجا آمده‌یی؟چه‌میکنی؟ کجاخواهی‌رفت؟ بما تلقین میکند که تحقیق‌کنیم وبرموزودقایق آنها شناسائی حاصل نمائیم ؟ حال از شما می پرسم فلسفه‌یی‌که مسائل آن برتر وبالا ترازاینها باشد ممکن است وجود داشته باشد ؟

نکتهٔ دیگری‌که نهایت درجه قابل توجه است اینکه فرقه های بیشماراسلامی را میدانیدکه درمسائل مذهبی تا چه درجه با هم نزاع وجدال داشته ودارند . خدا فاعل‌بالایجاب است یا بالاراده؟ صفات خدا عین ذات است یا خارج ازذات ؟ قدیم ـ است یا حادث ؟ کلام خدا نفسی است یا لفظی ؟ شما غورکنید وببینیدکه این مسائل تا چه اندازه فوق ادراك ما میباشند . وقتیکه اصل ذات خدا بر ما معلوم نیست . چگونه پی بحقیقت اوصافش میتوان برد ؟ وبا اینحال هرفرقه پیش خود قاطع است که آنچه براومعلوم شده محقق ومسلم وغیرقابل تردید است ، تا این حد که فرقهٔ مخالف خود را جاهل ، گمراه ، کافر ، زندیق و ملعون میداند . معتزله ، قدریه ،

اشعریه ، حنابله ، شیعی وسنی هریك دیگری را مرتد وکافرمیشمارد و این اختلاف تا این درجه شدید وسخت می شود که با هم بنای جدال وجنك راگذاشته کوچه های بغداد ازخون مسلمانان رنگین میگردد .

اگراین قائدین وپیشوایان دین ، عمل به فلسفهٔ **خیام** مینمودند ومیگفتند که این مسائل فوق ادراك ما میباشد وعلم ودرایتی هم که برای ما حاصل شده مساوی بالاادری است و وظیفهٔ مذهبی ما همینقدراست که باین مسائل بطور اجمال ایمان آورده بگوئیم خدا هست ، میداند ، می بیند ، میشنود . میگوید اماحقیقت این صفات چیست ؟ شارع مقدس دانستن آنرا بما تکلیف نکرده است ، جنك وخون ریزیهایی که درمدت هزارودویست سال بین مسلمانان جاری بود یقینا واقع نمیشد .

هاتف شیرازدراینمعنی چقدرخوب گفته است :

یکی ازعقل می‌لافد دگر طامات‌میبافد   بیا کاین داوریها را بپیش داور اندازیم

جبر : مسئلهٔ جبرازجمله مسائلی است که نهایت درجه دقیق وباریك میباشد وآن هرچند بظاهرغلط بنظرمیآید ، ولی متاسفانه مفری ازآن نیست. قدریه که‌قائل به اختیارند اقوی‌دلیل آنها این است که انسان چون دراراده‌ٔ خویش مختاراست پس باید فاعل مختارباشد ، ولی بعد ازتأمل وغورزیاد معلوم میشود اینطورنیست ، یعنی اراده ازاموراختیاری انسان نیست ، بلکه آن بعد ازجمع شدن موجبات خواه‌ناخواه بوجود میآید وجلوگیری ازآن هم خارج ازاختیار انسان است .

تعجب اینجاست که اشخاصیکه ازنام جبرفرارمیکنند وجبریه راکافرمی‌دانند خودشان گرفتارجبروجبری مذهب می باشند ، اما بزبان نمیآورند واقرار نمی کنند . اشاعره‌قائل بجبرنیستند بلکه میگویند انسان برافعال خود قادرمی‌باشد، ولی درعین حال میگویند که این قدرت مطلقاً منشأ اثرنیست . این جا باید پرسید پس فائدهٔ چنین قدرتی چیست ؟

- بهرحال ما این بحث را بواسطهٔ عدم‌گنجایش مقام درهمین جا (بدون آنکه

در آن اظهار نظر نمائیم) ختم میکنیم وهمینقدرمیگوئیم که جبراعم از اینکه صحیح باشد یا غلط ، **خیام** قائل بجبروجبری مذهب است .

ایزد چونخواست آنچه منخواسته ام — کی گردد راست آنچه‌منخواسته‌ام
گرهست صواب آنچه اوخواسته‌است — پس جمله‌خطاست آنچه‌منخواسته‌ام

ایضا

نقشی است که بروجود مـا ریخته‌ای — صـدبوالعجبی زمـا بر انگیخته‌ای
من زان به از این نمیتوانـم بـودن — کز بوته مرا چنین فرو ریخته‌ای

ایضاً

از آب وگام سرشتهٔ من چه چکنم — وین پشم‌وقصب تو رشتهٔ من چه کنم
هرنیك‌و بدی که ازمن آید بوجود — تو بر سر من نوشتهٔ من چه کنم

دیگر

سازندهٔ کار مـرده و زنده توئی — دارندهٔ این چرخ پراکنده توئی
من گرچه‌بدم‌صاحب‌این‌بنده‌توئی — کس‌را چه‌گنه‌چوآفریننده توئی

خواجه **حافظ** این افکاوخیالات‌رادرپیرایه‌های‌عجیب عجیب‌بیان‌نموده‌است:

برو ایزاهد ودعوت‌نکنم سوی بهشت — که‌خدادرازل‌ازبهربهشتم نسرشت

فلسفهٔ زندگی : ـ در اینخصوص او کاملا طرفدار فلسفهٔ **اپیکورس حکیم** یونانی‌است ، یعنی ازگذشته‌وآینده‌یکسره‌بایدچشم پوشید وزمان‌حال‌راکه غنیمت شمرده خورد ، نوشید ، خـوش زیست:

در وقت بهار اگربتی حور سرشت — پرمی قدحی دهد مرا برلب کشت
گرچه‌برهر کس‌اینسخن‌باشد زشت — سك به زمن اردگربرم نام بهشت

ایضاً

جامی ومئی و ساقئی برلب کشت — اینجمله مرا نقد ترا نسیه بهشت
مشنو سخن بهشت ودوزخ ازکس — کو رفت بدوزخ وکه آمد زبهشت

حکیم عمر خیام

ایضاً

روزی که گذشته است از و یاد مکن   فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن   حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

ایضـــا

دریاب که از روح جدا خواهی رفت   در پرده اسرار فنا خواهی رفت
می نوش ندانی ز کجا آمده‌ای   خوش باش ندانی که کجا خواهی رفت

ایضاً

زان پیش که بر سرت شبیخون آرند   فرمای که تا بادهٔ گلگون آرند
تو زر نهٔ ای غافل نادان که تو را   در بوته نهند و باز بیرون آرند

این فلسفه که انسان نیکی و بدی را هیچ مد نظر قرار ندهد بلکه خواهشهای نفسانی را پیروی نموده و آنچه میلش کشید یا نفسش طلب کرد در کردن آن آزاد باشد و بالاخره همهٔ همش را مصروف لذائذ دنیوی کند بظاهر نهایت درجه خطرناك معلوم میشود ، لیکن از مثل **خیام** حکیمی نمیتوان یك چنین فلسفهٔ خطرناکی انتظار داشت . او در بسیاری از رباعیاتش بمعاد وسزا وجزا اقرار میکند واز اعمال زشت مارا منع نموده وبکردار نیك ترغیب مینماید .

پوشیده نیست که درسلطنت های مشرق زمین تحصیل ثروت وجاه ومنصب ، با وسایل مشروع غیر ممکن بلکه برای آن انسان مجبور بوده است هرگونه رزائل را مرتکب شده و از هیچ عمل نا مشروع و کار فجیعی رو بر گردان نباشد. **خیام** در آنوقت تماشا میکرد می دید که ارباب دنیا شب و روز به تك و دو ، زد و خورد ، دسیسه و حیله ، فساد و آنترك ، دسته بندی ، نفاق و دو روئی و خوشامد و مجیز گوئی و بالاخره دروغ مشغولند . و بعد می دید باهمه این متاعب وشداید و رزایل و بدبختی‌ها نتیجه‌ای که بدست میاورند تا چه اندازه سریع الزوال و ناپایدار است، یکنفر امروز وزیر اعظم است فردا می دیدند در کوچه‌ها سرگردان و آواره

میگردد، یکی که تادیروز صاحب همه چیز بوده امروز جلو درب مسجدی ایستاده بگدائی مشغول است . برامکه صیت جاه و جلال شان در تمام روی زمین منتشراست ، یك دفعه و بدون مقدمه تمام خاندان آنها بر باد رفته حتی نام و نشان شان بکلی از میان می‌رود . فضل که تادیروز ندیم خاص بودحال سرش را بریده دارند میآورند .

بی شبهه یکنفر حکیم ، یك دانشمند این اوضاع هولناك را که می‌بیند خاطرش آشفته و حالش بکلی پریشان می شود و بی اختیار زبان به پند و اندرز گشوده چنین خواهد گفت ،

ای مردم ، این دنیا قابل اعتماد و دلبستگی نیست . بجاه و منصب تکیه نکنید و فریب آنرا نخورید ، زندگی چیزی نیست ، بقا و دوامی ندارد . چشم باز کنید و بادیدۀ عبرت بنگرید، این کاسه‌ای که دردست شما است ازکاسۀ سر فریدون درست شده است . این خشت‌هائی که دربناها بکار میبرند از کالبد جمشید ساخته شده است . لحظۀ بخود آئید . آز و حرص را از خود دور کنید و برای این دنیا این همه محنت و رنج بخود راه ندهید . کمتر در فکر وخیال باشید . این دوروزۀ عمر قابل اینهمه غم واندوه نیست . قناعت را پیشه کنید . فارغ و آسوده باشید . وقت راغنیمت بشمرید و بالاخره بخورید ، بیاشامید ، خوش باشید وبا خوشی و شادکامی از دنیا بروید .

خیام باین نکته آشناست و میداند که عامۀ مردم اشخاص قناعت‌پیشه‌را بنظر حقارت نگاه می کنند و آنهارا پست میشمارند ، لیکن اواز این طرز فکر اظهار تعجب میکند:

این جمع اکابر که مناصب دارند   از غصه و غم رنجان خود بیزارند

وانکس که اسیر حرص چون ایشان نیست   این طرفه که آدمیش می نشمارند

او قناعت و آزادی را در ابیات ذیل بنحو شایسته‌ای بما تعلیم می دهد:

چون روزی تو آنچه عدل قسمت فرمود   یکذره نه کم شود نه خواهد افزود

آسوده ز هرچه‌نیست می‌باید شد   و آزاده ز هرچه هست‌میباید بود

٭٭٭٭

از مرك میندیش و غم رزق مخور   کاین هردو بوقت‌خویش ناچاررسد

زندگانی که خیام شیفتهٔ آن است‌در این رباعی آنرا چنین بیان میکند:

در دهر هرآنکه نیم نانی دارد   وز بهر نشست آشیانی دارد
نی خادم‌کس‌بود نه مخدوم کسی   گوشادبزی‌که خوش جهانی‌دارد

صورت‌این زندگی را ابن‌یمین خیلی‌قشنك‌کشیده ومیگوید:

دوتای نان اگر ازگندم است‌یا از جو   دوتای جامه اگر کهنه‌است‌یاخودنو
بچار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع   که‌کس‌نگویدازاینجابخیزو آنجارو
هزار بار فزونتر به نزد ابن‌یمین   ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

تعلیمات‌اخلاقی ـ: باید دانست‌که فلسفهٔ اخلاق خیام نهایت‌درجـه سـاده و مختصراست، ولی با همهٔ‌اختصاری‌کهٔ داردباید‌گفت‌که آن برای جهان‌وجهانیان‌کافی می‌باشد .

غیبت مکن ودل کسان را مازار   درعهدهٔ آن جهان منم باده بیار

نیز

بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد   یك بد نکند تا بخودش صـد نرسد
من نیك‌توخواهم‌وتو خواهی بد من   تو نیك نه‌بینی و بهٔ مـن بد نـرسد

نیز

گر شادی از آن خویشتن میدانی   کآسوده دلی را به غمی بنشـانی
در ماتم عقل خویش بنشین همه عمر   میدار مصیبت که عجب نادانـی

دیگر

ای آنکه خلاصهٔ چهار ارکانی   بشنو سخنی ز عالم روحـانی
دیوی‌و ددی و ملك و انسانی   با تست هر آنچه مینمائی آنـی

شما در خصوص تعلیمات مندرجهٔ در این ابیات ممکن است بگوئید که آن یك تعلیم تازه‌ای نیست، بلکه همهٔ اهل مذاهب آنرا تعلیم میدهند. میگویم راست است، لیکن اهل‌مذهب دائرهٔ فیض‌بخشی‌خودرا محدود کرده‌اند، درنزدایشان‌نیکی و احسان، خوبی وهمدردی، غمخواری، جا ومحل تمام این اوصاف، هم مذهب های خودشان هستند، ولی درنزد **خیام** اینطور نیست، بلکه فلسفهٔ اخلاق‌اوفیاضی را تعمیم میدهد، نظیر آفتاب که بدشت وچمن هردو یکسان ضیاء وروشنی‌می‌بخشد.

در تعلیمات اخلاقی **خیام** ریا و سالوس جرم بزرگ وغیر قابل غفران شمرده می‌شود و در حقیقت کسی هم تاکنون‌بخوبی او از اهل ریا پرده دری نکرده است. **حافظ وسعدی** در دریدن پردهٔ زاهدان سالوس یدبیضا کرده‌وبهترین‌شاهکارخود را بکار برده‌اند، لیکن **خیام** در یك رباعی، باین مضمون خاتمه داده‌است:

زاهد بزن فاحشه گفتا مستی　　　وز خیر گسستی و بشرپیوستی
زن گفت چنانکه مینمایم هستم　　　تو نیز چنانکه مینمائی هستی؟

شما اگر در اطراف این دو بیت تأمل‌کنید تصدیق خواهید نمود که برای خراب کردن یك آدمی که ظاهر و باطنش یکسان نیست‌مضمونی نوتر ونادرتر و درعین حال مؤثرتر وعبرت انگیزتراز این مضمون نمیشودپیداکرد.

او این‌را کاملا غور کرده و میداند که انسان ازچه راهها وبه چه وسایل و اسبابی خواه ناخواه گرفتار عجب وریا میشود اینست بما تعلیم میدهد که خود را درآن مواقع از خطر محفوظ داریم.

در راه چنان‌رو که سلامت‌نکنند　　　با خلق چنان زی که قیامت‌نکنند
درمسجد اگرروی‌چنان‌رو که‌ترا　　　در پیش نخوانند و امامت نکنند

خیام در اینمورد مقصودش‌اینست که طوری بی سروصدا و بی تکلف زندگی کنید که مردم شما را مقدس و پارسا ندانند، چه انسان وقتیکه در نظر مردم عالی

جناب و قدسی مآب قلم رفت آنوقت بحریت فکر خود خاتمه داده برای تثبیت این مقام خود وجلب نظر مردم هزاران کار مجبور میشود بکند و حال آنکه همهٔ آنهارا بتکلف انجام داده و اگر پیش مردم بقدس و تقوی معرفی نشده بودهر آئینه مجبور براین خودداری وحفظ مراتب نبوده است .

فلسفهٔ اخلاق **خیام** از فلسفهٔ اخلاق علمای دین و زهاد بمراتب برتر وبالا تر میباشد ، زیراکه این پیشوایان دین یك عمل را فقط ازحیث ثواب یا عقاب تحت نظر گرفته درآن قضاوت میکنند ، چنانکه در یك عمل که یقین حاصل شد که فاعل آن مستوجب عذاب نیست یا هست ولی خداوند اورا خواهد بخشید بعقیدهٔ آنان هیچ اندیشهٔ در ارتکاب آن عمل نیست . اما مذهب **خیام** نفس عمل و ماهیت یك کردار را باید دید چیست؟ وبنابراین هر عملی که ذاتاً ناپسند و بد باشد از آن باید دوری نمود و باین حرف که « خدا خواهد بخشید » هیچوقت نباید مستظهر شد ، خلاصه بعقیدهٔ حکیم شهیر ما همینقدر که خداوند میدیده و او مرتکب جرم شده است خود عذابی است دردناك .

با نفس همیشه در نبردم چکنم — وز کردهٔ خویشتن بدردم چکنم
گیرم که زمن درگذرانی بکرم — زین شرم که دیدی که چه کردم چکنم

نظر **خیام** نسبت بفقها ـ شرحیکه تا اینجا راجع بفلسفه وتعلیمات اخلاقی و بلندی فکر و آزادی خیال **خیام** جهة نمونه ذکر نمودیم از آن بخوبی میتوان پی برد که نظر چنین شخصی نسبت بفقها چیست ؟.

او میگوید وچقدرهم درست میگوید :

با این دوسه نادان که چنان میدانند — از جهل که دانای جهان ایشانند
خوش باش که از خری ایشان بمثل — هرکونه خر است کافرش میدانند

* غورکنید درمیان محققین اسلام مانند **غزالی** ، **رازی** ، **محیی‌الدین**

عربی ، شیخ اشراق ، ابن رشد و مانند ایشان کسی یافت نمیشود که نیشی از طبقهٔ فقها نخورده باشد ، بلکه همهٔ آنها ازاین طایفه ادیب کشیده وصدمه دیده‌اند . چرا ؟ برای اینکه این دانشمندان بزرگ نمیتوانستند زیر بار خرافات رفته افکار وعقاید عامیانه را قبول کنند و چقدر جای تأسف است که او چنانکه در رباعی ذیل اظهار میکند بواسطهٔ همین فشار فقها یکرشته حقایق واسرار گرانبهائی رااز مامکتوم داشته و نتوانسته آنهارا بیان نماید :

اسرارجهان چنانکه در دفترماست　　گفتن نتوان که آن وبال سرماست
چون نیست دراین مردم نادان اهلی　　نتوان گفتن هر آنچه درخاطرماست

خیام او روپا:- تعجب دراین است که اروپا بیش از آسیا از **خیام** قدردانی نموده درترجمهٔ رباعیات و تحقیق حالات او اروپائیان قدمهای وسیعی بر داشته‌اند و باید هم اینکاررا بکنند ،چه افکاروخیالات او بقدری آمیخته باافکاروخیالات اروپاست که اگرامروز درحیات بود شاید یکنفر از محققین زبردست اروپا قلم میرفت .

منابع اطلاعات اروپائیان تا سال ۱۸۹۶ میلادی را به **خیام** محدود بوده است ، ولی ازوقتیکه نگارشهای قابل تقدیر پرفسور **ژوکوفسکی** منتشر گردید انقلاب عظیمی در افکار اروپا روی داد ، حالیه پروفسور **راس وهر آلن** وغیر آنها ترجمهٔ رباعیات وتذکرهٔ حالات او را در انگلیسی طبع ونشر نموده‌اند وقبل از آن در انگلستان ترجمهٔ مشهوریست از**فیتز جرالدو میگارتی** که با نهایت اهتمام طبع نشرشده ، ولی ترجمهٔ **گارنر** مهمترازهمه‌است، **ون فیلد** درسنه۱۸۸۳میلادی دوکتاب منتشرساخت که‌یکی‌فقط ترجمهٔ رباعیات ودیگری رباعیات ودرصفحهٔ مقابل ترجمه بوده‌است **نیکلا** فرانسوی یکسال بعداز **فیتزجرالد** رباعیات‌را بزبان فرانسه ترجمه‌کرده طبع ونشر نمود ، **بودن‌استید** آن را بزبان آلمانی ترجمه‌کرده منتشر ساخت وچند رباعی هم بزبان **هلندی** ترجمه شده است . پرفسور مزبور مینویسد

که اگر تمام کتب ورساله هائی راکه راجع به **خیام** نوشته شده بخواهم جمع آوری کنم هر آئینه عمرم کفاف آنرا نمیدهد .

قدیمترین نسخهٔ رباعیات امروزدر اکسفورد موجود و هرن **آلن** آنرا اگراور کرده منتشرساخته است ویك نسخهٔ بسیار نفیس هم درپاریس موجود میباشد ، ولی از حیث قدمت بپای نسخهٔ اکسفورد نمیرسد .

انوری



نام او **محمد** لقب اوحد الدین، تخلص انوری، موطن ومولد بدهنه یکی از قرای ابیورد است، لیکن **عرفی** میگوید: ـ **انوری** گر بود ازمهنه منم ازشیراز: وآنرا خاوران هم میگفتند وبدینجهت تخلص **انوری** ابتدا خاوری بودوبعدبه‌اشارهٔ استادش **عماره** آنرا به **انوری** تبدیل نمود.

او تحصیلات خودراد رمدرسهٔ منصوریهٔ طوس باتمام رسانید ودرتمام رشته‌های علوم متداوله دست داشت، خاصه درنجوم وریاضی که استاد بوده است **دولت شاه** مینویسد که اویك روزپهلوی درب مدرسه‌نشسته بودکه شخصی را دید با نهایت‌جلال میرود، پرسید اوکیست گفتند یکنفرازشعرای درباراست،این بود ازهمان وقت‌دست ازاشتغالات علمی‌کشیده تمام شب را نشست وقصیده‌ای ساخت که مطلعش این است:

گردل بحرودست‌کان باشد　　　دل ودست خدایگان باشد

صبح آنرا بدربارسلطان **سنجر** برده خواند، سلطان پسندش آمد و اورا در گرفتن صله وقبول شغل مخیرساخت، اوبعدازتقدیم مراسم ادب گفت:

جزآستان توام درجهان‌پناهی نیست　　　سرمرابجزاین درحواله‌گاهی نیست

سنجر شغل مناسبی با حقوق کافی برای اومقررفرمود، چنانکه ازراد کان که حرکت نمود **انوری** هم ملتزم رکاب بوده است. دربین راه قصاید چندی‌گفته‌بنظر سلطان رسانیدکه ازجمله اینست:

باز این چه جوانی و جمال‌است جهان را
وین حال که‌نو گشت زمین را و زمـان‌را

بی اطلاعی تذکره‌نویسان ما را ملاحظه کنید چه اندازه است که این حکایت را همهٔ آنهانوشته‌اند ، ولی‌هیچکدام نشده یکوقت قصیده‌ای‌که جزو دیباچهٔ‌شاعری **انوری** شمرده میشود آنراباز کرده بدقت نگاه کنند. خود **انوری** دراین‌قصیده میگوید :ـ

خسروابنده را چو ده سال است — که همی آرزوی آن باشد
کز ندیمان مجلس ار نشود — از مقیمان آستان بـاشد

و از این صراحة معلوم میشود که این قصیده را ابتدانگفته بلکه آن پس‌ازده سال انتظار سروده شده‌است .

کیفیت ورود **انوری** بدربار سلطان **سنجر** بدینقراراست:ـ اوازیکمدت‌شعر میگفت ، ولی نمیتوانست خودرا بدربار برساند و جهتش هم این‌بودکه **امیرمعزی** ملك‌الشعرای دربار نمیگذاشت کسی‌خودرا بشاه‌معرفی‌نمایـد. چون‌قوهٔ‌حافظهٔ‌او بدرجهٔ بود که هرقصیده‌ای‌راکه یکبار میشنید حفظ میکرد، لذا هروقت‌شاعری قصیده‌ای‌به دربار آورده یکبار برای **امیر معزی** میخواند او آن را حفظ‌کرده‌بعدبشاه‌میگفت که من آن راگفته‌ام ، چنانـکه آن قصیده‌را از اول تا بآخر برای پادشاه قرائت‌مینمود. معلوم است شاعر بیچاره این وضع راکه میدید سرافکنده شده پی‌کارخودمیرفت .

انوری که از این حال‌آگاه بود یك روزلباسهای ژنده‌ای پوشیده با وضـعی شوریده خدمت **امیرمعزی** آمد و اظهار داشت من شاعرم و قصیده‌ای درمدح شاه گفته با خودآورده‌ام و میخواهم آنرا بنظرش برسـانید. **معزی** گفت‌بخوانیدچیست، **انوری** گفت ـ :

زهی شاه و زهی‌شاه و زهی‌شاه — زهی میرو زهی میر و زهی میر

معزی گفت اگر میگفتید :

زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه

یك مطلعی میشد برای قصیده . **انوری** بناکرد یاوه سرائی کردن، **معزی** دیداو برای مسخرگی دربار خیلی مناسب است ، گفت فردا بیائید اینجا ، روز دیگر او در دربار حضور بهم رسانیده **معزی** اورا باخودبه‌حضور برد واشاره کردقصیده‌ای که‌در مدح پادشاه ساخته‌اید بخوانید ، **انوری** بالحن شاعرانه شروع بخواندن این قصیده نمود ـ :

گر دل و دست بحر وکان باشد دل و دست خدا یگان باشد

شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشه نشان باشد

این دو شعر راکه خواند لحظهٔ درنگ کرد و به**معزی** گفت اگر این قصیده راشما گفته‌اید بقیه‌را بخوانید **معزی** خاموش شد ، **انوری** تمام قصیده راخواند و **سنجر** نهایت درجه‌پسندش آمده ویرا جزو ندیمان‌مجلس‌خویش‌قرار دادتا کارش بدرجهٔ بالاگرفت که **سنجر** باهمه شکوه و جلالی که داشت دوبار برای دیدن **انوری** به خانه‌اش رفت .

او درنجوم بطوری که در سابق اشاره شده ید طولائی داشت ، در زمان‌سلطنت **سنجر** او نظر باجتماع کواکب سبعهٔ سیاره در برج میزان خبرداد دریکروز معینی باد شدیدی میآید و تمام ابنیه وعمارات را ویران و منهدم میسازد ، این خبر که انتشارپیدا نمود وحشت بر مردم مستولی شد ، زیرزمین‌ها وسردابهائی ترتیب دادند cellars و درروز موعود همه در آن سرداب‌ها جمع شدند و اتفاقاً بادیکه حتی یك چراغ را خاموش کند پدید نیامد ، **سنجرانوری** را طلبید وعتاب نمود ، او در جواب گفت احکام قرانات اینطور نیست که فوراً ظهور پیدا کند ، **فرید کاتب** قطعهٔ ذیل را گفته‌است :

گفت **انوری** که‌ازجهت بادهای‌سخت ویران‌شود عمارت و کاخ‌سکندری

در روزحکم او نوزیده است هیچ باد یـامرسل الریاح تو دانی و**انوری**

او بیش از این مناسب ندانست که در شغل خود باقی ماند ، لذا ترك ملازمت گفته به نیشابوررفت . آوازه اش آنوقت بتمام اطراف و جوانب پیچیده بود ، ملوك و امرا هر کدام او را بد ربار خویش دعوت مینمودند . از جمله سلطان احمد پیروز شاه در سنه ۵۲۳ هجری مکتوبی فرستاد واو رانزد خویش خواند ، اوحرکت کرد ، ولی بعد شنید که باید از رود جیحون عبور کند ترسید تااینحد که وقتیکه ببلخ رسید از سلطان معذرت خواست و در همانجا اقامت گزید ، لیکن در بلخ بقدری سخت باو گذشت که به تنك آمده قصیدهٔ گفت وخدمت سلطان فرستاد که چنی شعر آن اینست : ـ

زین حال که در بلخ کنون دارم   از خوف پریشانی و گمراهی
زین پیش اگر وهم و گمانی بردی   آن مخطی کوته نظر شاهی
بر عبرهٔ جیحون نه به آموزش   چون بط به طبیعت شدمی راهی

سلطان یکی ازمعتمدین خودرا فرستاد که او راباخود بردارد بدربار بیاورد ، شاعر نامی وقتیکه کنار رود جیحون رسید وچشمش بآب افتاد مضطرب گردید . دلیلی که باوی بود برای تشجیع اولنك بسته خود را میان آب انداخت ومشغول شنا گردید و مسافت زیادی از آب راطی کرد و به انوری حالی میکرد که نباید ترسید . خلاصهٔ بعداز زحمات زیادی اورا درقایقی نشانده بساحل رسانیدند ، اسب خاصه ای راکه برای سواری او حاضر کرده بودند اشاره شد برآن سوار شود . او بدواً محض مراعات ادب اباکرد که سوار شود تاباصرار او را سوار کرده حرکت نمودند وبدینطریق اورا بدربار سانیدند. قصیده ای که در بین راه گفته بود بعد از ورود بدربار آنرا خواند وقصیده این ـ است ـ :

حبذا بخت مساعد که سوی حضرت شاه
مردمی کرد و رهم داد پس از چندین گاه

اندر آمد ز در حجرهٔ من صبحدمی
روز بهمنجنه یعنی دوم بهمن ماه
سال بر پانصد و سی و سه از تاریخ عجم
گفت بر خیز که از شهر برون شد همراه
چه روی راه تردد قضی الامر فقم
چه کشی کفش تخیل بلغ السیل ز باه
چون بر انگیخت مرا رفت و چراغی افروخت
بی تحاشی چو رفیقی که بود از اشباه
تا که من جامه بپوشیدم و بیرون رفتم
بشتابی که وداعم نه رهی کرد و نه راه
او برون برد بدر مفرش و آورد ستور
محملی بست و مرا کرد چو شاهی برگاه
همچنان جملهٔ را هم بسلامت میبرد
نه در آن طبع ملالت نه در این طوع اکراه
تا بحدی که مرا داد همی میخی و کفش
تا بجائی که همی داد خرم را جو و کاه
چون به جیحون برسیدیم زمن هوش برفت
گفت لا حول ولا قوة الا بالله
رفت بربست ازاری وبه جیحون در جست
وندران جست به یکدم بگذشت او بشناه
باز باز آمد و گفتا که بدیدی سهل است
درنشین خیز ومکن وقت گذشتن بیگاه

کشتی آورد نشستیم در او هـر دو بهـم
چون دزیاراوهمه یاری ده ومن یاری‌خواه
اوچوشیری بیکـی‌گوشهٔ کشتی بنشست
من سراندرزن و بیرون زن همچون روباه
آخر الامر چو کشتی بسلامت بگـذشت
جستم ازکشتی و آمد به لـب کشتی گاه
عرصه‌ای دیدم چون جان وجوانی بخوشی
شادی افزای چوجان و چو جوانی غم کاه
گفتم ای بخت بهشت است سواد ترمد
گفت راضی مشو از روضهٔ رضوان بگیاه
باش تا شهر بـه بینـی و در و بار ملك
باش تا قلعه به بینی و در و عرض سپـاه
تا در ین بودم گردی ز در شهر بخاست
گفتم آن کیست؟ مرا گفت جنیبت کش شاه
آمـد القصـه و آورد جنیبـت پیشـم
دیدهٔ من چودر آن شـکل وشبه کرد نگاه
بوسه دادم سم و زانوی و رکابش هر سه
گفتم ای روزبراق ازتوچو رنگ توسیـاه
بسعادت بسر آخور خـود بـاز خـرام
که ترا پایه بلند است و مرا پا کوتاه
این همی گفتم واودست همیکوفت که نی
ترك فرمان همهٔ حال گنـاه است و گنـاه

اساساً هجوگوئی ازمیان اقسام سخن باطبیعت **انوری** مناسبت مخصوص داشته.

است و لذا در اینقسمت معانی نغز و مرغوب ایجاد میکرد ، شعریکه از زبـان وی خارج میشد فوراً در همه جا اشاعت میبافت ، او بقدری کم ظرف و کم حوصله بود که باندك رنجشی که از کسی پیدا میکرد بلافاصله شروع بهجو مینمود و بـواسطهٔ همین نقص و عیبی که در وجود او بوده است تمام دنیا را بـا خودش دشمن کرده بود ، یکوقت مردم بسلطان **علاءالدین** ملك الجبـال شکایت کردند که **انوری** پادشاه را هجو کرده است. سلطان به**ملك‌طوطی** نوشت که **انوری** را گـرفته تحت‌الحفظ بدربار بفرست ، **ملك‌طوطی** به **فخرالدین** شاعر و منشی خود امر کرد به **انوری** بنویس که من مایلم شمارا ملاقات کنم ، **فخرالدین** باانوری بغایت دوست بود و بدینجهت میل داشت اورا از حقیقت امر واقف سازد ، ولی از خوف **ملك‌طوطی** جرئت چنین اقدامی را نداشت ونمیتوانست مطلب را صراحـة به او بنویسد این بوددرصدر نامه‌این یك شعررا نوشت :

هی‌الدنیا تقول بملاء فیها　　　　خدارحذار من بطشی‌وفتکی

انوری که آنرا دید فهمید در آن‌رازیست وپس‌ازکاوش قضیه راکشف کرد، فوراً سفارشهای زیادی‌گرفته بدربار **ملك‌طوطی** فرستاد.سلطان **علاءالدین** که از شرح قضیه واقف شد نوشت به **ملك‌طوطی** که اگر**انوری** راگرفته‌بدربار‌بفرستید هزارگوسفند درعوض بشمـا خواهم داد ، **ملك‌طوطی** انوری را طلـبیده گفت **علاءالدین** بمن برای‌گرفتن شما هزارگوسفند وعده کرده است بدهد ، درجـواب گفت راست است اما مفت نمیدهد بلکه مرادر عوض از شما میخواهدبگیرد، **ملك طوطی** رااین حرف پسند آمدو باو نوازش نمود و جزو خواص ومعتمدین‌خویش قرارداد (۱)

شعرای‌مخالف‌با **انوری** طریقه‌ای که‌اختیار کردنداین بودکه‌هجویاتی‌ساخته‌بنام او منتشرمیساختند واز اینراه باو صدمه وآزار میرسانیدند چنانکه او وقتیکه بـه

۱ـ لبـاب‌الالباب عوفی یزدی ومجمع‌الفصحاء ـ تذکرهٔ فخرالدین مروزی . مؤلف.

بلخ رفت **فتوحی** شاعر باشارهٔ **حکیم سوزنی** اشعاری درهجو بلخ گفته بنام **انوری** انتشار داد که چندشعر آن اینست :

چارشهر است خراسان رابرچارطرف — که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست
گرچه معمور وخرابش همه مردم دارد — نـه چنانست که آبستن دام و د دنیست
بلخ را عیب اگر چند باو باش کنند — بر هر بیخردی نیست که صد بخرد نیست
حبذا شهر نیشابور که در ملك خدای — گر بهشت است همین است وگرنه خود نیست

اهل شهر ازاین اشعار بقدری خشمناك شدند که **انوری** راگرفتند، دست بسته درتمام کوچه و بازار شهر گردانیدند. حتی قصد جانش داشتند کـه در این میـانه **قاضی حمیدالدین** صاحب مقامات حمیدی بحمایت او بر خاسته جانش را از خطر رهانید . قاضی نام برده همان کسی است که **انوری** درمدح او گوید :

بمدح و ثناگر کنم رای نظمی — نه دشوار گویم نه آسان فرستم
و لیکن بمدح جناب **حمیدی** — اگر وحی باشد هـراسان فرستم

خود **انوری** تمام این وقایع را در یك قصیده ذکر کرده است .

« ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری »

وچون **ابوطالب نعیم** و **صفی الدین** عم **تاج الدین مفتی** و **حسن محتسب** و **نظام الدین احمد** مدرس در قضیهٔ او شریك بودند این است دیده میشود همهٔ آنها را در این قصیده ذکر کرده و از هجو بلخ هم بیزاری میجوید و میگوید بلخ قبة الاسلام است و چگونه من میتوانم آنرا هجو کنم .

اودر آخر ازتمام یاوه سرائیها توبه کرده عزلت اختیار نمود ، سلطان **علاءالدین** غوری او را بدر بار خود دعـوت کـرد ، ولـی قبول ننمود و ایـن قطعه را در جواب گفته فرستاد :

کلبه ای کاندر او بروز و بشب — جای آرام وخوردو خواب من است
جا یکی دارم اندرو که از او — چرخ درعین رشك وتاب من است

هر چه در مجلس ملوك بود — همه در كلبهٔ خراب من‌است
رحل اجزاء و نان خشك در و — گرد خوان من و كباب من‌است
قلم كوته و صرير خوشش — زخمه و نغمهٔ رباب من است
خرقـهٔ صوفيـا نهٔ اطلس — از هزار اطلس انتخاب من است
هرچه بيرون‌بود ازاين‌كم‌وبيش — حاش للسامعين عذاب من است
خدمت پادشه كه باقى بـاد — نه ببازوى خاك و آب من است
زين قدر راه رجعتم بسته است — آنكه او مرجع ومآب من است
وين طريق از نمايش است خطا — چه كنم اين خطا صواب من است
نيست اين بنده را زبان جواب — جامه وجاى من جواب من است

او علاوه بر هجاء ومداحى غـزل گفتن را نيز ترك نمود، چنانكه در جواب كسى ميگويد :

دى مرا عاشقكى گفت غزل ميگوئى — گفتم‌ازمدح‌وهجادست‌بيفشاندم‌هم
گفت‌چون؛ گفتمش آنجانب گمراهى‌بود — حالت رفته دگر باز نيايد زعدم
غزل ومدح وهجاهرسه ازآن ميگفتم — كه‌مراشهوت‌وحرص‌وغضبى‌بودبهم

اگر چه مضمون بيت اخير از عربى گرفته شده ولى از آن ثابت ميشود كه **انورى** ازحقيقت شعروشاعرى‌خوب واقف بودوميدانست‌كه‌آن‌غيرازابرازاحساسات و تمايلات انسانى چيز ديگرى نيست ، آرى شهوت و حرص و غضب همهٔ اينها جزو احساسات انسانى شمرده شده وبصورت غزل . مدح ، هجو در خارج ظاهرميشوند .

انورى بقول **دولت شاه** بسال ٥٤٧ هجرى در بلخ وفات نمود ودرجنب قبر **سلطان احمدخضرويه** مدفون گرديد .

او بر خلاف اكثر شعرا (چنانكه از اشعار زير معلوم ميشود) در غالـب علوم متداوله درجهٔ كمال را دارا بود :

گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی
ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی
خواه جزوی باشد آن را خواه کلی قادرم
منطق و موسیقی و هیئت شناسم اندکی
راستی باید بگویم با نصیب وافرم
وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح
گر تو تصدیقش کنی بر شرح وبسطش ماهرم
وز طبیعی رمز چند ازچند بی تشویر هست
کشف خواهم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم
نیستم هم جاهل از اعمال و احکام نجوم
ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم
این همه بگذار با شعر مجرد آمدم
چون سنائی نیستم آخر نه همچون صابرم
قدر من صاحب قوام‌الدین حسن داند از آنکه
صدر او را یادگار از ناصر الدین طاهرم

و بواسطهٔ جامعیتی که داشت‌موردتوجه‌عموم‌بوده‌وهمه از او احترام‌میکردند، حتی سلطان سنجر چنانکه درسابق گفتیم باهمهٔ عظمت وجبروتی که داشت برای ملاقات اوبمنزلش میرفت، از طرف جلال الوزراء سالانه ۵۰۰ اشرفی برسم انعام میگرفت و با اینهمه از دنائت طبعی که داشت ودیگرمالك زبانش نبودخودرا درنظر مردم ذلیل وخوار میساخت، او در مدح یك وزیر قطعهٔ ساخته و این دو بیت راضمیمه نموده برایش فرستاد ـ :

توکه از دور همی‌بینی پوشیده مرا حال بیرون و درونم نه همانا دانی

طاق **بو طالب** نغمه‌است که‌دارم‌زبرون وز درون پیرهن **بوالحسن عمرانی**

وزیر خاطرش از وی رنجیده به **فتوحی** مروزی امر کرد چیزی در جواب بگوید و اوقصیدهٔ ذیل‌را گفته برای او فرستاد :

از پس آنکه بیك مهر دو الف ملکی داشت در بلخ **ملکشاه** بتو ارزانی
وز پس آنکه هزار دگرت داد وزیر قرض آن پیر سرخسی زچه می بستانی
از پس آنکه ز انعام **جلال‌الوزراء** بتو هر ساله رسد مهری پانصد کانی
ای به دانائی معروف چرا میگوئی در ثنائی که فرستاده‌ای از نادانی
طاق **بو طالب** نغمه‌است که‌دارم زبرون وز درون پیرهن **بوالحسن عمرانی**
چه بخیلی که بچندین زروسیم و نعمت طاق و پیراهنئی دوخت همی نتوانی
پانزده سال فزون باشد تا کشته شده‌است **بوالحسن** آنکه زاحسانش سخن میرانی
پیرهن کهنهٔ او گرت بجا هست هنوز پس مخوان پیرهنش گوزره خفتانی
باقی عمر پس آن پیرهن وطاق ترا سزد ار ندهی ابرام و دگر نستانی

لطیفه - انوری یك روز از راهی میگذشت دید شخصی بخواندن اشعاری مشغول میباشد و همچه تصور کرد که اشعار خود اوست ، ازتخلص وی‌پرسید گفت **انوری** ، لذا خندید وگفت سرقت شعر را شنیده بودم ولی تاکنون نشنیده‌بودم که شاعر راهم بدزدند .

درارزش کلام :- باید دانست که پایهٔ شعر و شاعری **انوری** هر قدر بلند باشد اقبالش بمراتب بلندتر از آن بوده است ، در همهٔ ایران سه نفر بطور مسلم پیغمبر سخن شمرده‌میشوند که ازمیان آنها یکی هم **انوری** میباشدچنانکه مشهور است :

در شعر سه تن پیمبرانند قولی است که جملگی برآنند
ابیات و قصیده و غزل را **فردوسی و انوری وسعدی**

هاتفی آنرا بدین طریق سروده است :

در شعر سه تن پیمبرانند | قولی است که جملگی برآنند
فردوسی و انوری و سعدی | هر چند که لا نبی بعدی

در زمان اباقا آن این بحث پیدا شد که ظهیر فاریابی بالا تر است یا انوری ، آخرالامر مجد همگر (۱) را دراین باب حکم قراردادند و مخصوصا سؤالی در نظم ترتیب داده وازوی تقاضای جواب نمودند و آن اشعاراین است :

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل | ماه خجسته فضلی و خورشید انوری
جمعی زناقدان سخن گفتهٔ ظهیر | ترجیح مینهند بر اشعار انوری
جمعی دگر براین سخن انکارمیکنند | فی الجمله در محل نزاعند وداوری
رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست | زیر نگین طبع تو ملك سخنوری

مجد همگر درجواب نوشت :

جمعی زاهل خطهٔ کاشان که برده اند | ز ارباب فضل ودانش گوی سخنوری
کردند بحث در سخن نیستان نظم | تا خودکه سفته به در در سخنوری
در انوری مناظره شان رفت ودرظهیر | تامر که راست پایهٔ بهتر ز شاعری
انصاف چون نیافت گروه ازدگر گروه | مر بنده را گزید نظرشان به داوری
درکان طبع آنچه بگشتم کران کران | در قعر بحر آنچه نمودم شناوری
شعر یکی بر آمده چون در شاهوار | نظم دگر بر آمده چون مهر خاوری
شعرظهیر اگرچه برآمد زجنس شعر | بر تر ز انوری نزند لاف شاعری
بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او | خاصه که درثنا گری و مدح گستری
طعم رطب اگرچه لذیذاست وخوش مذاق | کی به بودزخاصیت قند عسکری
این است اعتقاد رهی خوش قبول کن | گر تو مقید سخن مجد همگری
زاد این نتیجه نیم شب ازآخر رجب | در خاء و عین ودال زهجر پیمبری

---

۱ ــ پایهٔ شاعری اوتا اینقدر بلندوعالی است که برخی اورا با شیخ سعدی همدوش قرارداده اند . (مؤلف) .

امامی هروی (۱) نیز با این عقیده موافقت کرده میگوید :

ای سالك مسالك فطرت درین سؤال — معذ ور نیستی بحقیقت چو بنگری
تمییز را ز بهر تناسب درین دو طور — هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری(۲)
کاین معجز است و آن سحر آن شمع و این چراغ — این ماه آن ستاره و آن حور و این پری

انوری از **ظهیر** یا ازتمام معاصرین خود بالاتر باشد ماحرفی نداریم ، لیکن او را همدوش **سعدی** و **فردوسی** قرار دادن الحق بی انصافی است ، اما قطعهٔ مشهور و قضاوت **مجد همگر** که در فوق ذکرشداز آن همینقدر ثابت میشود که **انوری** در قصیده سرائی پیغمبر عصـر بوده همانطورکه **فردوسی** و **سعدی** در مثنوی و غزل پیغمبر بودند ، لیکن ما در این هم حرف داریم ، زیرا طرز و اسلوبیکه درقصیده از مدتی جریان داشته است **انوری** چیزی بر آن اضافه نکرده و اگر هم کرده باشد معاصر ینش با او در این امر شریك بوده اند . از خصوصیات قصاید **انوری** ایجاد معانی نغز و مرغوب و توسعهٔ مبالغات و بالاخره بکار بردن استعارات و تشبیهات جدیداست، لیکن **عبدا لواسـع جبلی** ، **ازرقی** ، **ظهیر** در ایـن صنـایع از او بـه هیچ قسم کمی ندارند . شاعر شهیر ما در یکی از قصایدش از تشبیه بهلال گریز بمدح کرده است و آن یکی از بهترین شاهکارهای او شمرده میشود :

دوش سلطان چرخ آینه فام — آنکه دستور شاه راست غـلام
از کنـار نبرد گـاه افق — چون بدست غروب داد زمـام
دیدم اندر سواد طرهٔ شب — گوشوار فلك ز گوشـهٔ بـام
گفتم آن نعل خنگ دستور است — قرة العین و فخـر آل نظـام

---

۱ ـ همان امامی است که مجد همگر او را بر شیخ سعدی ترجیح داده و شیخ رنجیـده این شعر را گفت :

همگر که بعمر خود نکرده است نماز — شك نیست که هرگز به امامی نرسد

۲ـ مجالس المؤمنین در تذکرهٔ انوری ـ چندشعر قطعهٔ همگر را ما انداختیم. (مؤلف)

ولی باید دانست که این تشبیه و گریز هردو تقلیدی است که اوازمنطقی رازی نموده و آن این است :

مه گردون مگر بیمار گشته — که نالید وتنش بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود اکنون — بر آمد برفلك چون نوك چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد — فکند این نعل زرین در بیابان

در این اشعار طراوت ولطفی که وجود دارد دراشعار فوق **انوری** نیست - **ظهیر فارابی** نیزهمین تشبیه را گرفته وچند تشبیه دیگری هم بر آن اضافه نموده برقشنگی ودلربائی وی افزوده است چنانکه میگوید :

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان — شکل هلال چون سر چوگان شهریار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم — گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است — کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
گردون زجامهٔ که بریده است این طراز — گیتی زساعد که ربوده است این سوار
گفت آنچه برشمردی از آنجمله هیچ نیست — دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهان است کاسمان — هر ماه برسرش نهد از بهر افتخار

واین یکی ازابیات مشهور **انوری** است که راجع به مجهول بودن قدروقیمت آدمی در وطن گوید :

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم — بکان خویش درون بی بها بود گوهر

لیکن آن مخصوصاً ازاین یك شعر **امیر معزی** سرقت شده است :

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر — گوهر بکان خویش ندارد بسی بها

غرض برای اثبات پیغمبری **انوری** هیچ نوع کرامت ومعجزه‌ای دردست نیست، ولی دراینهم شك نیست که اودر بعضی جهات ازمعاصرین خود مانند **ادیب صابر**، **ازرقی**، **لامعی** ، **رشید الدین و طواط** ، **عبد الواسع جبلی** ، **معزی** وغیره امتیازداشته است واینك ما تفصیل آنرا ذیلا مینگاریم :

از ممیزات **انوری** یکی این است که شاعری او محدود بمدیحه سرائی نیست. اوهر گونه مسائل وموضوعات ویا وقایع وداستانی راکه فرهنگ وزبان از آن وسعت وبسط پیدامیکند منظوم بیان مینماید، چنانچه امروزه کسی بخواهد وارددر بیان یك رشته مسائل عمومی بشود درالفاظ وعبارات، پیوند وترکیب، فصل ووصل سوای **انوری** ازکلام سایرشعرا خیلی کم کومك خواهد گرفت.

اودریك قصیده معایب شاعری وعدم احتیاج بآنرا در رشتهٔ نظم کشیده که‌حتی مطالب ونکاتی که درعصر حاضر درمذمت شاعری گفته میشود تمام آنرا ذکر کرده است. ازجمله میگوید، که شعرحتی ازکناس هم پست تراست زیرا وجود کناس برای دنیاضروری، لیکن شعر وشاعری چه ضرورتی دارد؟

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر وشاعری
تا زما مشتی گداکس را ز مردم نشمری
زآنکه ازکناس ناکس درممالك چاره نیست
حاش لله تا ندانی این سخن را سر سری
زآنکه گرحاجت فتد تافضله‌ای راکم کنند
ناقلی باید تو نتوانی که خود بیرون بری
کار خالدکی بوجعفر میشود هرگز تمام
آن یکی جولاهکی داند دگر برزیگری
باز گر شاعر نباشد هیچ نقصان نا فتد
در نظام عالم از روی خرد گر بنگری
آدمی را چون مؤنت شرط کارشرکت است
نان ز کناسی خوری به زان بود کز شاعری
آن شنیدستی که نهصدکس ببایدپیشه ور
تا تو نا دانسته و بی آگهی نانی خوری

در ازای آن اگـر از تو نباشد یاری
آن نه نان‌خوردن بود دانی چه باشد مدبری
از چه واجب شد بگو آخر بدین آزادمرد
اینکه میخواهی از او یا آنکه زو مستکبری
او تو را کی گفت کاین کلپتره ها را جمع کن
تـا ترا لازم شود چندان شکایت گستری
عمر خود خود میکنی ضایع از او تاوان مخواه
هم تو حاکم باش تا هم زانکه بفروشی خری
دشمن جـان من آمد شعر چندش پرورم
ای مسلمانان فغان از دست دشمن پروری
شعر دانی چیست دور از روی تو حیض الرجال
قائلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری
اینکه پرسد هر زمان این کون خر آن ریش کاو
کانوری به یا فتوحی درسخن یا سنجری
راستی به بوفراس آمد بکار شاعران
وان نه از جنس سخن یا از کمال قادری
زانکه او چون دیگران مدح و هجا هرگز نگفت
پس مرنج ار گویدت من دیگرم تو دیگری
مرد را حکمت همی باید که دامن گیردش
تا شفای بوعلی خواهد نه ژاژ بختری

زمانیکه طایفهٔ غز سلطان سنجـر را گرفتار کرده و تا چندین سال در قید نگاه داشتند اغتشاش و ناامنی درمملکت پیدا شدو مردم خراسان به تنگ آمده ملتجی به احمد سلیمان شدند و بالاخره از انوری تقاضا کردند که این وقایع عبرت‌انگیز

رادررشتهٔ نظم بیاورد ، او قبول نموده این‌اشعاررا گفت :

بر سمرقند اگر بگذری ای باد صبا نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بتر
نامه‌ای‌مطلع او رنج تن و آفت جان نامه‌ای مقطع او درد دل و سوز جگر
نامه‌ای بر رقمش آه شهیدان پیدا نامه‌ای در شکنش خون شهیدان مضمر
تاکنون حال خراسان و رعایا بوده‌است بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل ای منوچهر لقا خسرو افریدون فر
قصهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف چون شنیدی ز سر رحم‌در ایشان بنگر
این دل‌افکار جگر سوختگان میگویند کای‌دل‌ودولت‌ودین‌را ز تو شادی و ظفر
خبرت هست کزین زیرو زبر شوم غزان نیست یك‌تن زخراسان که‌نشد زیر وزبر
بر بزرگان خراسان شده خردان سالار بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر
شاد الا بدر مرگ نیابی مردم بکر جز در شکم مام نیابی دختر
برمسلمانان زان‌شکل کنند استخفاف که مسلمان نکند صدیك آن با کافر
خلق را زین غم فریاد رس ایشاه نژاد ملك را زین ستم آزادکن ای نیك سیر
رحم کن رحم‌بر آن‌قوم که جویندجوین از پس آنکه نخوردندی از ناز شکر
رحم‌کن رحم برآنها که نیابند نمد
از پس آنکه ازاطلس‌شان‌بودی‌بستر

او دوستی را دعوت نموده ورقعهٔ دعوت را درنظم نوشته است :

ندارد مجلس ما بی تو نوری اگرچه‌نیست مجلس درخورتو
چه‌فرمائی‌چه‌گوئی‌مصلحت‌چیست تو آئی نزد ما یاما بر تو

ازملازمت ودر یوزه‌گری توبه نموده‌این قطعه راگفته است :

من‌واین‌عهد که‌باقحبهٔ‌رعنای جهان بعدازآن‌عشق نبازم‌نه‌بسهو و نه‌بعمد
قوت‌دادن‌اگر نیست‌مراباکی‌نیست قوت ناستدن هست فلله الحمد

در بیقدری اهل علم‌وهنر گوید :

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم تادر طلب را تب هر روزه نمانی
رو مسخرگی پیشه کن‌ومطربی آموز تاداد خود از مهتر و کهتر بستانی
فرعون وعذاب ابد و ریش مرصع موسی کلیم‌الله و چوبی وشبانی

و درفقدان قوهٔ عقل وتمیزدر عوام میگوید :

روبهی مید وید در غم جان روبهی دیگرش بدید چنان
گفت‌خیراست‌بازگوی خبر گفت خرگیرمی کندسلطان
گفت‌توخرنه‌ای چه‌میترسی گفت آری ولیك آدمیان
می ندانند و فرق می‌نکنند خرورو باهشان بود یکسان

شیخ سعدی لطیفهٔ « این هم‌بچه شتراست » را ظن غالب این است که از همین جا گرفته است . در طرزمکالمه وبسط کتابت تکلفاتیکه در مشرق زمین معمول است حتی انوری هم ازآن تنگ‌آمده بود ، چنانچه میگوید وچقدر بی ـ تکلفانه میگوید :

تکلف میان دو آزاد مرد بودناپسندیده وسخت‌کام
بیا تا تکلف بیکسو نهیم نه‌ازتو رکوع‌ونه ازماقیام
به‌سنت کنم‌اقتدا زین سپس سلام علیکم علیکم سلام

در هجاء : افتخار عمدهٔ انوری درهجوگوئی است و شکی نیست که اگر هجوگوئی جزءآئین و شریعت قرار میگرفت شارع و پیغمبر آن انوری بوده است . او در هجو و هجاء مبتکر مضامین نغز و مرغوب و موجد معانی‌باریك و لطیف و بکرو تازه است وقوت‌تخیل‌که شرط عمدهٔ شاعری‌است در تمام هجویات اومحسوس وآشکار میباشد ، ولی هزاران افسوس‌که این قسمت ازکلام او پر است ازدشنام وفحش و ناسزا و از میان هزاران اشعار هجویهٔ او غیر از یکی یا دوتا بقیه هیچ کدام قابل درج کتاب نیست و اگرکسی مایل بدیدن آنهاست کتاب آتشکده

موجود است بآن مراجعه کند و ما هیچوقت دست وقلم خود را بآن آلوده نخواهیم ساخت : ـ

اوچیزی در مدح کسی گفته بعد تقاضای صله نموده و در آخر اورا تهدید به هجو مینماید . ذیلا ملاحظه کنید که او اینمعنی را چقدر خوب بیان نموده ـ است : ـ

سه بیت رسم بود شاعران طامع‌را — یکی مدیح و دگر قطعهٔ تقاضائی
اگر بداد سوم شکر ورنداد هجا — ازاین سه بیت دو گفتم دگر چه فرمائی

ودر هجو یك اسب چنین میگوید :

برعادت از وثاق بصحرا برون شدم — بایاك دو آشنا هم‌ازابنای روزگار
اسبی چنان که دانی زیرازمیانه زیر — وز کاهلی که بودنه سکسك نه‌راهوار
درخفت وخیزماند همه راه عیدگاه — من گاه‌ازاو پیاده‌و گاهی براوسوار
نه ازغبار خاسته بیرون شدی بزور — نه‌اززمین خسته برانگیختی غبار
گه طعنه‌ای ازاین که‌رکابش درازکن — گه بذله‌از آن که‌عنانش فروگذار
من واله وخجل متحیر فرو شده — چشمی‌سوی‌یمینم‌و گوشی‌سوی‌سوار

سودا در هجواسب قصیده‌ای که گفته ازهمین اشعار **انوری** تقلید نموده حتی دربحر وقافیه نیزازاو متابعت شده است .

نکته : در دیوان او هجویات چندی نسبت بزن وپسرش هم موجود است و عموماً تصور میکنند که او در هجو تا ایندرجه افراط میکرد که حتی اززن‌وفرزندش هم نمیگذشت، ولی‌ظن قوی این است که شعرای‌دیگراین اشعاررا گفته جزودیوان‌او قرار داده‌اند وچون دشمن زیادداشت لذا همینطور باقی مانده و بنام او تمام شده ـ است و در تأیید آن **فتوحی** مروزی اشعاری که درهجو بلخ گفته و بنام **انوری** مشهورساخت هنوزدردیوان **انوری** موجودمیباشد وحال آنکه **ابوالحسن فراهانی**

شارح قصاید **انوری** و بعضی دیگر صریحاً نوشته اند که اشعار مزبوررا **فتوحی** مروزی گفته‌است .

اوچون در علوم عربیه مهارت داشت لذا تلمیحات وجملات والفاظ عربی‌رادر اشعار خود بقدری خوب بکار برده است که گوئی نگین‌درحلقهٔ انگشتر سوار کرده اند ملاحظه کنید :ـ

شاعری دانی کدامی قوم کردند آنکه بود
اول شان **امرءالقیس** آخر شان **بوفراس**

وین که من‌خادم‌همی‌پردازم اکنون‌ساحریست
سامری کو تا بیابد گوشمال لامساس

درجواب قصیدهٔ **سنائی** گوید :

بروجاز پدرتن درمشیت‌ده که دبرافتد   زیأجوج تمنا رخنه درسد **ولو شئنا**
بلی‌از **جاهدوا**یکسر بدست‌تست‌اینرشته   ولیك‌از **جاهدوا**هم‌برنخیزدهیچ‌بی‌فینا

ایضاً

انظرونا نقتبس‌من نور کم‌کی‌گفت چرخ   کافتاب از آفتاب همتت کرد اقتباس
تا که باشداین‌مثل **کالیاس‌احدی‌الراحتین**   با وی اندر راحتی‌کورا نباشد بیم یأس
بی‌سپیده‌دم‌شب‌خذلان‌بدخواهت چنانکه   تا بصبح‌حشر میگوید **احادام سداس**

و آن اشاره است باین مطلع **متنبی** : احادام سداس فی‌احاد

دوستان‌بایك‌جگرپرخون که‌اینك **قدمضی** دشمنان‌بایکدیگرپرخنده کاینك **قدهلك**

ایضاً

آدم از نسبت و جود تو یافت   اختصاص **خلقته بیدی**
دوش با آسمان همی گفتم   بر سبیل سؤال مطلب ای
کای‌علی خرج این‌حشم‌برکیست   همتت گفت **قدضمنت‌علی**

میر آب است و حق همیگوید   که من الماء کل شیئی حی

ایضاً

خصم تو و قاعدهٔ ملك او   آن شده از بدو جهان مستقیم
چون دو بنا بود بر افراشته   زان دو یکی محدث و دیگر قدیم
زلزلهٔ قهر توشان کرد پست   زلزلة الساعة شیئی عظیم

کسانیکه قائل به پیغمبری **انوری** میباشند در ثبوت آن میگویند که اوخلاق معانی است متنبی دریکجامیگوید :

فان‌تفق الانام وانت منهم   فان‌المسك بعض دم الغزال

ودر جای دیگر میگوید : فان فی‌الخمر معنا لیس فی‌العنب :

انوری تمام این تشبیهات را دریك جا جمع کرده میگوید :

در جهانی و از جهان بیشی   همچو معنی که در بیان باشد

ایضاً

زحرص‌خدمت‌اوسر نگون همی آیند   بوقت زادن از ارحام مادران‌طفلان

یکی ازخصائص عمدهٔ شاعری در نظرعوام مبالغه است واو در اینقسمت مقدم برهمه میباشد .

در مدح ممدوح

ع ـ ای بیش ز آفرینش وکم زافریدگار
ع ـ چیست کان برتوروانیست مگرعزوجل

بزرگواری کان‌در کمال‌قدرت‌خویش   نه ابزداست‌وچوایزد بزرگ وبیهمتاست

ایضا

گر صبا از کف دست تو وزد وقت بهار   درم افشان دهدازشاخ برون دست چنار

انوری واروپا : اینراهم جزو اقبال **انوری** باید شمرد که کلامش مورد قبول اروپائیان واقع‌شده ونهایت درجه بـآن اهمیت داده‌انـد . **پروفسوروالن تن**-

ژکوفسکی روسی درشرح زندگانی وترجمهٔ کلمات او کتابی درحدود ۱۷۰ صفحه نوشته که عناوین وابواب آن بشرح زیراست :ـ

پروفسور **برون** شرح مبسوطی راجع بکتاب نام برده نوشته خوب است قارئین کتاب بآن مراجعه نموده بهٔ بینند که علمای اروپا در هرزبانی چه مطالعات عمیقه و تحقیقات رشیقه بعمل آورده وما مسلمان ها باکمال تأسف فرسنگها از این معنی دور که حتی ازتقلید آنها هم عاجز و محرومیم .

نظامی



الیاس یوسف نام، کنیه ابومحمد، لقب نظام الدین، تخلص **نظامی**، مولد و موطن بنا بقول مشهور گنجه است، ولی او اصلا از اهل قم بوده چنانکه در سکندر نامه میگوید:

چو در گرچه دربحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم

و در حقیقت وطن او تفرش بوده، ولی چون حاکم نشین آن قم است لذا بجای تفرش خود را بقم منسوب داشته است.

والد بزرگوار **نظامی** وطنش را ترک گفته به گنجه رفت و **نظامی** در آنجا (۱) تولد یافت. سال ولادت او را کسی متعرض نشده ولی چون سال وفاتش بنا بقول صخیح ۵۹۶ هجری است و سنین عمرش را هم عموما ۶۳ سال نوشته اند پس سال ولات او باید ۵۳۳ هجری بوده باشد.

خاندان **نظامی** همه از اهل فضل و هنر بودند، **قوامی** مطرزی برادرش یکی از مشاهیر شعرای آن عصر بود و از جمله قصیده ای ساخته که تمام صنایع شعری درآن موجود است.

---

(۱) **امین رازی** لطفعلی آذر آنرا نوشته، لیکن استدلالیکه اواز اسکندرنامه کرده است ذکری ازآن در نسخ موجوده نشده ودرخصوص تفرش ومحل ولادت شرحیکه ذکر شده از لطفعلی آذر مأخوذ است. (مولف)

نظامی از ابتدای سن به تحصیل علوم پرداخت و بطوریکه از کلماتش برمیآید درتمام رشته‌های علوم متداوله دست داشته است .

هرچه هست از دقیق‌های نجوم — با یکا یك نهفته های علوم
خواندم و سر هر ورق جستم — چون ترا یافتم ورق شستم

در طریقت و سلوك او با **واخی فرج** زنجانی بیعت کرده بود .

نظامی گرچه طبیعتی درویشانه داشت ، لیکن شاعری هم در او فطری و خداداد بود وچون شاعری در آنوقت رواجی بسزا داشت لذابعداز فراغت ازتحصیل علوم وقتیکه برای تألیف قلم دست گرفت کلام موزون از وی تراوش نموده بنای سرودن شعر گذاشت و این قریحه دراو روزانه در ترقی بوده تاآنکه مقامش بجائی رسید که شهرباران باعظمت آنزمان نوازش و قدردانی اورا ازلوازم سلطنت خودشمرده وخواهش میکردند کتابی بنام آنهادرنظم تألیف نماید .

و اول کسیکه این گوی افتخاررا ربود **بهرام** (۱) شاه است که مخزن الاسرار را **نظامی** در ۵۷۵ هجری بنام او تألیف نمود و آن شهریار ادب پرورهم پنجهزار اشرفی و یك قطار شتر که بار آنها از اقسام پارچه های نفیس قیمتی بود صله بوی عطا فرمود .

قریب چهل سال از سنش رفته بود که شروع به نوشتن مخزن‌الاسرار نمود .

در آنزمان گنجه محل **نظامی** جزء سلطنت سلجوقیان محسوب وسلطنتهم

سلطان الب ارسلان سلجوقی منکوچك غازی را که منظور نظر خلیفه قائم به امرالله بود بحکومت ارزنجان و توابع و مضافات آن تعیین نمود و بهرامشاه از خاندان او میباشد ، رفعت و جلالش بپایه‌ای رسید که سلطان قلیچ ارسلان سلجوقی پادشاه روم دختر خودرا بزنی او داد و او پادشاهی بود نهایت کریم‌الطبع و بلند همت و همین پادشاه ممدوح نظامی بوده که مخزن‌الاسرار رابنام او نوشته است (ازهفت‌اقلیم امین‌رازی) . (مؤلف)

با **طغرل بن ارسلان** بوده‌است ، این شهریار نامی بعلم و فضل موصوف و درشجاعت و دلیری وعدل وداد مشهور و مخصوصاً دارای طبع شعرهم بوده است . واین رباعی بنام او مشهور است :

دیروز چنان وصال جان‌افروزی — و امروز چنان فراق عالم سوزی
حیف است که در دفترعمرم ایام — آنرا روزی نویسد اینرا روزی

طغرل تمام کارهای مملکتی را بدست‌اتابك **محمد بن یلدگز** سپرده که ابتدا غلام بود و بعد بتدریج کارش بالاگرفت تا آنکه‌به منصب امیرالامرائی‌رسید و برادرش **قزل‌ارسلان** در مهام امور سلطنت باوی شریك وهمراه بوده است واوهمان کسی‌است که **ظهیرفاریابی** در مدح او گوید :

نه کرسی‌فلك‌نهداندیشه زیرپای — تابوسه‌بررکاب **قزل‌ارسلان** زند

نظامی آنوقت شروع بنوشتن کتاب شیرین خسرو کرده بود و هنوز آغاز کتاب بود که آوازه‌اش در همه‌جا پیچیده و **طغرل** که ازآن مطلع گردید امر کرد کتابی تألیف کندکه بطور یادگار باقی ماند ، چنانکه در دیباچه گوید :

چوسلطان جهان شاه جوانبخت — که برخورداریاد از تاج‌وازتخت
بسلطانی بتاج و تخت پیوست — بجای **ارسلان** بر تخت بنشست
من این گنجینه رادر میگشادم — بنای این عمارت مینهادم
اشارت رنگی از درگاه معمور — بشغل بنده القا کرد منشور
کزینسان تحفهٔ عالی بسازد — که عقل از منتش گردن فرازد

هنگامیکه او بنوشتن این مثنوی اشتغال داشت یکی ازدوستانش که درمذهب نهایت درجه متعصب‌بود بنزد وی آمد ، او به **نظامی** بالحن‌تند ونارضایتی‌میگوید فایدهٔ نوشتن این افسانه‌های‌دروغ وراست کفارچیست ؟.

فسون‌بت پرستان بفکن‌از مشت — فسون‌خوانی‌مکن‌برزند زردشت
در توحید زن کاوازه داری — چرا رسم مغان را تازه داری

ولی وقتیکه چند شعر برای او خواند متأثر شده بدون‌هیچ تصنعی گفت:

چنین سحری تو دانی ساز کردن   بتی با کعبه‌ای انباز کـردن

بعد از اتمام شیرین خسرو **محمدبن‌یلدگز** که در حقیقت صاحب تخـت و تاج بود رحلت نمود وبرادرش **قزل ارسلان** بجای وی بر تخت نشست و اووقتیکه این بشنید فرمانی‌فرستاده **نظامی** رابدربار طلبید ، اوفرمان راوقتیکه بوی دادنـد مطابق رسوم آن عصر اول روی سرگذاشته بعد سه طرف آنرا بوسیده باز کـرد چنانکه درخاتمهٔ شیرین خسرومیگوید :

مثال شاه را بر سر نهادم   سه جا بوسیدم وسر بر گشادم

بلافاصله سوار بر اسب شده عازم مقصدگردید و مدت یکماه طی‌طریق‌مینمود تا آنکه بپای‌تخت رسید ، وقتیکه خبر ورودش را بدربار دادند از طرف پادشاه به **شمس‌الدین احمد** امر شد که رفته او را باخودش بحضور بیاورد،وقتیکه **نظامی** وارد شد بساط عیش پهن وصدای ساز و آواز بلند بود ، سلطان برای احترام او فوراً حکم کرد ساز و آواز را موقوف کردند و خود از جای برخاسته مراسم‌احترام بعمل آورد و درجای شایسته‌ای ویرا نشانید ، مدتی باهم مشغول صحبت بودنـد تا بناشد قصیده‌ای راکه درمدح شاه‌گفته بود بخواند . درآن عصرمعمول نبودکه شعرا شخصاً اشعار خودشان را قرائت‌کنند ، بلکه آن اشعار بوسیلهٔ یکنفر صاحب آواز بالحنی دلکش خوانده میشد و این شخص را راوی مینامیدند که هرشاعری همیشه با خود همراه داشت ، چنانچه راوی برخاست و شروع بخواندن قصیده نمود .

رسم بودکه خودشاعرهم برخاسته میایستادتا اشعارش تمام شودواز این رو **نظامی** خواست‌برخیزدکه سلطان‌باو قسم‌دادکه‌بنشیندچنانچه میگوید :

چو برپا ایستادم گفت بنشین   بسوگندم نشانداین‌منزلت‌بین

راوی بعد از اتمام قصیده‌شروع بخواندن حکایت خسرو شیرین‌نمود ، پادشاه دستش را رویدوش **نظامی** گذاشته باکمال شوق‌گوش میدادو پی در پی آفریـن

میگفت‌ودر آخر متوجه **نظامی** شده فرمود شما بمن حیات تازه‌ای بخشیده و تا ابد نامم را باقی گذاشتید و بنا براین مدیون شما هستم و باید صلهٔ این خدمت را بشما عطاکنم، بعد پرسید برادرم‌یلدگز از دهات خالصه دوده بتیول شما داده بود آیا در تصرف شماءست یانه ؟ در جواب گفت :

بلی شاه سعید از خاص خویشم　　پذیرفت آنچه فرمودی ز پیشم

چو رخت عمر او کشتی‌روانکرد　　مرا نی جمله عالم را زیان کرد

سلطان قریه‌ای راکه حمدونیان نام داشت بوی عطافرمود (۱) ولی مع‌التأسف این قریه بائر و مخروبه بوده است و معلوم هم نیست‌که در اینموقع پادشاه از آن اطلاع داشت یانه ، او در خسرو شیرین چنین شکایت میکند که حاسدان در این خصوص بمن طعن میزنند ، ولی من به‌آنها میگویم باکی‌نیست زیراعدل ودادسلطان آنرا معمور و آباد خواهد ساخت .

یکی از سلاطین که به **نظامی** امر کرد کتابی درنظم باسم او تألیف نماید **منوچهر خاقان** کبیر جلال‌الدنیا والدین پادشاه اخستان (۲) بوده‌است‌که یکی از بزرگ‌ترین سلاطین شروانیه شمرده میشود ، این سلسله ایرانی الاصل و از نسل بهرام‌چوبین‌بودند . خود **منوچهر خـــان** پادشاهی‌بود بغایت‌علم دوست‌وهنرپرور و از اهل فضل وادب نهایت درجه نوازش و قدردانی میفرمود ، چنانچه **خاقانی** ، **ابوالعلاءگنجوی** استاد خاقانی ، **ذوالفقارشروانی**، و غیره همه‌پروردهٔ‌خوان نعمت او بودند .

---

۱ ـ شرح آن درخاتمهٔ شیرین‌خسرو مذکور است .(مؤلف)

۲ ـ بظاهرغلط بنظر میآید زیرا کتاب لیلی‌ومجنون‌رااو بنام‌شروانشاه‌اخستان‌بن منوچهر منظوم داشته‌است،ولی بطوریکه‌درجای‌دیگر تذکر داده‌شده‌این‌غلط ازکاتب‌ناشی شده‌است . (مترجم)

ابوالعلاء گنجوی دارای منصب ملك الشعرائی و **خاقانی** بلقب افضل ـ الشعرائی ملقب بوده است این پادشاه فرمانی به **نظامی** نوشت که داستان لیلی مجنون را بنظم بیاورد چنانکه در دیباچهٔ باینمطلب اشاره کرده میگوید :

در حال رسید قاصد از راه | آورد مثال حضرت شاه
بنوشته بخط خوب خویشم | ده پانزده سطر نغز پیشم
کای محرم حلقهٔ غلامی | جاد و سخن جهان نظامی
خواهم که بیاد عشق مجنون | گوئی سخنی چو در مکنون

او این فرمان را که خواند در قبول آن مردد بود، ولی **محمد** پسرش که آنوقت سن وی بالغ برچهارده سال بود وحضورداشت التماس کرد که آنرا قبول نماید، **نظامی** فرمود جان پدر ، در اهمیت وشهرت این داستان جای سخن نیست، لیکن سر زمینی که از آن سخن میراند چیزیکه مطبوع و جالب توجه باشد در آنجا نیست ، یعنی ازبهار و باغ و راغ ، چشمه و سبزه، از هار و ریاحین ، سرود و رقص ، دربار سلطنتی ، خدم و حشم ، شکوه و جلال . علامت و نشانی یافت نمیشود ودریك کوهستانی سخت و ریگستان خشك چه صنعتی میتوان بکار بردوچه هنری میتوان نشان داد .

نی باغ و نه بزم شهر یاری | نی رود و نه می نه کامکاری
برخشکی ریگ و سختی کوه | تا چند سخن رود در اندوه

و بدینجهت است که تاکنون کسی در این صدد نیفتاده که آنرا در رشتهٔ نظم بیاورد ، **محمد** گفت با همه این احوال حیف است که یك داستان بدین مهمی از حلیهٔ نظم محروم ماند ، بالاخره **نظامی** آنرا قبول نموده ومشغول نظم داستان گردید ودرمدت کمتر از ٤ ماه (سال ٥٨٤ هجری) آنرا بانجام رسانید :ـ

من گفتم و دل جواب میداد | خاریدم و چشمه آب میداد
این چهار هزار بیت اکثر | گفتم بچهار ماه کمتر

گر شغل دگر حرام بودی — در چهارده شب تمام بودی
تاریخ عیان که داشت باخود — هشتاد و چهار بود و پانصد

او درازای این خدمت از پادشاه صلهٔ که درخواست کرد این بود که فرزندش جزو ندیمان و مصاحبان ولیعهد قرار گیرد . ـ

و دیگر هفت پیکر که متعلق است بقصهٔ **بهرام گور** بر حسب امر سلطان غیاث‌الدین کرب ارسلان **علاءالدین** آقسنقری نظم ساخت و آن در ۱۴ رمضان ۵۹۳ صورت گرفت .

بعد از وفات **قزل ارسلان** برادر زاده‌اش **ابو بکر نصرة‌الدین** پسر **محمد** بن ایلدگز بر تخت نشست ، مثنویانی که او تا آنوقت ساخته بود تمام بموجب امر سلاطین عصر بوده است ، ولی سکندر نامه را بدون آنکه ازجائی اشاره بشود بلکه بمیل خودش بحلیهٔ نظم در آورد و بنام **ابو بکر نصرة‌الدین** که بین او با این طبقهٔ سلجوق ارتباط مخصوصی از قدیم برقرار بود منتشر ساخت و این مثنوی درسال ۵۹۹ باتمام رسید ، چنانکه درخاتمهٔ سکندرنامهٔ بحری ساخته :

به پایان شد این داستان دری — بفیروز فالی و نیک اختری
ز هجرت چنان بردهم یادگار — نود نه گذشته ز پانصد شمار

او این مثنوی را تقدیم پادشاه نموده و درازای آن علاوه بر مبلغی نقد یک اسب سواری وجامه‌های گرانبهای چندی با اشیاء نفیسهٔ دیگری صله به او عطا گردید . (۱)

من از بعضی اساتید شنیده ام که قدرو منزلت **نظامی** درنزدسلاطین آنعصر تا این درجه بوده است که یکی ازسلاطین دخترش را به پسر **نظامی** بزنی داد، ولی

۱ــ درخاتمهٔ سکندر نامه بآن اشاره شده ولی تعجب است که مبلغ نقدهزار ذکرشده ــ است و اگرمرادهزاردینارهم باشد بازاین مبلغ نه درخورمقام نظامی است و نه شایستهٔ مقام یك پادشاه مشرقی میباشد . (مؤلف)

آنرا درهیچ کتابی ندیده‌ام فقط درخاتمهٔ سکندرنامهٔ بحری اینمطلب معلوم میشود که او پسرودخترش‌را باهم بخدمت نصرت‌الدین فرستاده بودچنانکه میگوید :

دو گوهر بر آمد ز دریای من　　فروزنده از روی شان رای من
یکی عصمت مریمی داشته　　یکی نور عیسی برو تافته
فرستاده ام هردو در نزد شاه　　که یاقوت را درج دارد نگاه
عروسی که دور او ز مادر بود　　به ار پرده دارش برادر بود
بباید چو آید بر شهریار　　چنین پردگی را چنان پرده‌دار
چو من‌نزل خاص‌توجان داده‌ام　　جگر نیز با جان فرستاده ام

از شعر اخیر اصل‌رازبخوبی ظاهر وآشکارمیگردد .

او وقتیکه این مثنوی را مینوشت سنش بالغ بر۶۳ سال بود چنانچه در آن جاکه وفات هریك ازحکما را تحت عنوان جداگانه ذکر کرده ضمناً بنام خودش که میرسدچنین میگوید :

نظامی چو این داستان شدتمام　　بعزم شدن تیز برداشت گام
فزون‌بودشش‌مه زشصت وسه‌سال　　که بر عزم زه بر دهل زد دوال

بعد از مثنوی مزبور ، هم شاعری وهم‌عمراو هردو خاتمه پیدا نمود ، درتاریخ وفاتش سخت اختلاف است ، دولت‌شاه مینویسد که آن درسال ۵۹۶ هجری‌وقوع یافته ولی آن مخالف با قول خود نظامی میباشد ، تقی کاشی میگوید که او در ۶۰۶ هجری وفات یافته است ، جامی۵۹۲ هجری را تاریخ وفات او میداند، لیکن اینقدر مسلم است که وفات او بعد از ۵۹۹ هجری‌بوده وظن قوی این‌است‌که آن از ششصد ببالا نباید تجاوزکرده باشد .

و چون سنین عمرش بعزلت و انزواگذشته و با مردم خلطه وآمیزش نداشت لذا از وقایع و حالات زندگانی او کمتر برمامعلوم است ، ارباب تذکره عموماً از

او بغایت تحسین و تعریف میکنند که او از خوشامد و تملق سلاطین و امرا بکلی منزه بوده است و شکی نیست که طرز سلوك ورفتارش با سلاطینی که نسبت باو ارادت میورزیدند خیلی ساده وبی آلایش و از روی عزت نفس بوده‌است ،لیکن درتعریف وتمجید سلاطین مدایحی که در مثنویاتش درج است نظیر مدایح عموم مدیحه‌سرایان پر است از مبالغه وتملق وخوشامد ، از این بالاتر وقتیکه باسم یك پادشاه میرسد طوری سخن میراند که از آن همچه معلوم میشود که غیراز دربار آن پادشاه باهیچ درباری تعلق ندارد و او آن پادشاه را شاهنشاه روی زمین و فرمانفرمای مطلق نشان میدهد . بیشك اوقصائد مدحیه نساخته‌است، لیکن درمثنویاتش مدایحی که نوشته ـ است بقدری شدید وزورمندند که قصاید در مقابل آن گوئی قابل ذکر نمیباشند، ملاحظه کنید :

ولایت ستان شاه گیتی پناه — فریدون کمر بلکه خاقان کلاه
ستاره که بر چرخ ساید سرش — زده سکهٔ عبده بر درش
چو تیر از کمان کمین افکند — سر آسمان بر زمین افکند
فرنگ و فلسطین و رهبان روم — پذیرای فرمان مهرش چوموم

وچیزیکه بیشتر ازهمه حیرت انگیز است اینکه او خودرا در نظر سلاطین مانند یك شاعر مفلس گداپیشه معرفی میکند بدین نحو :

من نمك خوار اعلیحضرتم ، غلامم ، بندهٔ آن درگاهم ، باتوجه کمی از طرف ذات اقدس ملوکانه تمام پریشانی های من اصلاح می شود و مشکلاتم حل خواهد گردید .

کلام : ـ اوغیر از خمسه اشعار زیادی داشته‌است که مفقود شده‌اند ، دولتشاه مینویسد که عدهٔ آن اشعار از غزل و موشحات (adornments) و غیرها بیست هزار بوده ـ است . در تذکره ها جسته و گریخته اشعاری ازاواز قصاید و غزل وقطعات دیده میشود وتعجب اینجاست که با وجودیکه موجد تمام رنگ آمیزی های ترانهٔ عشق است

معذلك غزلیاتش نامرغوب و خنك بنظر میآید ، وما جهت نمونه اشعار چندی ذیلا ذکر میکنیم :

خوشا جانی کزو جانی بیاسود — نه درویشی که سلطانی بیاسود
نکوئی بر نکو روئی بمانـاد — که از لبهاش دندانی بیاسود

نیز

بعمر خود پریشانی نه بیناد — دلی کز وی پریشانی بیاسود

نیز

مرا کوئی که چونی چونم ایدوست — جگر پر درد و دل پر خونم ایدوست
شنیدم عاشقان را میـنوازی — مگر من زان میان بیرونم ایدوست

نیز

پیش تو کرده‌ام عیان حال تباه خویش را — تا تو نصیحتش کنی چشم سیاه خویش را
سر ز نشم مکن که تو شیفته تر ز من شوی — کر نکری در آئینه روی چو ماه خویشرا

نیز

ختنی جمـالی ایمه زحبش چه نام داری — تو بجز خطی و خالی زحبش کدام داری
حبشی است رنکمویت ختنی است رنکرویت — تو میان این دو کشور بکجا مقام داری
حبشی منم که درتن همه سوخت است خونم — ختنی توئی که در بر همه سیم خام داری
حبشی سفید نبـود ختنـی نمك نـدارد — تو بغایت سفیدی نمکـی تمام داری

کاهکاهی از میان این غمزه‌های فرسوده جملات حساس وشوخ وظریفی هم پیدا میشود : ـ

بوسه میخواهم از آن لب تو چه میفرمائی، — کر صواب است بکوورنه خطائی بکنم

او قصائد زیادی ساخته لیکن چیز مهم و تازه‌ای در این قصائد یافت نمیشود . در قصائدش بجنک سنائی رفته اخلاق وتصوف را با هم آمیخته، لیکن دراین قسمت از سنائی خیلی عقب است و بدینجهت هم قصائدش مقبول واقع نشده فقط قطعه‌ای ساخته ـ

است حاوی عبارات سلیس و روان ومعانی نغز و دلکش که تا امروز کسی نتوانسته‌ است آنراجواب گوید و آن‌قطعه این است :

دوش رفتم بخرابات مرا راه نبود — میزدم ناله و فریاد که از من نشنود
یانه بدهیچکس ازباده فروشان بیدار — یا که‌من‌هیچکسم، هیچکسم درنگشود
پاسی‌ازشب بگذشت بیشترك‌یا کمتر — رندی ازغرفه برون‌کرد سرورخ‌بنمود
گفت‌خیراست‌دراینوقت‌کرامیخواهی — بی‌محل آمدنت بر در ما بهرچه بود
گفتمش دربگشاگفت‌بروهرزه‌مگوی — کاندرین‌وقت‌کسی‌بهرکسی‌در نگشود
این نه‌مسجدکه‌بهرلحظه‌درش‌بگشایند — که‌تودیرآئی واندرصف‌پیش‌استی‌زود
این خرابات مغان است درو رندانند — شاهدوشمع‌وشراب‌وشکرونای‌وسرود
هرچهٔ در جملهٔ آفاق‌در اینجا حاضر — مؤمن وبرهمن‌وگبر ونصاری و یهود

گرتوخواهی که‌دم ازصحبت‌ایشان‌بزنی
خاك پای همه شو تا که بیابی مقصود

عصمت بخاری و**عرفی** نیز باتبدیل قافیه آنرا جواب گفته اند، ولی‌با اندك تأملی‌معلوم‌میشودکه جواب نیست . قطعهٔ **عصمت** این است :

سرخوش‌ازکوی‌خرابات‌گذرکردم‌دوش — بطلب کاری ترسا بچهٔ باده فروش
پیشم آمد ز سر کوچه پری رخساری — کافری‌عشوه‌گری‌زلف‌چوزناربدوش
گفتم‌این‌کوی‌چه‌کوی‌است‌وتراخانه‌کجاست — ای‌مه نوخم ابروی تراحلقه بگوش
گفت‌تسبیح بخاك افکن و زنار به بند — سنگ‌برشیشهٔ‌تقوی زن‌وپیمانه‌بنوش
بعد از آن پیش من آتا بتوگویم سخنی — راه بنمایم اگر برسخنم داری‌گوش
دین برافکنده‌ومدهوش‌دویدم‌درپیش — تارسیدم‌بمقامی که‌نه‌دین‌ماندو نه‌هوش
دیدم ازدورگروهی همه‌دیوانه ومست — ازخم‌بادهٔ‌عشق آمده‌درجوش‌وخروش
بی‌می‌ومطرب‌وساقی‌همه‌درعیش‌وسرور — بی‌می‌وجام‌وصراحی‌همه‌درنوشانوش
چون سر رشتهٔ ناموس برفت از دستم — خواستم‌تاسخنی‌پرسم‌ازو گفت‌خموش

نظامی

این نه کعبه‌است که بی‌پا و سر آئی بطواف　　　وین نه‌مسجد که چنین بی‌ادب آئی بخروش

این خرابات مغان است درو رندانند

از دم صبح ازل تـا بـقیامت مدهوش

نظامی این خدمتش واقعاً قابل ملاحظه‌است که باوجود ارتباط او بادربارهای عدیده ومثنویاتی که بنام سلاطین و امرا ساخته است معذلك‌قصاید را ازقید مداحی آزادکرده است ، او ثـابت کرده که این قسمت عمدهٔ از شعررا میتوان صرف کارهای بهتر و مفیدتری نمود، ولی افسوس که در اینخصوص کسی از او متابعت نکرده و از آنروز تاکنون قصائد اختصاص بخوشامدو تملق‌داشته و بهمین‌طرز گفته می‌شود .

در شعر و شاعری نظامی

نظامی بدان پایه که شاعری را ترقی داده ومعانی که در آن ایجاد وابتکار کرده ما همهٔ آنها رابه تفصیل مینویسیم ، لیکن قبلالازم میدانیم که تمامی آنهاراتاکه بطور یکجائی مد نظر قرار داده شود اجمـالا و فهرست وار مـذکور داریم و آن بدین قرار است :

۱ ـ جامعیت ، یعنـی هر یك از اصناف شعر و شاعری را او ترقی و بسط و توسعه داده .

۲ ـ بلاغت .

۳ ـ نیروی سخن .

٤ ـ استعارات وتشبیهات نغزومرغوب .

٥ ـ ایجاد وابتکاروقوت تخیل .

٦ ـ تقدم ـ یعنی بسیاری از معانی است که او اول ایجادکرده است .

اینك ما تفصیلهریك را ذیلا ازنظرخوانندگانمیگذرانیم .

جامعیت ـ پوشیده نیست کـه در ایـران شعرائی که آمده اند هر کدام

دریك قسمت از اقسام سخن ماهر بوده مثلا **فردوسی** مرد میدان رزم است برعکس در شاعری عشقیه یدی ندارد ، **سعدی** پیغمبر شاعری عشقیه و اخلاقی است ، ولی وقتیکه به رزم میرسد طبعش از کارافتاده و نمیتواند هنری از خود بروز دهد ، چنانکه راجع بشاطر اصفهانی در بوستان حکایتی که بطرز سکندر نامه در سلك نظم کشیده با اینکه تمام هنرخودرا بکار برده است معذلك نتوانسته کاری ازپیش ببرد ، **خیام** تنها در فلسفه استاد است ، **حافظ** شهرتش درغزلیات است وبس. برخلاف **نظامی** که در بزم ورزم وعشق وفلسفه واخلاق چیز نوشته و در تمام این قسمت ها آنچه که نوشته لاجواب است والبته درمدیحه سرائی عقب است، لیکن باید دانست که شاعری مدحیه اساساً جزء شاعری نیست واگر فرض کنیم یکنفر شاعر مطربی بلد نباشد در شاعری او چه نقصی واردخواهد آمد ؟ ما در آینده در هریك از اقسام شاعری **نظامی** بحث خواهیم نمود .

تقدم: او چنانکه اشاره کردیم دارای ایجادات زیاد می باشد و اول از همه مثنویاتی در پنج بحر مختلف ساخته است که از آن زمان تاکنون اکابر شعرا از او پیروی نموده و از روی خمسهٔ او خمسه ساخته‌اند ، بحرمخزن الاسرار و هفت پیکر را او جلوتر از همه داخل در مثنوی نموده است ، او اول کسی است در یك مثنوی (مخزن الاسرار) پنج نعت گفته که هر کدام دارای رنگ مخصوصی میباشد .

او اول کسی است که مسائل حکمت و فلسفه را در رشتهٔ نظم کشیده است .

او اول کسی است که اساس شالودهٔ ساقی نامه را برقرار نموده است .

او اول کسی است که قصاید را از مدح ومداحی صاف وپاك نموده است .

زور وقوه کلام: — شعرای قبل از **نظامی** محاسن اشعارشان محدود بسلاست و روانی و طراوت بوده واز همین امور هنر یکنفر شاعر سنجیده میشد و

نظامی اول کسی است که در تراکیب چستی ودر کلام زور وفخامت وشأن و شوکت آورده است .

زورو قوهٔ نظم و نثر **عرفی** و **ابوالفضل** مشهور است ، ولی اگر درست ملاحظه شود **نظامی** است که برهردوی آنها اثر بخشیده است تااین حد که **طغرا** میگوید **ابوالفضل** همان سکندر نامه را گرفته به نثر درآورده است .

زبان رایج ومحاورات روزمره تا زمان **فردوسی** فارسی خالص بوده است ، چنانچه زبان مثنوی همانطور که رایج بود باقیمانده ولی درقصاید که مقصود عبارت پردازی واظهارفضل وهنر نیز بوده است الفاظ وعبارات عربی بکثرت داخل شدند، تا این درجه که وقتیکه علوم وفنون عربی عالمگیر شد زبان روزمره هم زبان فارسی مخلوط بعربی گردید و در آنوقت الفاظ عربی را از فارسی خارج کردن مثل این بوده است که فارسی را ازاثر یعنی حلاوت و شیرینی بیندازند و بدینجهت **نظامی** از **فردوسی** در اینقسمت تقلید نکرده بلکه همان زبان را اختیار نمود که زبان رایج مملکت بوده است ، لیکن نکته سنجی او ازاینجا معلوم میشود که الفاظ فارسی وعربی او الفاظی است که در تمام زبان نظیر آنرا از حیث بلندی و شأن و شوکت نمیتوان پیداکرد و همین نکته است که یکنفر شاعر وقتیکه یك مطلب او را گرفته در الفاظ خود بیان میکند آن شأن وشوکت اولی باقی نمیماند ، مثلااین شعراو که درتوصیف کمند گفته شده است :

کمند اژدهائی مسلسل شکنج دهن باز کرده بتاراج گنج

سعدی همین مضمون را گرفته چنین میگوید :

بصید هژبران پرخاش ساز کمند اژدهائی دهن کرده باز

در این دو مضمون تفاوت وفرقیکه وجوددارد ما نمیخواهیم که دراینجا ازآن بحث نمائیم ، ولی همینقدرمیگوئیم که شما الفاظ آنهارا از حیث ساخت ونیز ترکیب وتلفیق درست دقت کنید می بینید تاچه اندازه باهم فرق دارند .

مسلسل ، شکنج ، تاراج ، گنج ، این الفاظ **نظامی** رمتانت و استحکام ترکیب وجمله بندی آنها کجا ، مال **سعدی** کجا .

بین **نظامی** و**فردوسی** و **سعدی** مقالات مشترکه‌ای که هست آن مقالات را وقتیکه ما با هم مقایسه میکنیم، کلام **نظامی** قطع نظر از بلاغت از حیث بلندی وشأن وشوکت الفاظ وتناسب واستحکام وترکیب وجملات ونیز حسن ترتیب علانیه ممتاز بنظر میآید وما بجهت نمونه مثال چندی ذیلا ذکر مینمائیم :

فردوسی راجع بذات خداوند واینکه عالم مجرد ازحد ادراك ماخارج است چنین میگوید :

نیابد بدو نیز اندیشه راه — که او برتر از نام واز جایگاه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد — نیابد بدو راه جان و خرد
ازاینپرده برترسخن گاه نیست — بهستیش اندیشه‌را راه نیست

نظامی همین مضمون‌را بشرح ذیل سروده‌است :

اساسی که درآسمان و زمی است — باندازهٔ فکرت آدمی است
شود فکرت اندازه را رهنمون — سر از حد اندازه نارد برون
بهر پایه‌ای دست چندان رسد — که آن پایه را حد بپایان رسد
چو پایان ندارد حد کائنات — نماند در اندیشه دیگر جهات
نیندیشد اندیشه افزون از این — توهستی نه‌ای بلکه‌بیرون‌ازاین

ودر جای دیگر قریب بهمین مضمون چنین میگوید:

چنان بر کشیدی و بستی نگار — که به زان نیارد خرد در شمار
چنان بستی این طاق نیلو فری — که اندیشه را نیست زو بر تری
چنان آفریدی زمین و زمان — همان گردش انجم و آسمان
که چندان که اندیشه گردد بلند — سر خود برون ناورد زین کمند

شاید بعضی ها تصور کنندکه این فرق از اینجا پدید آمده که اولا الفاظ

نظامی الفاظی است رایج و متداول برخلاف **فردوسی** که بسیاری از الفاظ و لغات آن امروز نا مأنـوس میباشد و دیگر برای **نظامی** موقعیکه هست آنموقـع برای **فردوسی** نیست چه **نظامی** هر جا در فارسی نتوانسته الفاظ بـلند و ذی شانـی پیدا کند فوراً از الفاظ عربی کار میگیرد ، اما **فردوسی** نمیتواند اینکار را بکنـد چه او ملتزم است الفاظ عربی استعمال نکند، ولی اینطور نیست چه **نظامی** در آنجائی هم که بزبان **فردوسی** (فارسی خالص) سخن رانـده است بـاز همین فرق وجود دارد . ابتدای عناصر و ترکیب آنها را **نظامی** و **فردوسی** هردو در فارسی ساده و خالص نظم ساخته اند :

فردوسی

از آغاز باید که دانی درست — سرمایهٔ گوهران از نخست
یکـی آتشی برشده تـابناك — میان با دو آب از بر تیره خاك
نخستین که آتش زجنبش دمید — زگرمیش بس خشکی آمد پدید
وز آن پس زآرام سردی نمود — ز سردی همان باز تری فزود
چو این چار گوهر بجا آمدند — ز بهـر سپنجی سرای آمـدند
گهر ها یـك انـدر دگر ساخته
ز هر گـونه گـردن بر افـراخته

نظامی

زگشت سپهر آتش آمد پدید — که آتش به نیروی گرمش دمید
ز نیروی آتش هوا میگشاد — کـه مانند او گـرم دارد نهاد
به بادی گراینده شد گوهرش — که گردندگی دور بود از برش
چکید ازهوا تریئی در مغاك — پدید آمد آبی چنـان نغز و پاك
چوهر چار گوهر بامرخدای — گرفتند بر مرکز خویش جـای
مـزاج همه در هم آمیختند — و زو رستنیها بر انـگیختنـد

در این اشعار غیر از مرکز ، امر ، مزاج ، باقی الفاظ آن‌می‌بینیدفارسی‌است وبا اینصورت در جمله های نظامی فخامت و بلندی یاشأنی کدیده میشود در کلام فردوسی نیست و البته ذوق سلیم میتواند آنرا تمیز دهدو در همین معنی جای دیگر گوید :

نخستین طلسمی که پرداختند زمین بود و ترکیب از و ساختند
چو نیروی جنبش درو کردکار با فسردگی زود آمد بخار
ازو هر چه رخشنده و پاك بود سزاوار اجرام افلاك بود
دگربخشها کان بلندی نداشت بهر مرکزی مایه‌ای میگذاشت
یکی‌بخش آتش‌ازاوروشن‌است که بالاترین طاق این گلشن است
دگربخش‌ازو باد جنبنده خوست که تا او نجنبد ندانند کوست

سوم بخش از او آب راوق پذیر
که هستش ز راوق‌گری نا گزیر

او در این اشعار اغلب اصطلاحات علمی و فلسفی را بجای عربی بفارسی ادا کرده است . مثلا :

عربی	فارسی	عربی	فارسی
قوت‌حرکت	نیروی جنبش	قسر	افسردگی
نوع	بخش	ماده	مایه
متحرك بالطبع	جنبنده خو	سیال	راوق پذیر

و اگرما اشعار نظامی را با اشعار سعدی مقایسه کنیم فرقی‌که‌گفتیم بخوبی واضح و آشکار میگردد . مثلا نظامی درعبرت از حوادث وانقلابات زمانه‌ساخته ـ است : ـ

فلك بر بلندی زمین بر مغاك　　یکی طشت خون شد یکی طشت خاك
نوشته برین هردو آلوده طشت　　ز خون سیاوش بسی سر نوشت

سعدی آنرا بشرح ذیل گفته است :

زدم تیشه یك روز بر تل خاك　　بگوش آمدم نالهٔ دردناك
که زنهار اگر مردی آهسته‌تر　　که چشم و بناگوش و رویست و سر

جوانی شد و زندگانی نماند　　جهان گو ممان چون جوانی نماند

در حسرت از ایام جوانی شرحیکه هر دو برشتهٔ نظم در آورده اند بشرح ذیل است : ـ

نظامی گوید:

چو باد خزانی در افتد بباغ　　زمانه دهد جای بلبل بزاغ
بود برگ ریزان چو شاخ بلند　　دل باغبان زان شود دردمند
بنال ای کهن بلبل سال خورد　　که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد
دو تا شد سهی سرو آراسته　　کدیور شد از باغ برخاسته
فرو ماند دستم ز می خواستن　　گران گشت پایم ز بر خاستن
تنم گونهٔ لاجوردی گرفت　　گلم سرخی انداخت زردی گرفت

هیون رونده ز ره ماند باز
ببالینگه آمد سرم را نیاز

سعدی گوید :

چو باد صبا بر گلستان وزد　　چمیدن درخت جوان را سزد
نه زیبد مرا با جوانان چمید　　که بر عارضم صبح پیری دمید
شماراست نوبت برین خوان نشست　　که ما از تنعم بشستیم دست
گل سرخ رویم نگر زر ناب　　فرو رفت چون زرد شد آفتاب
گلستان ما را طراوت گذشت　　که گلدسته بندد چو پژمرده گشت

قوت تخیل : ـ نیروی تخیل وقوهٔ ایجاد و ابتکار **نظامی** حیرت‌انگیز و آن بدرجه‌ایست که درتمام مواردمهم و باریك شعروشاعری اثر آن بشکل حیرت‌انگیزی محسوس وآشکار میباشد ، درطرح یك‌قصه و حکایت ، نظم وترتیب مطـالب ، تمهید ، و نیـز در داستان سرائی ، واقعـه نگاری ، ربط دادن معانی بهم ، تشبیهات واستعارات ، مبالغه و غیرها یك سبك نوین و طرز بدیعی از او بنظر خواننده میرسد که‌از آن بخوبی میشود فهمیدکه او درتخیل تاچه اندازه مقتدر وتوانا است ،

ملاحظه کنید در مدح یك پادشاه قوت تخیل اوچگونه این تمهید را ایجادکرده ـ است :ـ

علم برکش ای آفتاب بلند　　خرامان‌شوای‌ابرمشکین‌پرند
بنال‌ای دل رعدچون‌کوس‌شاه　　بخندای‌لب‌برق‌چون‌صبحگاه
ببار ای‌هوا قطرهٔ ناب را　　بگیرای‌صدف‌درکن‌آن‌آبرا
برااى دراز قعردریای خویش　　بتاج سر شاه‌کن جای خویش

مطابق عقیدهٔ قدیم ازحرارت آفتاب بخارتولید شده وازبخـارابرپیدا میشود وابر میبارد وقطرهٔ باران‌داخل دهان صدف‌شده از آن مرواریدبوجودمیآید.اوخطاب میکند ومی گوید :

ای‌آفتاب‌علم‌برافراز ، ای ابرسیاه‌پوش آهسته‌آهسته‌حرکت‌کن ، ای‌رعدمانند کوس شاهی بصدا درآی ، ای‌برق مثل‌صبح مشغول خنده‌شو ، ای هوا بریز قطـرات باران را، ای‌صدف بگیر قطره راوآن را مرواریدکن ، ای مروارید ازقعردریابیرون آی‌وبرفرازتاج پادشاه قرارگیر .

سخن این بوده کـه تاج پادشاه مکلل بجواهراست ، ولی‌قوت‌تخیل ایـن موضوع‌عادی وساده راچنین بنظرشاعرجلوه داده‌که عالم وجودغیراز افزایش‌شکوه‌و جلال‌پادشاه کاردیگری ندارد وازاین‌هم قـدم بـالاترگذاشته تمـام این عـالـم را باستظهار قوت و قدرت ممدوح زیردست ومحکوم بنظرگرفته بطور تحکم بآفتاب،

ابر ، رعد ، برق ، هوا ، امر میکند که وظایف مرجوعهٔ خودرا انجام دهند و مروارید تهیه کنند تا آن مروارید رفته بر تاج پادشاه قرار گیرد . گذشته ازاین پایهٔ قدرت و قوت بیان ، بلندی وشوکت الفاظ ، متانت ومحکمی جملات ، حسن انسجام یاانتظام و ترتیب وبالاخره معانی بسیار درلفظ اندك تمام آنهارا که درنظر میگیریم واقعاً حیرت انگیز واعجاز بنظر میآید .

در سکندرنامه طلوع وغروب آفتاب را درچندین مورد بطور بیان واقعه در رشتهٔ نظم کشیده ولی در هرمورد آرایش تازه‌ای بآن داده است . مثلا دریك مورد میگوید ـ :

چو یاقوت خورشید، را دزد برد — بیاقوت جستن جهان پی فشرد
بدزدی گرفتند مهتاب را — که این برد آن گوهر ناب را

ایضاً

که چون آتش روزروشن گذشت — پر از دودشد گنبد تیز گشت
شب از ماه بر بست پیرایه‌ای — شگفتی بود نور در سایه‌ای

ایضاً

دگر روز کاین ساقی صبح خیز — ز می کرد بر خاك یاقوت ریز
چو خورشیدبرزدسرازگنج نیل — فرو شست گردون قبا را ز نیل

ایضاً

چو در برقع کوه رفت آفتاب — سر روز روشن فرو شد بخواب
شب تیره چون اژدهای سیاه — ز ماهی بر آورد سر سوی ماه
سیه کرد بر شبروان راه را — فرو برد چون اژدها ماه را

ایضاً

سپاه سحر چون علم بر کشید — جهان حرف شب‌را قلم درکشید

ایضاً

چوسلطان شب چتربر سر گرفت　　سواد جهان راه عنبر گرفت
ستاره چنان گنجی از زر فشاند　　که مهد زمین گاو بر گنج راند

ایضاً

که چون شاه‌چین صبح رابار داد　　عروس عدن در بدینار داد
چو شب درسر آورد کحلی پرند　　سرمه درآمد به مشکین کمند

استعارات و تشبیهات:- یکی‌ازخصوصیات شاعری **نظامی** تازگی‌وطراوتی است که در استعارات و تشبیهات او محسوس و آشکار میباشد ، استعاره و تشبیه چنانچه برای زینت کلام یا محض تفنن طبع بکار برده شود چندان‌مهم بنظر نمیآید ، لیکن بعضی استعارات وتشبیهات است که آن دراصل مضمون اثر بخشیده‌بر نفوذ آن میافزاید، چنانچه‌مطلبی که چندین‌صفحه برای‌بیان آن‌لازم است‌ازاین‌راه میتوان دریك لفظ آنرابیان کردعلاوه درتجسم یك موضوع استفاده‌ای که ازاین‌طریق حاصل میشود با وسایل دیگر نمیتوان آن راحاصل نمود و این قبیل استعارات و تشبیهات آنقدری که در کلام **نظامی** موجود است در کلام سایر شعرا خیلی کمتر میتوان نظیر آنرا پیدا کرد . مثلا دراین موضوع که **دارا** زخم خورده بر روی زمین افتاده است میگوید :

نسب نامهٔ دولت **کیقباد**　　ورق بر ورق هرسوئی بردباد

دارا آخرین پادشاه سلسلهٔ کیانی بوده وازمرگش گوئی تاریخ این خاندان عظیم‌الشأن خاتمه پیدا نمود ، ولی حال تماشا کنید که صنعت تشبیه در آن چه تأثیر عمیقی بخشیده و آنرا در نظر خواننده تا چه اندازه باعظمت وشکوه‌جلوه داده‌است .

او اولا **دارا** رادراین جانسب‌نامهٔ خاندان کیانی نامیده‌است، یعنی‌همانطور که اسامی‌تمام‌سلسلهٔ‌یك‌خاندان‌درنسب‌نامه مندرج و آن‌درحقیقت حاکی از تمام افراد

آن خاندان استهمینطور وجود **دارا** گوئی وجودتمام‌خاندان‌بوده واز مشـاهدهٔ او عظمت وجلال **کیقباد، کیخسرو** ، **کیکاوس** وغیره در نظر مجسم میگردید ، بعد مردن اورا اینطور تعبیر کرده که اوراق نسب نامهٔ کیانی ازهم‌پاشیده و هـریك بطرفی پراکنده و متفرق گردیده است . و او همین معنی را بوسیلهٔ تشبیه دیگری نظم ساخته است :

بهار فریدون و گلزار جـم — ز باد خـزان گشت تاراج غـم

هنگامیکه **اسکندر** ببالین **دارا** آمده و سرش را روی زانو گذاشته است چنین‌میگوید: ــ

سر خسته را بر سر ران نهاد — شب تیره بر روز رخشان نهاد

دارا درجواب گستاخانه‌ای که **اسکندر** برای او نوشته است میگوید :

وز آن ابرعاصی چنان ریزم‌آب — که نارد دگر دست بر آفتاب

و در حملهٔ سختی که **اسکندر** بیکنفر سردار حبشی برده است میگوید :

بکبك دری‌چون درآیدعقاب — چگونه جهد بر زمین آفتـاب
ازآن تیز تر خسرو پیل تن — به تندی درآمد به آن اهرمن

آفتاب، خورشید وضیاء وروشنی‌آنرا نیزگویند . پایهٔ بلاغت را دراینجا نگاه کنید که به‌تشبیه ابتدا نکرده بلکه بمخاطب میگوید خیال میکنی‌چـان‌عقاب بکبك تاخت‌برده وبرروی او میافتد ، آفتاب چطور یکدفعه برزمین پهن میشود ؟ مقصوداز آن اینست که یك‌نظیر وهمانندی درذهن مخاطب برقراربشود آنوقت میگوید که از آنهم بیشتر تندو تیز وبا قوت و شدت **سکندر** بر آن دیو حمله و هجوم برد . قطع‌نظر از ترتیب حملهٔ خاص ، **سکندر** را باآفتاب وحریف رابزمین‌تشبیه نمودن‌که موزون هم بوده تشبیه مرکب مخصوصاً این‌لطف را دوبرابر کرده است

هنگامیکه **اسکندر** بیکنفر پهلوان روسی‌کمند انداخته است میگوید :

کمندعدو بند را شهـریار — بینداخت چون‌چنبر روزگار

نامه‌ای که ازطرف حضرت‌رسول (ص) بخسرو پرویز نوشته شده‌مطابق‌رسوم عرب نام‌حضرت بالای نامه درج ونام خسرو زیر آن مسطوربود ووقتیکه‌او نامه‌را گشوده‌نام‌خودرازیر نام‌پیغمبرمی‌بیندسخت‌درغضب‌شده‌نامه‌راریزریز کرده‌دورمیاندازد. اینجا **نظامی** ساخته:

چو عنوان گاه عالم تاب را دید — تو گفتی سگ گزیده آب را دید

باید دانست که قدما و متأخرین هر کدام دارای خصایصی هستند جداگانه، درست است که در مقابل متانت‌وپختگی‌ونیزجزالت کلام قدما، متأخرین کلامشان سبك بنظرمیآید، ولی‌انصافاً درمتأخرین مزایائی‌وجوددارد که ازهر جهة قابل توجه میباشد. ازجمله لطافت تشبیهات وظرافت و نزاکت استعارات آنهاست که در کلام قدما یافت نمیشود، زیرا تشبیهات قدما ساده وطبیعی‌بوده است وبیشتر دراین‌صنایع ازچیزهای محسوس کار میگرفتند، لیکن عصرمتأخرین که تمدن باوج کمال رسیده و احساسات افراد، عالی‌ونازك ولطیف‌شده‌بود آنوقت تشبیهات و استعارات قدما بی‌اثر مانده و ازدلچسپی افتاده‌بود و اینك ما برای توضیح مطلب یك مثال‌حسی نقل میکنیم. ملاحظه‌کنید وقتی‌که تمدن‌یك قوم بحال‌ابتدائی‌است عطرهای تیز و تندرا مردم‌بیشترپسند‌کرده عطریکه زننده نباشد ازآن احساس بوی خوش نمیکنند. این‌است که عرب مشك وعنبروهنود عطرتلسی‌ونازبورا که تند وزننده‌است‌پسند‌کرده‌ولی امروز که درهرچیزلطافت ونازکی مخصوص پیداشده است بسامیشود مشك و تلسی بدماغ صدمه واذیت میرسانند، بلکه عطریاتی درمقابل که بمراتب لطیف‌تر میباشند پیدا شده‌اند که‌حتی اشخاص عادی‌ومعمول ازآنها بواسطهٔ‌لطافت‌زیادنمیتوانند‌احساس خوشبوئی کنند، تشبیه واستعاره‌هم‌همین‌حکم‌را دارا میباشد. لطافت‌ونازکی‌تشبیهات و استعارات مخصوص است بمتأخرین مثلا قدما چهرهٔ معشوق را بآفتاب و خنده اش را بصبح تشبیه می‌نمودند، لیکن از روی سلیقه و ذوق متأخرین‌یکی‌از شعراء میگوید:

صبح زخورشید رخت خنده‌ای

و اینگونه تشبیهات و استعارات لطیف و نازك مخصوص به نظامی بوده و اوست که موجد آنهامیباشد حتی درکلمات متأخرین هم نظیر آنرا نمیتوان پیدا کرد مابرای ثبوت آن اشعارچندی ازاو بطور مثال ذیلا ذکر مینمائیم : ـ

بباغ شعله دردهقان انگشت　　　بنفشه میدرود ولاله میکشت

سخن این بوده که آتش دراجاق روشن گردیده واز دودکم میشده است و اینکه آتش مشتعل میشده او آنرا اینطور بیان کرده که کاشتکار اجاق در باغ شعله بنفشه درو میکرده ولاله میکاشته است .

ایضاً

درآمد نقش بند مانوی دست　　　زمین را نقشه‌های بوسه می‌بست

مصور وقتی که به دربار رفته موافق آداب ورسوم دربارزمین رابوسه‌میداده ـ است و آنرا می‌بینید اینطور بیان نموده که مصور ازبوسه ها نقش ونگارمیکرده ـ است ،

بنوشین‌لب آن‌جام را نوش کرد　　　ز لب جام را حلقه درگوش کرد

هنگام سرکشیدن قدح درلب هیئت وشکلی که پیدامیشود آنرا تشبیه به‌حلقه نموده و بنابرین قدح راحلقه بگوش لب قرارداده‌است .

ایضاً

هوا بر سبزه ها گوهر گسسته　　　زمرد را بمروارید بسته

شبنم را به‌مروارید و سبزه را به زمرد مانندکرده است .

ایضاً

زگیسو گه کمر میکردگه‌تاج　　　بدان تاج وکمرشه‌گشته محتاج

درهم کنار شدن عاشق ومعشوق :

شبا روزی دگر خفتند مدهوش　　　بنفشه در سرو نسرین در آغوش

جواب دادن نوشابه :

پاسخ نمودن زن هوشمند ز یاقوت سربسته بگشاد بند
از آن سیمگون سکهٔ نوبهار درم ریز کن بر لب جویبار
ز باریدن ابر کافوربار سمن رسته از دستهای چنار

ایضاً

سمنبر غافل از نظارهٔ شاه که سنبل بسته بدبر نرگسش راه

ایضاً

گشاده طاق ابروتا سر دوش کشیده طوق غبغب تابناگوش

ایضاً

خواب نرگس خمار دیدهٔ او ناز نسرین درم خریدهٔ او

ایضاً

چو برفرق آب میانداخت ازدست فلك بر ماه مروارید می بست
سمن ساقی و نرگس جام بردست بنفشه در خمار وسرخ گل مست

ایضاً

بنفشه تاب زلف افکنده بردوش گشاده باد نسرین را بنا گوش

ایضاً

گونه گونه گلی شکفته در و سبزه بیدار آب خفته در او

دربعضی مواردمقصوداز تشبیه اظهارهیبت وعظمت میباشد ودراینگونه تشبیهات کسی تا بامروزنتوانسته خودرا حتی درردیف نظامی قرار دهد . ما این اشعارراجهت نمونه ذیلا ذکر مینمائیم :

کمند اژدهائی مسلسل شکنج دهن باز کرده بتاراج گنج
زمین کو بساطی بد آراسته غباری شد از جای برخاسته
در آن دجلهٔ خون بلند آفتاب چو نیلوفر افکند زورق در آب

ز شمشیر بر گشته جایی نبود — که در غار وی اژدهایی نبود

زخم را بغار وشمشیر را به اژدها تشبیه کرده است .

نیز

ای مدنی برقع و مکی نقاب — سایه نشین چند بود آفتاب

تاج تو و تخت تو دارد جهان — تخت زمین آمد و تاج آسمان

نیز

زبس خون که گرد آمد اندر مغاك — چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاك

نیز

نهنگ خدنگ از کمین کمان — نیاسود بر یك زمین یك زمان

از قدرت نمائیهای یك ذوق لطیف و طبع نازك این است که روح حساسی به چیز های بیجان بخشیده واز آنها کار شعور و ادراك میگیرد ، چنانکه **عرفی** میگوید : ـ

نگفت و من بشنودم هر آنچه گفتن داشت
که در بیان نگهش کرد بر زبان تقدیم
لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت
فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم

یا مثلا :

راضیم ازنکه شوق که گوید همه باز — از زبان آنچه دم عرض تمنا ماند

متأخرین این سبك را توسعه داده‌از آن اسلوبی تازه نهایت لطیف ورنگین بوجود آورده اند ، ولی باز میگوئیم که‌موجدآن **نظامی** است ـ او در شیرین و خسرو چنین سروده است :

نهان با شاه میگفت آن بناگوش — که مولای توام ها حلقه در گوش

چوسر پیچید گیسومجلس آراست — چورخ گردید گردن‌عذرها‌خواست

بگویم غمزه را تا وقت شبگیر سمندش را برقص آرد بیك تیر
بگویم زلف را تا یك فن آرد شکیبی را رسن در گردن آرد

و همین مضامین و معانی **نظامی** است که متأخرین آنرا چراغ راه کرده اسلوبهای گوناگون بدست آورده‌اند، مثلاوقتیکه **نظامی** (در شعر اول) به‌بناگوش میگوید که اودرخفیه به پادشاه‌چنین گفت ، بیشك‌یك‌شاعر دیگر که آنرادیده‌میتواند اینطور بی تکلف تعبیر نماید :ـ زلف اوخم شده‌درگوش سخن میگوید »

اگر چه انواع و اقسام شعر زیادند ، لیکن قسمتهای مهم آن عبارت است از حماسهٔ رزمی ، عشق و عاشقی ، ابراز احساسات و جذبات انسانی ، اخلاقی ، فلسفی ، وصف طبیعت ، وباید دانست که **نظامی** هر یك از اقسام نام برده را باوج کمال رسانیده است .

در سکندر نامه مینویسد که عقایدمردم‌در بارهٔ **اسکندر** مختلف‌است‌وگروهی او را پیغمبر خوانند وبرخی وی را جزو فلاسفه‌وحکما شمرده وجمعی دیگربر آنند که او یکی از فاتحین بزرگ دنیا است و من شرح هر کدام را به تفصیل خواهم نوشت :ـ

گروهیش خوانند صاحب سریر ولایت ستان بلکه آفاق گیر
گروهی ز دیوان دستور او بحکمت نوشتند منشور او
گروهی ز پاکی و دین پروری پذیرا شدندش به پیغمبری
من از هر سه دانه که دانا فشاند درختی برومند خواهم نشاند

چنانکه در سکندر نامهٔ بری راجع بکشورستانی ودرسکندرنامهٔ بحری در نبوت وحکمت **اسکندر** مفصلا بحث کرده‌است .

ناصر خسرو اول کسی است که مطالب و حقایق علم فلسفه را درسلك نظم کشیده‌است ، لیکن اوتمام اصطلاحات این‌علم راهمانطور که بودبعربی برقرار کرده واز آن‌عموماً همچه تصور میکردند که زبان فارسی وافی‌برای‌اینکار نیست و افکار

فلسفی‌را در آن‌نمیتوان گنجانید و دیدن کتاب‌حکمت علائیه هم این‌فکررا تأیید و تقویت مینمود ، لیکن تراوش‌ها و نگارشهای **نظامی** درعلم فلسفه ازفارسی‌این‌حس بدبینی رابکلی دورساخته کاملا ثابت‌نمود که زبان فارسی برای این امروافی‌و نقصی در آن‌نیست و اگرمتأخرین‌هم ازاو دراینخصوص پیروی‌نموده‌بودندامروزه در اینعلم یك مجموعهٔ‌تمام عیاری بزبان فارسی آماده‌شده‌بود .

درسکندر نامهٔ بحری یك‌داستان خاصی‌را ، **اسکندر** وحکمای‌یونان‌تخصیص داده در این داستان اقوال و آراء **ارسطو** ، **افلاطون** ، **والیس** ، **بلنیاس** ، **سقراط** ، **فرفوریوس** ، (پارفیریس) راذکر نموده‌است ودرهندوستان حکیمی‌از **اسکندر** سؤالات چندی کرده ازطرف **اسکندر** جواب هر کدام‌رابنظم‌درآورده‌است ودرتمام این‌مباحث اصطلاحات‌علم فلسفه را بالفاظ فارسی تعبیر کرده است‌ودر بعضی جاهاهم که دیده‌میشود الفاظ عربی استعمال کرده برای این‌است‌که زبان‌رایج‌ومعمول کشوررا خواسته رعایت نماید وبزبان دساتیر سخن نگفته‌باشد .

یك‌حکیم هندو از **اسکندر** سؤال میکند که‌نظر بدچه چیزاست ؟ ازکجادر آن تأثیرپیدا میشود ؟ واین‌یك قاعدهٔ کلی است که هرچیزکه موردپسند واقع‌شدآن چیزرو بترقی ونمومیگذارد برخلاف چشم بدکه هرچه راپسندکرد نابودش میسازد. **اسکندر** درجواب میگوید که انسان بهرچیزیکه نظر انداخت‌معلوم‌است‌که آن‌نظر از هواعبور کرده تا بآنچیزمیرسد چنانچه درهوا سمیتی باشدآن نظرمسموم شده و وقتیکه بشیئی‌مرئی میرسد لاجرم‌بآن‌صدمه و آسیب میرساند

کار باین نداریم که سؤال وجواب هردو طفلانه است بلکه منظورماازذکر آن فقط اینست‌که خوانندگان ملاحظه‌کنند **نظامی** درالفاظ وعبارات آن تاچه اندازه قدرت‌نمائی کرده‌است :

دگر بار هندودر آمدبگفت ‏ ‏ ‏ گهرکرد بانوك الماس جفت
که بر چشم بد شاهئی ده مرا ‏ ‏ ‏ ز چشم بد آگاهئی ده مرا

چه نیرو است در جنبش چشم بد — که نیکوی خودرا کند چشم زد
همه چیز را کآزمائش رسید — چو دید و پسندد فزائش رسید
جز اوراکه هرچه او پسند آورد — سر و گردنش زیر بند آورد
بهر حرفتی درکه دیدیم ژرف — درستی ندیدیم در هیچ حرف
همین یك کماندار شد کز نخست — بر آماجگه تیر او شد درست
بگو تا چه نیروست نیروی او — سپند از چه برد آتش از خوی او
چه دانم که من چشم بد دیده ام — پسندیده یا ناپسندیده ام
جهاندار گفتش که صاحب قیاس — چنین آرد از راه معنی لباس
که بر هرچه گردد نظر جایگیر — گذر بر هوائی کند نا گزیر
بر آنچیز کآرد نظر باختن — کند باهوا رای دم ساختن
بنه چون درآرد بدان رخنه گاه — هوا نیز یابد بر آن رخنه راه
هواگر هوایی بود سودمند — در ارکان آن چیز ناید گزند
مزاج هوا گر بود زهرناك — بیندازد آن چیز را در مغاك
هوای بد است آنکه درچشم زد — بد آرد بهمراهی چشم بد

او آغاز خلقت و ترتیب وکیفیت آن وهمچنین افلاك و عناصر وسلسلهٔ علل و معلول را مطابق اقوال حکمای یونان شرح وبسط داده درصورتیکه الفاظ عربی آنرا که نگاه میکنیم انگشت شمار است .

شاعری اخلاقی :ـ قسمت اعظم کلام **نظامی** متعلق به اخلاق است، گذشته از مخزن الاسرار که مخصوص به تعلیمات اخلاقی است او در مثنویات خود در موارد عدیده ازاخلاق سخن گفته است، چنانکه یکنفر اهل ذوق تمام این رقم اشعارخمسه را انتخاب و دریکجا جمع آوری نموده ویك مجموعهٔ دراخلاق مشتمل بر ۳۵ فصل ترتیب داده ودرهر فصلی بمناسبت فصل وعنوان قسمتی از اشعار مزبوره رادرج کرده

است و من يك نسخهٔ آنرا كه نهايت درجه خوش خط بوده است در كتابخانهٔ دولتی حيدرآباددكن ديده‌ام .

ابراز احساسات انسانی :- اينقسم ازشعر وشاعری كه بالاترين ولطيف‌ترين اقسام شعر است **نظامی** مقام آنرا بقدری بالا برده كه در ميان قدما غيراز **فردوسی** احدی نمی‌تواند بااو برابری كند ، بلكه اگر بخواهيم انصاف بدهيم **فردوسی** راهم ازبعضی جهات نميتوان بااو دريك رديف قرارداد، زيرا **فردوسی** درهر موردی كه از جوش و جذبات انسانی سخن‌ميگويد چيزهائی ذكر ميكند كه تمام آن‌رايج‌ومعمول و درواقع جزو خاطرات عمومی شمرده ميشود برخلاف **نظامی** كه عميق شده‌نكات خيلی باريك بفكرش رسيده كه از دسترس قوهٔ خيال هركسی خارج ميباشد و اينك ما يك‌فقره راجهت نمونه ذيلا مينگاريم:

اسكندر وقتيكه ببالين **دارا** ميآيدو **دارا** چشم‌گشوده **اسكندر** راميبيند كلمات سوزناكی باو ميگويد ، در اينجا **فردوسی** كلمات حسرت‌ناك وعبرت‌انگيزی كه ذكر كرده است تمام‌آن معمول وعادی است، برعكس **نظامی** كه معجز نمائی كرده دقايق ونكاتی را ذكر كرده است كه‌هركس از اتيان بمثل آن عاجز ميباشد . شما ميدانيد كه **دارا** يك‌شخص‌عادی نبودبلكه ازشهرياران‌معظم دنيای آنروزشمرده شده وبر قسمت اعظم روی زمين حكمش‌نافذوجاری بوده وبنابراين معلومست كه‌اين شكست وكشته شدن بدست يكنفر از ملازمان خودش درنظر او چقدر تأثرآور و تاچه اندازه دوچاررنج والم وغم واندوه وحسرت وافسوس خواهدبود ، ولی باهمهٔ اين احوال غرور ومستی كبريائی وكبرونخوت شاهنشاهی چون‌هنوزدرسرش‌باقی‌است لذا كلمات عاجزانهٔ غم‌انگيزش‌هم پرازهيبت ورعب وآه اوازنعره جنگ ونگاه حيرت آميزش بارقهٔ غضب خواهدبود ، اين‌است **نظامی** ملتفت تمام اين‌خصوصيات‌ونكات باريك بوده وهمه‌را بايك‌بيان سحرآميزی نشان داده است . و اينك ما اشعاراوراذيلا مينگاريم :

چو درموکب قلب **دارا** رسید | ز موکب‌روان هیچکس راندید
تن مرزبان دید در خاك و خون | کلاه کیانی شده سر نگون
ز بازوی **بهمن** بر آسود مار | ز روئین دژ افتاد **اسفندیار**
بهار **فریدون** و گلزار **جم** | ز باد خزان گشته تاراج غم
نسب نامهٔ دولت **کیقباد** | ورق بر ورق هرسوی برد باد
سکندر فرود آمد ازپشت بور | در آمد ببالین آن پیل زور
ببالینگه خسته آمد فراز | ز درع کیانی گره کرد باز
سر خسته را بر سر ران نهاد | شب تیره بر روز رخشان نهاد
چو **دارا** برویش نگه کرد دید | بسوز جگر آه از دل کشید
چنین داد **دارا** بخسرو جواب | که بگذار تا سر نهم من بخواب
رها کن که در من‌رهائی نماند | چراغ مرا روشنائی نماند
سپهرم بدانگونه پهلو درید | که شد در جگر پهلویم ناپدید
رها کن که خواب‌خوشم میبرد | زمین آب وچرخ آتشم میبرد
سر سروران را رها کن ز دست | تومشکن که ماراجهان‌خودشکست
چو من زین ولایت گشادم کمر | توخواه افسرازمن‌ستان‌خواه سر
اگر تاج خواهی ربود از سرم | یکی لحظه بگذار تا بگذرم
مبین سرو را در سرافکندگی | چنین شاه را در چنین بندگی
درین بندم از زحمت آزادکن | به آمرزش ایزدی پاك کن
چو گشت آفتاب مرا روی زرد | نقابی بمن درکش از لاجورد
مگردان سر خفته را در سریر | که گردون گردون بر آردنفیر
تو ای پهلوان کامدی سوی من | نگهدار پهلو ز پهلوی من
که با آنکه پهلو دریدم چومیغ | همی آید از پهلویم بوی تیغ
چه دستی که باما درازی کنی | بتاج کیان دست بازی کنی

نگهدار دستت که داراست این نه‌پنهان‌چو روز آشکار است‌این

زمین را منم تاج تارك نشین

مجنبان مرا تا نجنبدزمین

همین واقعه را فردوسی هم بنظم‌در آورده ولی‌بین آنهابقدر آسمان و زمین فرق است واشعار فردوسی که‌شاهدمدعای‌ما میباشد این‌است:

برآنم که از پاك دادار خویش بیابی تو پاداش گفتار خویش

یکی آنکه گفتی که‌ایران‌تراست سر تاج وتخت دلیران تـراست

بمن مرگ‌نزدیکترزانکه تخت بپرداخت‌تخت‌ازنگون گشته‌بخت

بر اینست فرجام چرخ بلند خرامش همه رنج‌و سردش‌گزند

بمردی نگر تا نگوئی که من فزونم از این نامدار انجمن

بدو نیك هر دو ز یزدان شنـاس و زو دار تا زنده باشی سپاس

نمودار گفتار من مـن بسم برین داستان عبرت هر کسم

که چندان‌بزرگی وشاهی وگنج مرا بود و از من نبد کس برنج

همان نیز چندان سلیح و سپاه گران مایه اسبان و تخت وکلاه

همان نیز فرزند و پیوستگان چه پیوستگان داغ دلخستگان

زمین و زمان بنده بد پیش من چنین بود تا تخت بد خویش‌من

چو از من‌همان بخت‌بیگانه شد همه کاخ وایوان چو ویرانه شد

زنیکی جدا مانده امزین نشان گرفتار در دست مردم کشان

زفرزند و خویشان شده نا امید سیه شد جهان دیدگانم سفید

زخویشان‌کسی نیست فریاد رس امیدم بپرورد گار است و بس

بدینگونـه خسته بخاك اندرم ز گیتـی بدام هـلاك انـدرم

برین است آئین چرخ روان اگر شهریاری اگـر پـهلوان

بزرگی بفـرجام هم بـگذرد شکاراست‌ومرگش‌همی‌بشکرد

سکندر ز دیده ببارید خون بر آن شاه خسته بخاك اندرون
چو دارا بدید از دل درد اوی سرشك روان بر رخ زرد اوی

بدو گفت مگری کز و سود نیست
ز آتش مرا بهره جز دود نیست

مناظر قدرت : ـ اودر وصف طبیعت و بیان مناظر قدرت ید طولائی داشته ـ است ، خوانندگان میدانند که در مناظر قدرت بهار و باغ ، موضوعی است عام که همهٔ شعرا در آن طبع آزمائی نموده و دادسخن داده اند ، لیکن **نظامی** دراین قسمت هم مقدم برهمه بوده و کلامش ممتاز میباشد .

تمام شعرا صرفاً موسم بهارومنظر آنرا نشان داده و بآن اکتفا مینمایند ،لیکن نظامی بعلاوه اینراهم نشان داده است که آن یعنی بهار چگونه یك آدم دارای طبع شوخ وظریف راسر کیف ونشاط میآورد . اوتوی باغ میرود ، باگلهاور میرود ، بازی میکند ، دسته گل ساخته بالای درخت پرتاب میکند ، لب جوی می نشیند شکوفه هارا چیده توی آب میریزد ، اطراف برکه و تالاب از یاسمن ویاس فرش و بساط ترتیب میدهد ، معشوق دربغل است ، زلفانش راحلقه کرده بگردن میاندازد واز دنیا آزاد می شود . بمرغان چمن دستور پرواز وساز و آواز میدهد وازخودبیخود میشود «۱»

بیا باغبان خرمی ساز کن گل آمد درباغ را باز کن
نظامی بباغ آمدازشهر بند بیارای بستان به چینی پرند
ز جعد بنفشه بر انگیز تاب سر نرگس مست بر کش زخواب
زسیمای سبزه فرو شوی گرد که روشن بشستن شود لاجورد
درختان شکفتند در طرف باغ بر افروخته هر گلی چونچراغ
بمرغ زبان بسته آواز ده که پرواز پارینه را ساز ده

---

۱ ـ این نکته را هم بایددر نظر داشت که نظامی این کلمات را بجای خبر در ـ پیرایهٔ انشاء بیان نموده است و آن بیشتر بلیغ میباشد (مؤلف) .

سر اینده کن لالهٔ چنگ را | بر آور برقص این دل‌تنگ را
سر زلف معشوق را طوق‌ساز | برافکن زگردن خود این طوق باز
ریاحین سیر آب را دسته بند | برافشان ببالای سرو بلند
از آن سیمگون سکهٔ نوبهار | درم ریز کن بر لب جویبار
بپیرامن برکهٔ آبگیر
ز سوسن بر افکن بساط حریر

و چنانکه ملاحظه میشود این اشعار یك دور نمائی است که تمام دقایق و رقایق بهار را با بهترین طرزی نشان میدهد.

ترانهٔ عشق :- ترانهٔ عشق و عاشقی سرلوحهٔ افتخارات شعر و شاعری زبان فارسی شمرده میشود وجای تردید نیست که رموز و اسرار و راز و نیاز و سوز و گدازعشق وعاشقی درشاعری فارسی بدرجه‌ای قشنگ‌ورنگین ودلفریب بیان شده است که نظیر آن در هیچیك از زبانهای دیگر دنیا پیدا نمیشود. برای اینقسمت از شاعری غزل تخصیص داده شده وهمچه معروف است که موجد آن شیخ **سعدی** است.

بدون شبهه شیخ **سعدی** موجدغزل میباشد، لیکن‌روح اصلی غزل‌که‌عبارت است از شاعری عشقی وترانهٔ عشق، ایجاد آن جزء مفاخر **نظامی** است، قبل از **نظامی** درعشق مثنویاتی گفته شده که از آنجمله یوسف زلیخای‌**فردوسی**‌میباشد که امروز هم دردست است، لیکن این مثنویها درواقع همان غزلیاتی‌است که‌قدمای شعرا گفته اندو **نظامی** برای عشق وعاشقی‌شالوده‌ای که ریخته واصلاحاتی که در آن بعمل آورده است بشرح‌ذیل میباشد:

اول - برای بیان‌تمایلات و احساسات و خیالات عشق وعاشقی یك چنین زبانی لازم است که الفاظ آن لطیف‌و نازك وشوخ وشیرین‌باشدو دیگر تشبیهات‌واستعارات آن بدیع و نوین و طرز تعبیر دلربا و دلفریب و ابتکار یك همچه زبانی مخصوص است

به **نظامی** ، چنانکه از مقایسهٔ مثنویهای عشقی قدما باهریك‌از مثنویهای اواین فرق بخوبی ظاهرو آشکار میشود.

مضامین اصلی غزل‌که عبارت است از توصیف و ستایش‌جمال‌وزیبائی‌معشوق ، کرشمه‌های ناز وغمزه ، بیان هر یك ازاعضاء باتشبیهات متعلقهٔ بآن ، راز و نیاز عاشق ومعشوق ، اصرار وانکار ، سؤال وجواب ، عجز و غرور و غیره وغیره ، **نظامی** به تمام این مضامین وسعت و تنوع و لطافت و رنگی که داده بدرجه ایستکه الحق هر شعر آن یك سرمایه ایست برای هزاران غزل ، وما این اشعار را جهة نمونه ذیلا ذکر مینمائیم :

چو قصدچشمه کردآن چشمهٔ نور　　فلك را آب درچشم آمد از دور
پرند آسمان گون بر میان زد　　بشد در آب و آتش درجهان زد
تن صافش که میغلطید در آب　　چوغلطد قاقمی بر روی سنجاب
چو بر فرق آب میانداخت‌ازدست　　فلك بر ماه مروارید می بست
زهر سو شاخ گیسو شانه میکرد　　بنفشه بر سر گل دانه میکرد

در آب انداخته‌از گیسوان‌شست
نه ماهی‌بلکه‌ماه آورده ،ردست

شیرین خودرا آرایش‌داده میآید نزد **خسرو** :

پس آنگاه ماه را پیرایه بربست　　نقاب آفتاب از سایه بربست
فرو پوشید گلناری پرندی　　بروهرشاخ گیسو چون کمندی
سر آغوشی برآموده بگوهر　　برسم چینیان افکنده بر سر
بدین طاوس کر داری همائی　　روان شد چون‌تذروی درهوائی

دریکموقع که **خسرو** خواسته با **شیرین** بیشتراختلاط کند **شیرین** برهم‌شده از جای خود بر میخیزد ، ملاحظه کنید چگونه آنـرا با یك قلم سحرآمیزی نقاشی کرده است :

بگفت این وچوسرو ازجای برخاست — جبین را گرد کردو فـرق را راست
بآن آئین که خوبان را بود دست — ز نخدان میگشاد و زلف می بست
جمال خویش را در خز و خـا را — به پوشیدن همیکرد آشـکارا
گهـی بر فرق تنـد آشفته میبود — گره می‌بست و برمه مشك میسود
بزیور راست کـردن دیـر میشـد — که پایش بر سـر شمشیـر میشـد

زگیسوگه کمر میکردگه تاج
بدان تاج و کمر شه گشته محتاج

وتقریباً درهمین معنی دوموردديگرچنین سروده‌است :

به چشمی ناز بی اندازه میکـرد — بدیگر چشم عذری تازه میکـرد
چو سر بپیچید گیسو مجلس آراست — چورخ گردید گردن عذرها خواست
نمود انـدرهـزیمت شاه را پشت — به کوکرد سفید آتش همی کشت
غلط گفتم نمودش تختهٔ عـاج — که شه را نیز باید تخت با تـاج
حسابی دیگران بودش در آنکوی — که پشتم نیز محرابی‌است چونروی
دگروجه آنکه گروجهی شدازدست — از آن روشن‌ترم وجهی دگر هست
چه‌خوش نازیست ناز خوبرویان — ز دیده رانده را دزدیده جویان
بچشمی خیرگی کردن که برخیز — بدیگر چشم دل دادن که بگریز

پوشیده نیست که درغزل نازوغرور معشوق میدانی است وسیع ، **نظامی** در این معنـی داستان های عدیـده ساخته است که الحق هر بیت آن کار یك غـزل را میکند:ـ

خسرو وقتیکه میخواهد عظمت واقتدار سلطنت خودرا به**شیرین** نشان‌بدهد اینجا **نظامی** ساخته‌است :

هنوزت درسر ازشاهی غرور است — دریغا کاین غرورازعشق دوراست
درین گرمی که آه سرد بایـد — دل آسان است بادل درد باید

هنوزم هندوان آتش پرستند　　هنوزم چشم چون ترکان مستند
هنوزم لب پر آب زندگانی است　　هنوزم آب‌در جوی جوانی‌است
بغمزه گرچه ترکی دلستانم　　ببوسه دل نوازی نیز دانم
برو تا برتو نگشایم بخون دست
که درگردن‌چنین‌خونم بسی هست

خسرو توسط شاهپور از شیرین دعوت میکند ، دراینجا میگوید :

اگرخسرو نه‌کیخسرو بود شاه　　نباید کردنش سر پنجه با ماه
فرستم زلف را تا یك فن آرد　　شکیبش را رسن درگردن آرد
بگویم غمزه را تا وقت شبگیر　　سمندش را برقص آرد بیك تیر
مزاحی کردم‌واوخواست‌پنداشت　　دروغی گفتم واو راست پنداشت

یکوقت‌خسرو باچندتن ازندمای خود درحال مستی بمنزل شیرین میرود . شیرین مطلع شده ورودش را درچنین حالتی نزدخویش مناسب نمی‌بیند و بنابراین خواصش‌را میفرستد ایوان را مفروش ساخته‌خسرورادرآنجاپذیرائی‌میکنند.خسرو میخواهد اندرون‌نزدوی برودولی‌اوقبول‌نمیکند .

ملاحظه کنید دربیان آن‌چه یدبیضائی نموده است :

رقیبی را بنزد خویشتن خواند　　که ما را نازنین بردر چرا ماند
درون شوگو، نه شاهنشه غلامی　　فرستاده است نزدیکت پیامی
که مهمانی بخدمت میگراید　　چه فرمائی در آید یا نیاید
بدین رازی پیام شاه میگفت　　شکر لب می‌شنید و آه میگفت
کنیزی کاردان را گفت آنماه　　بخدمت خیزو بیرون‌شوسوی‌شاه
فلان شش طاق دیبا را برون بر　　بزن با طاق این ایوان برابر
بنه در پیشگاه و شقه بر بند　　پس آنکه شاه‌راگوکی خداوند

نه ترك این سرا هندوی این بام
شهنشه را چنین داده‌است پیغام

بعد **خسرو** و **شیرین** دو بدو مشغول صحبت میشوند ، **خسرو** سؤال میکند علت اینکه در رابروی‌مابستی‌چه‌بود ، **شیرین** درجواب میگوید :

حدیث آنکه در بستم روا بود / که سرمست آمدن پیشم خطابود
چومن خلوت نشین باشم تو مخمور / ز تهمت رای مردم کی بود دور
تو میخواهی مگر کز راه دستان / به نقلانم خوری چون نقل مستان
بدست آری مراچون غافلان مست / چو گل بوئی کنی و اندازی از دست
رهاکن نام شیرین ازلب خویش / که شیرینی دهانت را کند ریش
تو درعشق من از مالی و جاهی / چه دیدی جز خداوندی وشاهی

تو ساغر میزدی بادوستان شاد
قلم **شاهپور** میزد تیشه‌فرهاد

شیرین وقتیکه بهیچ قسم‌تن‌در نمیدهد **خسرو** چنین باومیگوید ، شمادراینجا شوخیهای رندانه راتماشاکنید :

بگستاخی در آمد کی دلارام / گرفته چند خواهی بد بیارام
چومی‌خوردی‌و‌می دادی بمن‌یار / چرا باید که من‌مستم تو هشیار
شمار بوسه خواهد بود کارم / تو میده بوسه تا من میشمارم

اسکندر که باکنیزك چینی مشغول مکالمه میشود اوصاف ومزایای خودرا با لحنی آمیخته بغرور بیان میکند ، واضح است پادشاه و کنیز هیچوقت در عرض هم نیستند و نمیشود آنها را با هم مقایسه کرد ، لیکن اینجا **نظامی** با قوهٔ ابتکارش اول اوصاف **اسکندر** را یك بیك نقل‌میکند و بعددرمقابل‌هریك وجهی‌دال برترجیح وبرتری‌کنیزك تمام را اززبان خود کنیزك با بهترین طرزی برشتهٔ نظم درآورده است : ـ

ملك گر ز **جمشید** بالاتراست رخ من ز خورشید زیباتر است
شه ار **کیقباد** بلند افسر است مرا افسر از مشك وازعنبر است
شه ارچون **سلیمان** بود دیوبند مرا درجهان هست دیوانه چند
شه‌ار زانکه‌عالم گرفت‌ای‌شگفت من آنرا گرفتم که عالم گرفت
اگر چه کمند جهان گیر شاه فتاده است در گردن مهر و ماه
کمندی من از زلف بر سازمش نه ترسم بگردن در اندازمش
گر او راکمندی بود ماه گیر مرا هم کمندی بود شاه گیر
گر او ناوك اندازد ازدور دست مرا غمزهٔ ناوك انداز هست
سکندر بحیوان خطا میرود من اینجا **سکندر** کجا میرود
اگر راه ظلمات می بایدش سر زلف من راه بنمایدش

لب من که‌یاقوت‌رخشان‌دراوست
بسی‌چشمهٔ آب‌حیوان در اوست

حماسهٔ رزمی : ـ متجاوز ازیکصد سال از تاریخ شاهنامه گذشته‌بود، درطول اینمدت انقلاب بزرگی‌درزبان رخ داده‌بود ، هزاران الفاظ بالکل متروك شده و بسیاری از الفاظ حرفهای زاید آنها افتاده وشکل زیباتری بخودگرفته‌بودند ، الفاظ مأنوس تازه تازه از عربی داخل فارسی شده علاوه بر انقلاب در اصل زبان طرز بیان معانی وتعبیرهم‌بکلی تبدیل یافته‌بود . در استعارات وتشبیهات لطافت و نزاکت پیداشده ، طبایع بطرف معنا آفرینی مائل‌شده‌بودند و این تغییرات و تبدیلات سکته به‌شهرت عالمگیر شاهنامه واردساخته، اصل‌حکایات و داستانها هنوزورد زبانها بوده ولی اشعار وابیات آن میرفتند فراموش بشوند . بنابراین برای باقی ماندن حس سلحشوری قومی یك شاهنامهٔ دیگری‌لازم‌بود نوشته‌شود و آن‌بصورت **سکندر نامه** عرض‌وجود نمود .

چیزی که هست‌مسئلهٔ انتخاب قهرمان‌سکندرنامه‌میباشد که‌خوب انتخابی‌نشده،

ولی باید دانست که آن ازروی ناچاری بوده است ، زیرا آنچه متعلق بتاریخ و کارهای ملی بودذکر آن درشاهنامه بعمل آمده و دیگرزمینهٔ خالی یا موضوع بکری باقی نمانده‌بود . واما درموضوع غزوات پیغمبر اسلام ومعرکه آرائی‌های خلفاهم گنجایش آن برای شاعری ونظم‌سرائی خیلی کم‌بوده چه‌معلوم است اگر ازاصل واقعه‌وروایات مأثوره بقدر موئی انحراف پیداشود شاعربیچاره درديوان عدالت مذهبی محکوم خواهدشد درصورتیکه آب ورنگ‌دادن بمطالب وواقعات یکی ازضروریات شاعری شمرده شده و بدون آن شعر اصلا معنی پیدا نمی‌کند ، چنانکه در این معنی میگوید :

چونظم گذارش بود راهگیر | غلط کردن ره بود ناگزیر
مرا کار با نغز گفتاری است | همه کار من‌خودغلط کاریست
وگربی شگفتی گزاری سخن | ندارد نوی نامه های کهن

و بنابر این چاره ای غیر از این نبود که یکی ازکشور ستانان مشهوردنیا را برای این امر مهم اختیار نماید و آنهم جز **اسکندر** شخص دیگری که در ردیف او باشد بنظر نمیرسید ، بعلاوه فاتح مزبور از اشخاصی است‌که مورد قبول اروپا و آسیا هردو میباشد و چیزیکه قابل تأسف است اینکه او به **اسکندر** جنبهٔ‌مذهبی داده او را ذوالقرنین نامیده است . درصورتی‌که این مطلب مخالف با نص قرآن میباشد .

با وجودیکه محاسن‌شعری وادبی‌سکندر نامه‌زیاداست معذلك مثل شاهنامه نتوانست‌قبولی‌عامه‌پیدا کند وعلل‌اصلی آن‌بشرح ذیل‌میباشد:

ازجمله‌علل آن یکی این‌است‌که اکثرکلمات این‌کتاب تعقید دارد و مطالب آن‌گنگ وپیچیده است ، اومطلبی‌راکه میخواهدبیان نماید نمیتواند طوری صاف وروشن بیان نماید که آن، وقتیکه ازربان خارج شد در قلب جایگیر گردد و بهمین جهت است که شروح وحواشی زیادی برآن نوشته‌شده وبسیاری ازاشعار-

است که لا ینحل مانـده وموارد زیادی هم هست کـه بازبر دستی لباسی بر آن پوشانده شده است.

دوم ـ قهرمان کتاب **اسکندر** یك شخص اجنبی بوده است ، بدیهی است که برای ایرانیان درشنیدن سر گذشت وحالات قهرمانان قومی خود علاقه ودلچسبی که پیدا میشد نسبت بحالات وسر گذشت یك شخص بیگانه ممکن نبود آن علاقـه و دلچسبی پیدا شود . چنانکه علة العلل‌قبولی عامهٔ شاهنامه هم همین‌بوده است که‌آن داستانی است قومی .

سوم ـ انحصار کتاب است بداستان یك شخص و آن بلا شك موجب کسالت و ملالت خاطر خواننده خواهد شد . بر خلاف شاهنامه‌که نظیر سفره‌ای‌که اغذیهٔ الوان‌وگوناگون درآن‌چیده‌شده‌باشد سر گذشت وحالات‌هزاران اشخاص‌درآن‌ذکر شده استوچون‌دماغ‌انسانی همیشه‌مایل‌به تفنن‌وتنوع‌است‌لذا‌ازخواندن آن‌هیچوقت خسته و ملول نمیشود ،

چهارم ـ درتمام‌کتاب واقعهٔ سوزناك و عبرت انگیزی پیدانمیشود . بر خلاف شاهنامه که درآن‌مثل داستان **رستم وسهراب** ، **منیژه و بیژن**، **جمشید وضحاك** داستانهای‌غم‌انگیز وحسرت‌آمیز موجودمیباشد .

وباوجوو مراتب مذکورهٔ فوق حسن قبولی‌که برای سکندر نامه پیدا شده ـ است واقعا جای تعجب میباشد ، سکندر نامه ۱۵۰ سال بعداز شاهنامه نوشته شده و در طول اینمدت شعرا متابعت از او نموده کتابهای زیادی مثل سکندر نامهٔ جامی وآئینهٔ اسکندری ' همای همایون ، اکبرنامه ، سلیمان نامه بطرز سکندرنامه ودر جواب اونوشته‌اند که‌ازنام‌این‌کتب‌هم‌کسی‌واقف‌نیست.

از جمله اصول حماسهٔ رزمی یکی ترسیم صورت موزیك جنگ‌است .یعنی از صدای نای وکوس جنگ شوروغوغا وجوش وخروش یاهیجان عمومی‌که پیدامیشود شاعر باید آنراباشرح وبسط وآب‌وتاب‌نشان بدهدو بعدشروع بحمله‌بردن‌افواج‌شده

در این هنگام شورو و لوله و هیاهوئی که بپا میشود همهٔ آنها را به تفصیل ذکر کند ، سپس آلات وادوات جنگ باخصوصیات و ممیزات آنها و کارهای هر یك بیان شده تا اینکه یك‌یك پهلوان بمیدان آمده رجز میخواند ،مبارزه میطلبد باحریف مشغول نبرد میشود و بالاخره غالب یا مغلوب میگردد ، تمام آنچه هست شاعرباید آنرا مشروحاً بیان کند ،ولی‌سخن اینجاست که تمام آنچه گفته شد باید بایك طرز مهیج و شورانگیزی در رشتهٔ نظم کشیده شود که گوئی صورت اصلی میدان جنگ ازجلو چشم میگذرد . درسکندر نامه تمام این دقایق و نکات‌موجود و بدرجهٔ کمال هم موجود میباشد ، و ما جهت نمونه این اشعار سکندر نامه راذیلا ذکر مینمائیم : ـ

در آمد بغریدن آواز کوس — فلك بر دهان د هل داد بوس
ز غریدن کوس خالـی دماغ — زمین‌لرزه افتاد درکوه وراغ
چنان‌آمدازنای ترکی‌خروش — که‌ازنای‌ترکان برآوردجوش
بر آورد خرمهره آواز شیر — دماغ از دم‌گاو دم‌گشت سیر
طراقی کـه از مقرعـه خاسته — برون‌رفت‌از این طاق آراسته
ز بیم چقا چق که آمد ز تیر — کفن‌گشت‌درزیرجوشن‌حریر
رو ا رو بر آمـد زراه نبـرد — هزاهز در آمد بمردان مرد
بجنبش در آمد دودریای‌خون — شدازموج آتش‌زمین‌لاله‌گون
زمین گفتی‌ازیکدگر بردرید — سرا فیل صور قیـامت دمید
یکی‌گفت‌هوی‌ودیگر گفت‌هان — برآورد سر، هایهوی‌ازجهان
جگـر تاب شد نعره های بلند — گلوگیرشد حلقه های کمند
سپاه از دو جانب صف‌آراسته — زمین آسمان وار بر خاسته
زسم ستوران درآن پهن‌دشت — زمین‌شش‌شدوآسمان گشت‌هشت
فرو رفت و بر رفت روز نبرد — نم خون بماهی و برماه گرد

زبس گرد بر تارك وترك زین | زمین آسمان آسمان شد زمین
چنانکرم گشت آتش کار زار | که ازنعل اسبان بر آمد شرار
زبس خون که گرد آمد اندر مغاك | چو گو گرد سرخ آتشین گشت خاك
ز غریدن ژنده پیلان مست | گره در گلوی هژبران شکست
زمین کو بساطی بد آراسته | غباری شد از جای برخاسته
ز پولاد پیکان پیکر شکن | تن کوه لرزیدبر خویشتن
پدر باپسر کین بر آراسته | محابا شده مهر بر خا سته
ستون علم جامه در خون زده | نجات ازجهان خیمه بیرون زده
ز شمشیر بر گشته جائی نبود | که درغار او اژد هائی نبود
نهنگ خدنگ ازکمین کمان | نیاسود بر یکزمین یکزمان
کمند اژدهائی مسلسل شکنج | دهن باز کرده بتاراج گنج
زبس بر دهن نا خچ اندا ختن | نفس را نه راه برون تاختن
ز نیزه نیستان شده روی خاك | ز کو پالها کوه گشته مغاك
سنان در سنان رسته چون نوك خار | سپر بر سپر بسته چون لاله زار
نهنگان شمشیر جوشن گداز | بگردن کشی کرده گردن فراز
به ابرو در آمد کمان در شکنج | شتابان شده تیر چون مار گنج
زروسی برون شد به آوردگاه | یکی شیر پرطاس روئین کلاه
مبارز طلب کرد وجولان نمود | بنام آوری خویشتن راسرود
که پرطاسیان را در این خام چرم | به پرطاسی من شود پشت گرم
پلنگان درم برسر کوهسار | نهنگان خورم برلب جویبار
درشتم بچنگال و سختم بزور | بحمله درم پهلوی نره گور
سنانم ز پهلو درآید بناف | دروغی نمیگویم اینك مصاف
همه خون خام است نوشیدنم | همه چرم خام است پوشیدنم

شه گردنان شاه گردون گرای / زپر کار موکب تهی کرد جای
زده برمیان گوهر آگین کمر / در آورد پولاد هندی بسر
به تن بریکی آسمان گون زره / چومرغول زنگی گره در گره
یمانی یکی تیغ زهر آب جوش / حمایل فروهشته از طرف دوش
بکبك دری چون در آید عقاب / چگونه جهد بر زمین آفتاب
از آن تیز ترخسرو پیل تن / به تندی در آمد بآن اهرمن
بزد بانگ بروی که ای زاغ پیر / عقاب جوان آمد آرام گیر
نخستین نبردی که تدبیر کرد / بر آن تیره دل بارش تیر کرد
چو دژخیم را نامد ازتیر باك / زننده شد از تیر خود خشمناك
یکی خشت پولاد الماس رنگ / بر آورد وزد بر دلاور نهنگ
به سختی که تن را بهم درفشرد / بر آن خاره شد خشت پولاد خرد
دگر خشتی انداخت زان تیز تر / بر آن کشتنی هم نشد کارگر
چودانست کان دیو آهن سرشت / نیندیشد از حربهٔ تیر وخشت
نهنگ جهان سوز را بر کشید / سوی اژدهای دمنده دوید

زدش بر کتف گاه و بردش زجای
چنان کان ستمگر در آمد زجای

ولی انصاف این است که **نظامی** تصویر فنون حرب و شیوه‌های خاص مردان جنگ را نمیتواند مثل **فردوسی** مرتسم سازد .

مقایسهٔ شاهنامه با اسکندرنامه : ـ اگرچه انصاف این است که **نظامی** دررزم هم پلهٔ **فردوسی** نیست ، شما مقداری آب شیرین را بردارید چندین مرتبه تصفیه کنید و تقطیرش نمائید وبعد آنرا دریك جام لطیف وظریف وقشنگی بریزید ، درصافی و روشنی ونیز گوارائی وخوشنمائی این آب هیچ جای سخن وتردید نیست امایك چشمهٔ

شیرین و خوشگوار طبیعی که از دامنهٔ کوهی جاریست آیا آن هیچ طرف نسبت با این آب هست ؟ مسلم است که نیست ، ولی معذلك ما دراینجا برای اینکه ارزش و پایهٔ سخن این دو شاعربزرگ راکاملا معلوم داریم اشعاری ازچندموضوع مشترك انتخاب نموده ذیلا ازنظر خوانندگان میگذرانیم تاتفاوت وفرقیکه در طرز سخن آنهاست کاملا ظاهر و آشکار گردد .

از جمله داستان رفتن **اسکندر** است بدربار **نوشابه** بصورت یکنفرقاصد که در سکندر نامه و شاهنامه هردو ذکر شده وفرقیکه بین آنها وجود دارد فقط در این است که **فردوسی** بجای**نوشابه****قیدافه** نوشته که پادشاه اندلس بوده است ، والا در سایر جهات فرقی با هم ندارند یعنی پادشاه **اسکندر** را شناخته و بخود او اینمطلب را اظهار داشته ووی ازآن انکار میکند ، اینجا پادشاه تصویر **اسکندر** را طلبیده مقابل خود میگذارد و با چهرهٔ اسکندر آنرا مقابله میکند و **اسکندر** در اینجا مضطرب میشود وپادشاه باو دلداری میدهد و میگوید اینجا هم متعلق بخود **اسکندر** است .

فردوسی

چو **قیدافه** را دید برتخت‌عاج
ز یاقوت و پیروزه بر سرش تاج
ز زربفت پوشیده چینی قبای
فراوان پرستنده پیشش بپای
رخ شاه تابان بکردار هور
نشستنگهش را ستونها بلور
پرستنده ها طوق و با گوشوار
بیا اندر آن گلشن زرنگار
سکندر بدان در شگفتی بماند

نظامی

بر آراست **نوشابه** درگاه را
بزر در گرفت آهنی راه را
پری چهرگان را بصدگونه زیب
صف‌اندرصف آراست آندلفریب
بر آمود گوهر بمشکین کمند
فرو هشت برگوهر آگین پرند
بر اورنگ شاهنشهی بر نشست
گرفته معنبر ترنجی بدست
بفرمود کآئین بجای آورند

فردوسی

فراوان نهان نام یزدان بخواند
نشستنگهی دید قیصر که نیز
نیامد ورا روم و ایران بچیز
بر مهتر اندر زمین داد بوس
چنان چون بود مردم چاپلوس
ورا دید **قیدافه** بشناختش
به پرسید و بسیار بنواختش
بمی خوردن اندر گران‌مایه شاه
فزون کرد سوی **سکندر** نگاه
بگنجور گفت آن درخشان‌حریر
نبشته بر او صورت دلپذیر
به پیش‌من آور چنان‌هم که هست
به تندی برو هیچ مپسای دست
بیاورد گنجور و بنهاد پیش
چو دیدش نگه کرد زاندازه بیش
بچهر **سکندر** نکو بنگرید
از آن صورت اوراجدائی ندید
بدانست **قیدافه** کاو قیصر است
بر آن لشکر نامور مهتر است
بدو گفت کای مرد گسترده کام
بیا تا چه دادت **سکندر** پیام
چنین داد پاسخ که شاه جهان

نظامی

فرستاده را درسرای آورند
فرستاده از در درآمد دلیر
سوی تخت شدچون‌شتابنده‌شیر
کمر بند و شمشیر بگشاد باز
برسم رسولان ببردش نماز
نهانی در آن قصر زیبنده دید
بهشتی سرائی فریبنده دید
زبس گوهرین گوش کردن‌کشان
شده چشم بیننده گوهر فشان
ز تابنده یاقوت و رخشنده لعل
خرامنده را آتشین گشت لعل
مگر کان و دریا بهم تاختند
همه گوهر اینجا برانداختند
زن زیرك از سیرت شأن او
در آن داوری شد هراسان او
که این کاردان مرد آهسته‌رای
چرا شرط خدمت نیارد بجای
ز سر تا قدم دید در شهریار
زر پخته را بر محك زد عیار
چو نیکو نگه کرد بشناختش
به تخت خود آرامگه ساختش
سکندر برسم فرستادگان

فردوسی

سخن گفت با من میان مهان
که قیدافهٔ پاك دل را بگوی
که جز راستی در زمانه مجوی
مگر سر نپیچی ز فرمان من
نگهدار بیدار پیمان من
وگر هیچ تاب اندر آری بدل
بیارم یکی لشکری دل گسل
بر آرم دمار از همه لشکرت
به آتش بسوزم همه لشکرت
بدو گفت کای زادهٔ فیلقوس
همت رزم و بزم است و هم نغم و بوس
دلیر آمدی پیش من باز خواه
ندانم ترا این که بنمود راه
سکندر زگفتار او گشت زرد
روان پر ز درد ورخان لاجورد
بدو گفت کای مهتر پر خرد
چنین گفته از تو نه اندر خورد
منم نیطقون کدخدای جهان
جز این بچهٔ فیلقوسم مخوان
بدو گفت قیدافه کز داوری
لبت را بپرداز کاسکندری

نظامی

نگه داشت آئین آزادگان
پس آنکه گزارش گرفت از پیام
که شاه جهان داور نیك نام
چنین گفت کای داور نامجوی
ز نام آوران جهان برده گوی
چه افتاد کز ما عنان تافتی
سوی ما تو یك روز نشتافتی
زبونی چه دیدی که تو سن شدی
چه بیداد کردم که دشمن شدی
چو من ره دراین مملکت ساختم
برو سایهٔ دولت انداختم
کمرچون نه بستی بدرگاه من
چرا روی پیچیدی از راه من
بپاسخ نمودن زن هوشمند
ز یاقوت سر بسته بگشاد بند
که صد آفرین بر تو شاه دلیر
که پیغام خود خود گزاری چوشیر
چنان آیدم در دل ای پهلوان
که با این سرو سایهٔ خسروان
میانجی نه ای شاه آزاده ای
فرستنده ای نه فرستاده ای

فردوسی

بیاورد و بنهاد پیشش حریر
نبشته برو صورتی دلپذیر
که گر هیچ جنبش بدی در نگار
نبودی جز **اسکندر** شهریار

نظامی

پیام تو چون تیغ گردن زند
کرا زهره کین تیغ بر من زند
ز تیغ **سکندر** چه رانی سخن
سکندر توئی چارهٔ خویش کن
مرا خواندی وخود بدام آمدی
نظر پخته‌ترکن کهٔ خام آمدی
جهاندار گفت ای سزاوار تخت
پژوهش مکن جز بفرمان بخت

(نظامی)

سکندر محیط است ومن جوی آب — منه تهمت سایه بر آفتاب
بدرگاه او بیش از آن است مرد — که اورا قدم رنجه بایست کرد
دگر بار **نوشابهٔ** هوشمند — ز نوشین لب خویش بگشادبند
کزین بیش بر دلفریبی مباش — بنا راستی یك رکیبی مباش
پیامت بزرگست و نامت بزرگ — نهفته یکی شیر در چرم گرگ
فرستاده را نیست این دسترس — که با ما به تندی برآرد نفس
نه جباری خویش را کم کند — نه در پیش من پشت را خم کند
جوابش چنین داد شاه دلیر — که ناید ز روباه پیغام شیر
اگر من بچشم تو نام آورم — **سکندر** نیم زو پیام آورم
اگر در میانجی دلیر آمدم — نه از روبه از نزد شیر آمدم
بر آشفت نوشابه زان شیر دل — که پوشیده خورشید را زیر گل

بفرمود کآرد کنیزی دوان | حریری برو پیکر خسروان
یکی گوشه از شقهٔ آن حریر | بدو داد کین نقش بر دست گیر
به بین تا نشان رخ کیست این | در این کارگه ازپی‌چیست این
اگر پیکرتست چندین مکوش | به ابروی خود آسمان را مپوش
سکندر بفرمان او ساز کرد | حریر نوشته ز هم باز کرد
بعینه در او صورت خویش دید | ولایت بدست بد اندیش دید

بترسیدوشد رنگ‌رویش چو کاه
بدارای خود برد خود را پناه

۱ ـ شما قبل‌از هرچیز نگاه کنید که یك فکر ویك واقعه و یایك موضوع و یك مضمون را هردو دررشتهٔ نظم کشیده اند و معهذا بین آنها از حیث انسجام ، بندش الفاظ چقدر تفاوت وفرق‌است!! چستی تراکیب نظامی ، بلندی قافیه، استحکام و تمامیت فقرات و جملات ، شکوه الفاظ به پایه‌ای است که گوئی شیر غرش میکند، در مقابل آن کلام فردوسی بنظر گوئی‌پیری بالحن‌پیرانه سرد و فسرده گفتگومیکند: شما این‌اشعاررا باهم مقایسه کنید :

فردوسی	نظامی
ز زربفت پوشیده چینی قبای	پریچهرگان را بصد گونه زیب
فراوان پرستنده پیشش بپای	صف اندرصف آراست آندلفریب
بر مهتر اندر زمین داد بـوس	سکندر برسم فرستـادگان
چنان چون بود مردم چـاپلوس	نگه داشت آئیـن آزادگـان
سکندر بدان درشگفتی‌بماند	نهانی در آنقصر زیبنده دیـد
فراوان نهان نام یزدان بخواند	بهشتی سرای فـریبنده دیـد
بمی خوردن‌اندر گران مایه شاه	ز سر تا قدم دید در شهریـار
فزون کرد سوی سکندر نگاه	زر پخته را بر محك زد عیـار

بگنجور گفت آندرخشان‌حریر
یکی گوشه از شقهٔ آن حریر
نبشته بر و صورتی دلپذیر
بدو داد کاین نقش بر دست گیر
که قیدافهٔ پاك دل را بگوی
چنین گفت کای داور نامجوی
که جز راستی در زمانه مجوی
ز نام آوران جهان بر ده گوی
دلیر آمدی پیش من باز خواه
که صد آفرین بر تو شاه دلیر
ندانم ترا اینکه بنمود راه
که پیغام‌خودخودگزاری چوشیر
بدو گفت قیدافه کز داوری
میانجی نه ای شاه آزاده‌ای
لبت را بپرداز کاسکندری
فرستنده‌ای نه فرستاده‌ای
سکندر ز گفتار او گشت زرد
بترسیدوشد رنگ رویش‌چو کاه
روان پر زدرد و رخان لاجورد
بدارای خود برد خود را پناه
منم بنطقون کدخدای جهان
سکندر محیط‌است‌ومن‌جوی‌آب
جز این بچهٔ فیلقوسم مخوان
منه تهمت سایه بر آفتاب

۲ ـ در همین اشعار ملاحظه کنید که از حیث بلاغت ومعانی‌نغزومرغوب‌تاچه اندازه متمایزازهم میباشند :

فردوسی | **نظامی**

فراوان فرستنده پیشش بپای
صف‌اندرصف آراست آندلفریب

از کلام **فردوسی** اینقدر معلوم میشودکه غلامان و کنیزان زیادی سرپاایستاده بودند ، لیکن **نظامی** این‌نکته راهم‌بما میفهماند که آنهابانظم وترتیب‌خاصی پشت سرهم ایستاده‌بودند ومخصوصاً لفظ «آراست» این‌خصوصیت را روشن وقشنگ‌جلوه داده است ·

فردوسی | **نظامی**

بر مهتر اندر زمین داد بوس
سکندر برسم فرستادگان

نظامی

چنان‌چون بود مردم چاپلوس   نگه داشت آئین آزادگان

فردوسی در اینجا مقام **اسکندر** را هیچ رعایت نکرده است، زیرا بوسیدن زمین شیوهٔ مردمان متملق وچاپلوس است. اوباینهم قناعت ننموده بلکه صریحاً میگوید که **سکندر** مانند اشخاص چاپلوس زمین را بوسه داد، اما **نظامی** اگر چه ازلفظ «برسم فرستادگان» ظاهرساخته که **سکندر** آداب ورسومی که مخصوص یکنفر قاصد است رعایت‌نمود، ولی بااینحال درمصرع دوم‌دفع دخل‌مقدرنیز کرده که اودراینحال‌هم حیثیت خودرا ازدست نداد:

فردوسی	**نظامی**
سکندر بدان‌درشگفتی‌بماند	نهانی در آنقصر زیبنده دید
فراوان‌نهان‌نام یزدان بخواند	بهشتی سرائی فریبنده دید

ازبیان **فردوسی** ظاهر میشودکه **سکندر** مثل اینکه تاآنوقت چیزی ندیده واین اولین دفعه‌است که‌یك دربار باشکوه را می‌بیند، از دیدن‌تجملات دربار**قیدافه** مبهوت شده وپشت سرهم از خدا نام میبرد، ولی کلام **نظامی** همینقدر میرساند که آن بطور شایسته‌ای در **اسکندر** تأثیربخشید.

فردوسی	**نظامی**
فزون کرد سوی‌سکندر نگاه	زسر تا قدم دید در شهریار

از «فزون نگاه‌کردن» همینقدر ثابت میشود که **قیدافه** تا مدتی **اسکندر** را نگاه میکرد، ممکن است دراینمدت نظرش برچهرهٔ تنهامحدودبوده است، لیکن برای شناسائی‌یك شخص مشابهت چهرهٔ تنها کافی نیست، چه‌اکثر اتفاق میافتدکه دو نفرچهره‌شان باهم مشابه بوده ولی درسایر اعضا باهم فرق دارند، برخلاف **نظامی** که میگوید **نوشابه** **اسکندر** را از سرتا پانگاه کرد، یعنی نه‌تنها چهره بلکه‌تمام اعضای‌بدن ودیگر وضع و شکل و هیئت و رنگ آنچه بود همه را بدقت معاینه کرده معلوم داشت که‌او **اسکندر**است.

نظامی	فردوسی
چنین گفت کای داور نامجوی	که قیدافهٔ پاك دل را بگوی
ز نام آوران جهان برده‌گوی	که جز راستی در زمانه مجوی

یکنفر قاصد دردربار یك پادشاه نام بردن از پادشاه و بعدهم فوراً به تنبیه و نصیحت وی آغاز کردن خلاف رسم و قاعده است ، این است **نظامی** پادشاه را باسم خطاب نکرده بلکه بلفظ «داور نامجو» نام برده است ، گذشته از این ، الفاظ مدحیه‌ای نیز بآن اضافه نموده است .

نظامی	فردوسی
که صد آفرین بر تو شاه دلیر	دلیر آمدی پیش من باز خواه
که پیغام خود خود گزاری چو شیر	ندانم ترا این که بنمود راه

فردوسی این معنی را که **قیدافه اسکندر** را شناخت بطور نامطبوعی ذکر کرده و دیگر بواسطهٔ این الفاظ که معلوم نیست کی اینطریقه رابشما آموخته است ؟ یك خلاف تهذیبی هم اضافه نموده است ، برخلاف **نظامی** که مطلب را طوری ادا کرده که ازآن بظاهر معلوم میشود که **نوشابه** مقصودش این نیست که به **اسکندر** حالی کند که من شما را شناخته ام بلکه از جرئت ودلاوری **اسکندر** متعجب و متأثر شده و ازاوبی اختیار تعریف میکند .

نظامی	فردوسی
بترسید وشد رنگ رویش چو کاه	**سکندر** زگفتار او گشت زرد
به دارای خود برد خود را پناه	روان پرز درد و رخان لاجورد

البته در اینمعنی هردوباهم شریك میباشند که چون بر **اسکندر** معلوم شد که پادشاه ویرا شناخته است خوف براو طاری شدومتزلزل گردید ، ولی درجهٔ این خوف را **فردوسی** بقدری بالا برده است که آن ازمثل **اسکندری** بعید مینماید ،« روان پرزدرد و رخان لاجورد » اما ازبیان **نظامی** همینقدر برمیآید که رنگ چهرهٔ **اسکندر** زرد شده

در دل از خدا خواست که ویرا از این خطر نجات بخشد ، ولی خوف و اضطراب او به پایه‌ای نبوده که دلش (بطوریکه **فردوسی** ذکر میکند) پر از درد و الم باشد .

فردوسی در مصرع اول زردی چهرهٔ **اسکندر** را ذکر نموده لیکن بآن اکتفا نکرده درمصرع دوم « رخان لاجورد » راهم اضافه کرده است .

۳ـ حال میرویم بطور کلی نظر انداخته میگوئیم که وقتیکه یك واقعه یاداستانی بیان میشود قبل از هـرچیز باید دید که بیان کننده زمینهٔ آنراچگونه ترتیب داده است واین اولین مرحلهٔ بلاغت ولی مقدم برهمه میباشد .

و باید دانست که **فردوسی** در بیان خود زمینهٔ که ترتیب داده از چندین جهة مخدوش و قابل انتقاد است .. اول آنکه **اسکندر** در دربار مانند اشخـاص متملق شرایط ادب و تعظیم را بجا میآورد . دوم . دربار را دیده مبهوت میشود که گوئی هیچوقت چشمش بدربار سلطنتی نیفتاده است . سوم ـ درصورتیکه از رفتار و گفتار ، طور و طریقهٔ **اسکندر** هنوز چیزی بروز نکرده که از آن چنین احتمال داده شود که او خود **اسکندر** است معذلك **قیدافه** به شبهه میافتد و چهرهٔ **اسکندر** را بدقت تمام نگاه میکند و بهمین جهة است که **نظامی** در آن تصرف کرده و چنین تقریر میکند که **اسکندر** مانند رسولان سجده نکـرد و پیغامش را بـه شأنی بیان نمود که قاصد بآن جرئت و دلیری ممکن نبود بیان کند . اینجا برای **قیدافه** شبهه پیدا شدن یك امری بود طبیعی و بعد هم که به تصویر **اسکندر** مراجعه میکند و آنرا مطابق مـی بیند بدیهی است شبهه اش قوی میشود . چهارم ـ **قیدافه** تصویر **اسکندر** را جلو او طلبیده نگـاه میکند و حـال آنکه اگر مقصودش این بود کـه **اسکندر** را بطور مخفی و بدون آنکه او بفهمد بشناسد نبایستی تصویر را بحضور او طلبیده نگاه کند . پنجم ـ **اسکندر** وقتیکه بلباس یکنفر قاصد پیغامش را بیان میکند از دو جهت معلوم میشود که از رسوم و آداب دربار بکلی بیخبر بوده است : اولا پادشاه

را بنام ذکر میکند و آن خلاف ادب شمرده میشود ودیگر بیمقدمه شروع بکلمات سخت میکند که بکلی از تهذیب خارج میباشد :

برآرم دمار از همه لشکرت   بـآتش بسوزم همه کشورت

ششم ـ **اسکندر** وقتیکه شخص خود را مخفی داشته وباسم یکنفر قاصد معرفی میکند براولازم است که نام **اسکندر** را بانهایت تعظیم وتکریم برزبان جاری کند نه اینکه اورا بچهٔ **فیلقوس** بخواند :

« جز این بچهٔ فیلقوسم مخوان »

واینك زمینهٔ بیان **نظامی** را درمقابل ملاحظه کنید چیست :

وقتیکه **نوشابه** مطلع شد که از دربار **اسکندر** قاصدی آمده امر کرد درگاه رابه بهترین طرزی آراسته کردند و بعد خود را با انواع جواهرات قیمتی زینت داده ترنجی در دست بر تخت نشست و درمقابل وی غلامان و کنیزان ماهروی زیادی صف بسته اینجا اجازه داد قاصدوارد بشود . **اسکندر** وارد میشود وشمشیرش را موافق آداب شاهی از کمر باز کرده برزمین میگذارد وسایر شرایط ادب را بعمل آورده ولی سجده نمیکند تااینجا میرسد که از طرز تکلم وی در **نوشابه** این خیال پیداشد که بایداو **اسکندر** باشد وبعد بدقت و باتأمل وغور که نگریست یقین حاصل کرد .

اینجا قاصد شروع به بیان پیغام نمود و گفت که شاهنشاه چنین فرمود که ازطرف ماچه قصوری شده که تاکنون کوتاهی کرده دردربارما حاضر نشده اید .

نوشابه میگوید هزاران آفرین بر جرئت توکه پیغامت را خودت شخصاً ابلاغ مینمائی ، چه بیان شما مثل شمشیر تیز وبرنده معلوم میشود وکه را مجال آنست که این شمشیررا بطرف من حواله کند . **اسکندر** انکار می کند و وجوهی هم که تمام آن عمده و معقول است برای انکار او ذکر مینماید و الحق این سؤال و جواب بین **اسکندر** و **نوشابه** را با طرزی نهایت درجه بلیغ ذکر میکند تا باینجا منتهی میشود که **نوشابه** تصویر **اسکندر** را میطلبد و آنرا که نشان میدهد اینجا

اسکندر خاموش شده دچار خوف واضطراب میگردد ، غرض درتمام این مواردجائی که چیزی کسر داشته باشد وجود ندارد و آنچه گفته شده قرین عقل وقیاس وباواقع مطابق میباشد ، بعلاوه مسئلهٔ فصاحت وبلاغت وتشبیهات واستعارات نغز و مرغوب وشأن وشوکت الفاظ، داستان را بصورت سحرسامری درآورده است(۱)

تفاوت و فرقی را که مابین کلام **نظامی** و **فردوسی** تا اینجاذکر کردیم در بسیاری ازموارد دیگر نیز این فرق محسوس وآشکار میباشد ، لیکن برای احتراز از اطناب از ذکر آن صرف نظر مینمائیم و با وجود تمام مراتب مذکورهٔ فوق باز **فردوسی فردوسی** است و **نظامی نظامی!!!**

پایان

---

۱ ــ دراین بیان اشعار فردوسی و نظامی مکرر در کتاب آمده لیکن برای ذهن نشین کردن این بحث لازم بود اینکار بشود . (مؤلف)

فهرست مندرجات کتاب

عنوان	صفحه
دیباچه کتاب	۳
حقیقت شعر	۱۱
آغاز شعر فارسی	۱۷
خاندان سامانی	۲۱
رابعه	۲۵
رودکی	۲۵
دقیقی	۳۷
شهید بلخی	٤۲
ابوشکور بلخی	٤۳
خبازی نیشابوری	٤٤
عماره مروزی	٤٤
غزنویان	٤٤
عنصری	٤۷
فرخی	٥٦
فردوسی	۷۱
آغاز شاهنامه و دسترسی بدربار	۷۲
تاریخ تألیف شاهنامه وسبب آن	۸٦
منابع شاهنامه	۸۹
ارزش تاریخی شاهنامه	۹۷
نظریات محققین اروپا	۹۹
تاریخ وقدمت	۱۰۰

غلطنامه

ازخوانندگان محترم تقاضامیشود قبل از مطالعهٔ کتاب اغلاط زیر راتصحیح نمایند .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲	قفیهان	فقیهان
۷	٦	تذکرةلشعراء	تذکرةالشعراء
۷	۱۵	ازشاهزادگا	ازشاهزادگان
۱۰	پاورقی	شعر نیزفوق	شعرفوق نیز
۱۲	۱	فیصل	فیصله
۱۲	٦	ببردی	ببردین
۲۰	۱۵	کرکش	کرگسش
۲۳	۱۸	منسوب	منصوب
۲٤	۱۰	سنسکرت	سنسکریت
۲٦	۱۳	سمام	تمام
۳٦	۱۸	سخن بودور	سخنوربود
۳۹	۱۳	ماتصدین داریم	ماتصدیق داریم
٤۳	۲	برفلك هر	برفلك بر
٤٤	۱۱	وا اشعار	واین اشعار
۵۷	۱۳	هریکی کره	هریکی کره‌ای
٦۱	۵	در اعراب	درعربی
۷۱	٤پاورقی	دیباچهٔ	دیباچه‌ای
۸۰	۱٦	یاز	ایاز
۱۰۳	۱۵	برساند	برسانند

۱۰۸	٥	سر کرلی	سر گوراوزلی
۱۰۸	۱۲	ازحیث‌فکار	ازحیث‌افکار
۲۰۹	۷	زبار	زبان
۱۱٦	۲	روده	رودابه
۱۱٦	٤	روده	رودابه
۱۲۰	۲	سهرب	سهراب
۱۳۱	۱۸	وخش	رخش
۱۳٥	۱۲	گائورنک	کاورنک
۱۳٦	۳سطر بآخر	سیومی	سیمی
۱٦٤	۱	بشعردوستی‌تر	شعردوست‌تر
۱٦٤	٤سطر بآخر	ذگری	ذکری
۱٦٤	۲ «	درامزاء	در بین امراء
۱۷۰	۳	رخی	فرخی
«	۱۱	سپر	پسر
۱۷۲	۹	دقاین	دقائق
۱۷۸	۹	بچه	چه
۱۸۰	۱	فات	وفات
۱۸۲	۸	امروزه	آنروزها
۱۸۳	۷	صوم	اصوم
«	۱۸	رباعی ت	رباعیات
۱۹۱	دوسطر بآخر	شاپن‌هور	شوپنهاور
۱۹۲	۳ـ۱۰	میدانیم	می‌شناسیم
۱۹۷	۱۷	رزائلی	رذائلی
«	۱۹	آنترك	آنتریک

»	دو سطر بآخر	رزائل	رذائل
۲۰۳	۲	ادیب	اذیت
»	۹	خیام اوروپا	خیام و اروپا
»	۱۳	بدرجهٔ	بدرجه‌ای
۲۰۵	۱۰	گر دل بحر و دست کان باشد	گر دل و دست بحر و کان باشد
»	»	چنـ ی	چند
۲۰۹	۱۳	جملهٔ	جمله
۲۱۰	۱۵	لقصه	القصه
۲۱٤	۱۹	اشوی	اشرفی
۲۲۲	۱۲	چنانچه	چنانکه
۲۲٤	۱۱	دبرافتد	دیرافتد
۲۲۵	۱۸	ابزداست	ایزداست
۲۳۷	۲۰	دین برافکنده	وین برافکنده
۲٤۵	سه سطر بآخر	بشسنیم	بشستیم
۲٤٦	۱۲	براای در	برآ ای در
۲۵۲	۱۵	نسر بن	نسرین
۲۵۵	۳	ثـ بت	ثابت
۲۷٦	سه سطر بآخر	نام‌یزدات	نام‌یزدان
۲۸۱	۱۹	ائلاغ	ابلاغ